

استبداد امیر عبدالرحمن خان و اثرات منفی آن بر جامعه افغانستان

کریم پیکار پامیر
سال 2016م (1395 خورشیدی)

شناسنامه

نام کتاب: استبداد امیر عبدالرحمن خان و اثرات منفی آن بالای جامعه
افغانستان

مؤلف: کریم پیکار پامیر

ناشر: اداره ماهنامه پگاه در کانادا

شماره گان: یک هزار جلد

محل چاپ: شهر تورنتو - کانادا

سال چاپ: 2016 میلادی (1395 خورشیدی)

نشانی پخش کتاب:

karimp99@rogers.com

شماره تلفون: 416-845-7771

تقدیم به مبارزان ضد استعمار و ضد استبداد در سرزمینم (افغانستان) که
مرگ سرفرازانہ را به زندہ گی ننگین و اسارتبار ترجیح داده اند.

فهرست مطالب

پیشگفتار	1
فصل اول: اوضاع افغانستان قبل از امارت عبدالرحمن خان	10
چرا مردم افغانستان قیام کردند ؟	23
فصل دوم: امارت عبدالرحمن خان	31
فصل سوم: عبدالرحمن خان چگونه به امارت رسید ؟	36
فصل چهارم: اقدامات عاجل عبدالرحمن خان پس از رسیدن به امارت	56
فصل پنجم: خصلت و شخصیت عبدالرحمن خان	60
فصل ششم: قوم پرستی امیر عبدالرحمن خان	70
شاهد بازی امیر	81
فصل هفتم: تحقیر ملت، و انحصار کامل قدرت	84
فصل هشتم: ترفند ها و سوءاستفاده از دین و مذهب	90
فصل نهم: استبداد امیر	98
اسیرسازی، سربریدن، تاراجگری و آتش زدن ها	98
فصل دهم: تحمیل مالیات سنگین بالای رعایا	108
فصل یازدهم: جاسوسی و انواع شکنجه در امارت عبدالرحمن خان	114
فصل دوازدهم: بیعتی ها در امارت عبدالرحمن خان	122
فصل سیزدهم: قیام های مردمی علیه استبداد امیر عبدالرحمن خان	132
قیام مردم قندهار، هرات و میمنه (1888-1880م)	133

137	قیام مردم اندر یا خیزش غلجایی ها
141	قیام هزاره جات (1893-1891م)
152	قیام بلخ (1888-1889م)
159	فصل چهاردهم: فتح نورستان و سیه روزی اهالی آن
167	فصل پانزدهم: حاتم بخشی های امیر یا سلاخی پیکر افغانستان
177	فصل شانزدهم: تملق گویی امیر در مقابل اجنبی
182	فصل هفدهم: معاهدات ضد ملی امیران سدوزایی و محمد زایی با استعمار انگلیس
185	معاهده جمرود (1855م)
186	معاهده پشاور (سال 1857م)
196	منابع و مأخذ

پیشگفتار

از امیر عبدالرحمن خان و کارنامه های خونین و استبدادی وی در دهه های پایانی قرن نوزدهم، از سوی مؤرخان داخلی و خارجی جسته جسته مطالبی نگاشته شده و یا حکایاتی از زبان هم میهنان ما در اینجا و آنجا شنیده شده و یا میشوند. اما، علی رغم اهمیت وقایع دوران بیست و یکساله امارت خونین وی، تاکنون متأسفانه کدام اثر مستقل، مفصل و همه جانبه که بتواند ابعاد و سیع و مؤثرات درد انگیز و درازمدت سیاست های استبدادی و نوعیت کارنامه های سیاسی، نظامی، استخباراتی این مرد قهار را بنمایاند، از سوی هیچ یک از مؤرخان و محققان کشور عزیز ما به رشته نگارش درنیامده است.

آنچه تاحال، به اختیار هم میهنان ما قرار گرفته، همانا یک سلسله از مقاله ها، تبصره ها و مرور کوتاه دوران زعامت بیست ساله امیر موصوف میباشد و بس. همچنان نشر و پخش چند رساله معدود و یا کتابی چند از طرف برخی از نویسندگان استعمار انگلیس، آنهم در وصف "امیر آهنین" یا امیر دست نشاندۀ خودشان صورت گرفته است که به هیچ وجه نمیتوانند حق مطلب را ادا نمایند.

علاوتاً، برداشت و بررسیهای کتبی و لفظی از کارنامه بیست و یک ساله این مرد مستبد (1880-1901م)، در میان مثلثی از "خوشبینی-توصیف-محکوم سازی" درنوسان بوده است. بدین معنا که مقام ها و منابع انگلیسی، او را "اداره چی با استعداد"، "نظامی ماهر" و "مرد آهنین" لقب داده غالباً او را ستوده اند. برخی از وابسته های قومی و طبقاتی وی و نیز عده بی از "درس خوانده" های کشور ما، امیر موصوف را به مثابه کسی می ستایند که گویا توانست "ملت افغانستان را متحد سازد"، "حاکمیت ملی را تأمین کند"، "ملوک الطوائفی را ریشه کن سازد" و موجودیت جغرافیای افغانستان میان دو ابر قدرت زمان (استعمار برتانوی و روسیه تزاری) را حفظ نماید. و یا شرایط و ایجابات "آن

زمان و مکان" را موجه پنداشته کلیه اعمال و کردار خونین او را توجیه میکنند و... و اما، بودند و هستند تحلیلگران و مؤرخانی که دید کاملاً متفاوتی از مسأله داشته و دارند. این بخش از داوران جامعه افغانی با صراحت و ارائه سند، دلیل و برهان میگویند که امیر عبدالرحمن خان، هم دست نشاندۀ شناخته شده استعمار هند برتانوی بود و هم قاتل هزاران هزار انسان و غارت کننده مال و جان با شنده های سرزمین افغانستان و حتا دچار بیماری روانی و یا سادیسم (سعی خواهد شد طی اثر حاضر، تحلیل و توجه گسترده تری روی این بخش از نظرات و بررسی ها داشته باشیم.)

هرچند مفصلترین توضیح، تحلیل و تبصره تاریخی پیرامون کارنامه‌های استبدادی امیر مذکور را روان شاد میرغلام محمد غبار در اثر معروف خویش تحت عنوان "افغانستان در مسیر تاریخ" انجام داده است، اما با آنهم چون اثر متذکره در فضای آکنده از ملاحظه و سانسور سلطنت محمد ظاهرشاه (دهه پنجاه قرن بیستم) و یا در سایه حاکمیت احفاد پاینده خان نگاشته آمد، پس روان شاد غبار آنچه را نسل‌های امروز و فردای کشور انتظار داشته و دارند و یا آنچه را ما امروز میتوانیم بنویسیم، نمیتوانست آزادانه و بدون پذیرش خطر بنویسد، بنابراین، تحقیق و توضیح مؤلف "افغانستان در مسیر تاریخ" نیز بخش اندکی از همه مسایل و مؤثرات مربوط به بیست سال اخیر قرن نهم (یا دوران امارت دار و تازیانه عبدالرحمن خان) را احتوا میکند.

این درست است که در روزگاری که عبدالرحمن خان براریکه امارت نشانیده شد، سه گروه دینی، سیاسی و اقتصادی در هر گوشه و کنار مملکت قدرتمند بودند و به ساده‌گی در برابر امیر تمکین نمی‌کردند؛ مانند سرداران مقتدر، فتودالان، روحانیون و میران شمال و مناطق مرکزی به شمول سران اقوام و قبایل جنوب شرق و جنوب غرب افغانستان اما زورگویی و سرکوبی امیر تنها علیه این سه طایفه خلاصه نمیشد. استبداد بی نظیر قرون وسطایی وی هیچ فرد و جمع و محل و قوم و منطقه در کشور را بی داغ نگذاشت. و به همین دلیل روشن بود که مدت بیست و یک سال امارت او، درخیزشهای مردمی و سرکوبهای خونین در شرق و غرب، شمال و جنوب مملکت سپری شد. زیرا گفته اند "هر عمل، عکس العملی دارد" و یا شاعر میسراید:

"ملت بود آن شیر که هنگام تراحم

چون بیشتر آزرده شود، پیشتر آید"

گفته شده که وی درازا قتل و تاراج و تبعید و اسیرسازی بیشتر از یکصد هزار نفر (غالباً بیشتر از آن) توانست شورشها و مخالفتها را منکوب سازد و مناطق مختلف را که دم از خود مختاری میزدند، به دولت مرکزی ضم کند. (اسیرسازیه و سربریدن‌های امیر را طی صفحات بعدی توضیح خواهیم نمود)

امیر عبدالرحمن خان، همانطور که در سال 1880 میلادی از سوی استعمارهند برتانوی به امارت افغانستان برداشته شد، (چگونه‌گی این درامه استعماری، طی صفحات آینده این اثر توضیح خواهد شد)، با اعطای القاب "مرد آهنین"، "دلاور اعظم" و "ستاره هند" و همچنان تفویض "شمشیر الماس نشان" به او نیز به سرکوبی و کشتار بیشتر مردم افغانستان ترغیب و تحسینش نمودند. چنانکه وقتی وایسرای هند برتانوی، ضمن برگزاری ضیافتی در هند، شمشیر الماس نشان را برای امیر تفویض میکند، امیر دست نشاندۀ در پاسخ آن میگوید: "با این شمشیر، گردن دشمنان بریتانیای کبیر را خواهیم زد" و در عمل نیز در داخل کشور (نه در خارج از آن) چنین کرد و کلیه رهبران ملی و جهادی ضد

استعمار انگلیس را قلع و قمع نمود و هیچ سرپُرشور و مغز متفکر را زنده نگذاشت. و به قول روان شاد (غبار) "این دولت بر صخرهٔ تهدید و تخویف، جاسوسی و زندان، شکنجه و اعدام قرار داشت."

استبداد بیست و یک سالهٔ امیر عبدالرحمن خان علیه اقوام و طوایف مختلف افغانستان را هرگز نمیتوانیم با سایر سلطنت‌های استبدادی (تئوکراتیک) در منطقه و یا با دیگر مستبدین تاریخ (قبل یا بعد از وی) مقایسه نماییم. یا به عبارت دیگر، امیر مذکور، استبداد بسیار سخت، بی سابقه و منحصر به فرد را توأم با بکاربرد سیاست تحدید یا انزوای کامل جهانی، با استفاده از دار و تازیانه و شکنجه و تاراج و غارت و نابود سازی، چنان اعمال نمود که اثرات منفی آن تا همین اکنون که بیشتر از یکصد و سی سال از آن میگذرد، چگونه کاملاً مشهود و ملموس در جامعهٔ افغانستان حاکم است. چنانکه (غبار) مینویسد: "ادارهٔ نظامی و جاسوسی و مجازات فجیع امیر عبدالرحمن خان در روح مردم، مخصوصاً در شهرهای افغانستان نقش منفی بجا گذاشت و به رشادت و هوش ملی افغانستان صدمه زد."

حامد عبدالصمد یکی از محققان مصری در صفحه (157) کتاب خویش تحت عنوانی "زوال جهان اسلام" چنین مینویسد: "انزوا، سرانجام به قوانین و مقررات سختگیرانه منجر میشود و خشونت به یک پدیدهٔ خودکار در این جامعهٔ منزوی تبدیل میگردد. یک فرهنگ منزوی، پیش از آنکه از بیرون مورد تهاجم قرار گیرد، از درون می پوسد..." و این گفته، در مورد سیاست انزوا پسندانهٔ امیر در افغانستان مصداق داشته است.

امیر عبدالرحمن خان، علاوه از خصلت ذاتی خودش، کنش‌ها و واکنش‌های دنیا دارانهٔ آتی را نیز از پدر و پدیرکلان خویش (امیر محمد افضل خان و امیر دوست محمد خان) به ارث برده بود:

الف) عشق مفرط به قدرت و مکنّت

ب) قوم پرستی و امتیاز پروری

ج) بکارگیری ترفند و تزویر برای رسیدن به هدف

د) کین ورزی، زورگویی و کشتار

م) خدمتگزاری و تملق گویی به استعمارگران انگلیسی

س) دشمنی و بی اعتمادی کامل در برابر ملت

ه) ضدیت با علم و تکنالوژی و پیشرفت

پس مردی که با داشتن چنین خصال فطری و کسبی و در پناه قدرت مطلقهٔ سیاسی، تفوق نظامی و فعالیتهای شدید جاسوسی بر ملتی حکم برآورد و این حکمروایی مطلقه و بی

بدیل، مدت بیست و یک سال تمام ادامه داشته باشد، پیامدهای آتی و آتی آن را میتوان به درستی و دقت حدس زد.

امیر عبدالرحمن خان اگر از یکطرف نوکری و دست نشانده گی استعمارگران هند برتانوی را با دل و جان پذیرفت و سیاست خارجی کشور را در بست در اختیار مقام های استعمار خارجی قرار داد، از سوی دیگر، اختیارات تام در اجرای سخت ترین و شدید ترین سرکوبهای داخلی از سوی ارباب انگلیسی اش بدست آورد. علاوه بر طبقه ستوری که ارباب خارجی صادر نموده بود، کلیه شخصیت های ملی، مبارزاتی و ضد استعماری را چنانکه گفته آمد، قهرآ یک پی دیگر سر به نیست کرد، هر نوع جرأت و اراده آزادیخواهی در جامعه افغانستان را با جدیت تمام به نابودی کشانید، ریشه دیانت، دانش و فرهنگ را خشکانید، فضای کاملاً مخنتق و ترسناک را در سراسر کشور مسلط گردانید، از ورود و تمدید قطار (خط آهن)، تلفون، تلگراف و سایر پیشرفتهای علمی بشری به داخل افغانستان سخت جلوگیری به عمل آورد، اجرای حتا جزئی ترین امر از امور دولت و ملت را بعده شخص خود گرفت، کوچکترین آزادی فکری و بیان را نابود کرد، حکام و مامورین بلند رتبه دولتی در مرکز و ولایات کشور را از قوم و طایفه خاص خودش و از متملق ترین افراد برگزید و حتا به همه سرداران و افراد خانواده های کثیر العده آنها (که مطیع امیر شده بودند)، حقوق (مستمری) گزاف سالیانه معین نمود، با سرکوبگریهای خونین و بلا وقفه و بکارگیری نیروی "الوسی" و ایلجار، عناد و اختلاف عمیق و دیرینه میان طوایف و مناطق مختلف مملکت ایجاد کرد، با ضبط و تاراج اراضی و ملکیت های هزاران نفر از "رعایا" هزاره و تاجیک و پشتون و ازبک و ترکمن و پشه ای و نورستانی و ... و سپردن ملکیت های ضبطی تحت عنوان "اراضی مفتوح العنوه" به اقوام دیگر، کین و بیهعدالتی عمیقی را میان اهالی مناطق مختلف کشور به میراث گذاشت.

یکی از اثرات دردناک کارنامه های ضد ملی امیر عبدالرحمن خان، همین امروز در افغانستان مشهود و ملموس است که با دریغ، هنوز هم از مردم ما بخصوص در مناطق مرکزی و شمال کشور قربانی میگرد؛ زیرا سرکوبی ها، تبعید کردنها، غصب اراضی و بخشایش آن به دیگران، جابجایی اقوام تحت نام "ناقلین" در آن روزگار، امروز نیز اقوام "متمتع" و "متضرر" را در برابر هم قرار داده است. چنانکه نویسنده کتاب "طالبان- اسلام- نفت و بازی بزرگ جدید" بنام احمد رشید اظهار میدارد که "ریشه بسیاری از خصومت های قومی اخیر {در افغانستان} و کشتارهای پس از 1977 را که در شمال روی داد، میتوان در سیاستهای امیر آهین جستجو کرد."

بخشهای مهم و حیاتی جغرافیای افغانستان را قدم به قدم "به خال هندوی" بیگانه گان بخشید، زندان ها و "سیاه چاه" ها را مملو از اسیران مظلوم نمود، ضربت بزرگی به پروسه ملت سازی وارد نمود و بالاخره، هیولای فقر و بیکاری و بیماری و ترس و وحشت

را در سراسر مملکت دامن زد و پیوسته بر ملت افغانستان اهانت روا داشت. وقتی "رعیت" مجبور شود کفن مرده را از گورستان بیرون آورده برای خودش زیر جامه تهیه کند و باز هم دراز آن، دست و پایش بفرمان امیر قطع گردد، سختی و صعوبت وضع اقتصادی کشور را میتوان بخوبی حدس زد. (چگونه گی این جریان، در متن صفحات آینده درج گردیده است)

آری! در زمان امیر عبدالرحمن خان، وفاداری به امیر بجای فهم و دانش و استعداد نشست و ستایش و تملق، جای اندیشه و تفکر و استقلالیت انسانها را گرفت، کین توزی و بیرحمی و بی تفاوتی میان "رعایا" مروج گردید، انفعال و بیهوده گی و ترس و موهومات، در هر خانه و کاشانه ره گشود.

منحیث نمونه به این دستور امیر عنوانی سپه سالار (غلام حیدر خان) بر ضد اهالی مظلوم و بی دفاع نورستان توجه فرمایید: "... پس از این باید به گفتار و اظهار این قوم، بلکه عموم اقوام و قبایل سرحدیه اعتماد نکرده به خیال متین و فکر زرین خود انتظام و استحکام آن حدود را ملحوظ داشته این مردم را مرفه الحال نگذارید تا که خوب مطیع و منقاد شده خرابی و بربادی خود را همیشه به یاد داشته باشند و به اغوا و القای غیري تنمر و تمرد نورزند... هر چند از مردان ایشان به دست آیند همه را کشته زنده نگذارند که دیگر گوش به گفتار مستعمرانه هوا خواهان دولت انگلیس ندهند و فتنه بر نیانگیزند و پسران کوچک ایشان را از شیر خوار تا پانزده ساله با زنان و دختران ایشان اسیر و زنده بدارند و مال و متاع و دواب و مواضی ایشان را بر غزات قسمت نمایند..." چنانکه همانطور هم شد. یعنی علاوه از کشتار هزاران تن از باشند ه های سرزمین نورستان و هزاره جات غصب و تاراج مال و زمین و داشته های شان، هزاران زن و دختر زیبا روی آن مردم نیز به کنیزی رفت و صد ها پسر خو بروی جوان شان به غنیمت گرفته شد و زیبا ترین آنها به "اعلی حضرت والا" تعلق گرفت.

این در حالی بود که در جریان همین قرن نوزدهم، در جهان و کشورهای همسایه افغانستان تحولات علمی، سیاسی و اجتماعی نضج میگرفت و تکانهای فکری و اجتماعی به چشم میخورد. مثلاً، در ایران که سلسله قاجار حاکم بود، خط آهن از تفریس تا تبریز، از دریای خزر تا خلیج فارس، از ایران تا بوشهر و... کشیده شده بود، تعداد زیادی از جوانان غرض تحصیلات عالی به اروپا فرستاده شدند، نخستین روزنامه در سال 1837م به نشرات آغاز نمود، دارالفنون با معیارهای اساسی تر علمی بوجود آمد، در سال 1897م مکاتب دخترانه در ایالت کرمان تأسیس شد و سواد آموزی و معارف رونق یافت.

در هند برتانوی نیز با آنکه یک قدرت استعماری در آن حاکم بود، مکاتب، مطابع، روزنامه ها، نظام اداری، نظم ارتش، فابریکه های تولیدی و نظام معارف، انجمن ها و اتحادیه های اجتماعی و سیاسی برقرار گردیده بودند و خط ریل از دره های "کوژک"

عبور داده شد و تا چمن در قرب و جوار قندهار در جنوب غرب و تا دره خیبر و تورخم در جنوب شرق افغانستان رسید.

علم و تکنالوژی به شمول فنون جنگی در روسیه آن زمان سیر صعودی می پیمود و خط ریل آن کشور تا سال 1886 م از جیحون تا سمرقند و تا نزدیکی های دریای آمور رسیده بود. همچنان در کشورهای منطقه، تأسیس بانکها رو به تزاید بود، شرکت های بیمه سر بر می آوردند، سیستم حمل و نقل سریع سرتاسری گسترش می یافت، جاده ها احداث میشدند. یعنی علی رغم دست بازیها و شیطنت های قدرت های استعماری، زنده گی جوامع انسانی (ولو به سود اشغالگران) داشت روز تا روز رونق می گرفت.

و اما در طول مدت بیست و یک سال امارت عبدالرحمن خان هیچگونه مرکز آموزش علمی یا عالی، هیچ نوع آزادی فردی و جمعی، اندکترین روزنه رشد و بالنده گی اجتماعی، هیچ گونه زمینه تبارز افکار و استعداد علمی و هنری، رعایت حق بشری و صلاحیت های اجرایی و قضایی و حقوقی و... به چشم نمی خورد. مجموع اقدامات "عمرانی" وی، تعمیر چند قصر، چند قلعه نظامی، چند باغ و باغچه در کابل، قندهار، جلال آباد برای تفریح و خوشگذرانی خودش، شهزاده ها و "ایل جلیل بارکزی" و یک ماشینخانه، آنهم غرض تولید اسلحه و رفع نیازهای جنگی و اعمال سرکوبگرانه امیر بود و بس.

این فتودال زاده مستبد در چنین روزگار، صرفاً متوجه تحکیم و تداوم امارت خونبار خویش، تحمیل هر چه سنگین تر استبداد سیاسی در جامعه، نگهداشتن "رعایا" در عمق جهل و تاریکی و بی خبری، سرکوب بلا وقفه اقوام و ملیت های سراسر افغانستان و دامن زدن به تعصبات کور قومی و ایجاد نفاق ملی بود و بس. بقول یکی از دانشمندان کشور که گفت: "غبار به یاد می آورد آن روزهای سیاه را که قطعه های مغز صد ها مبارز و متفکر افغان از دهن آن توپها در کوه و دمن می ریخت! و خون داغ بر لبه تیغ جلاد فرصت خشکیدن را نداشت! و زندانها با هزارها انسان بیگناه مزدحم بود و هست و در محاکم نمایی، استبداد داور و دادستان و شلاقزن جلاد بود و هست..."

روانشاد (غبار) مینویسد: "امیر در مسجد شاهی بازار چوب فروشی مدرسه بی مختصر تعمیر و در قالب کوچکی تدریس فقه را دایر نمود... برعکس مطبوعات و رسالات خرافی و اساطیری از هند انگلیسی مثل سیلی در افغانستان میریخت و نسل جوان کشور را به رجعت قهقرا به جانب فال گیری و اوهام و تاریکی رهنمونی مینمود."

آنچه نزد برخی ها با اهمیت جلوه میکند، تأمین امنیت سرتاسری در دوران امارت عبدالرحمن خان است. این البته بالذات ضرورت هستی یک ملت را تشکیل میدهد و اما، اگر امنیت سراسری با لب نان و روشنایی فکری و اجتماعی، با مصونیت جانی و مالی افراد و با آزادی و ارزشهای مادی و معنوی انسان توأم نباشد، امنیت گورستان را

ماند. یا بعبارة دیگر، امنیت در عمق سکوت و تاریکی، برای مرده‌ها در قبرستان هم میسر می‌باشد.

در صفحه هجدهم کتاب "ظهور و سقوط اعلیحضرت امان‌الله خان" تألیف این مؤلف چنین می‌خوانیم:

"تأسیس حکومت مرکزی قوی و تأمین امنیت هم بر موج خون و تازیانه و زندان و نیز، سرکوب و تحقیر و کوچاندن و ایجاد اختناق و وحشت بی نظیر تاریخی استوار گشت که هیچ منفعتی برای اکثریت مردم مستمند افغانستان نداشت و اگر منفعتی در آن مضمربود، صرفاً برای شخص امیر، اعضای خانواده وی، حکام خونخوار، سرداران طفیلی، دلقکان و چاکران دربار و حامیان خارجی وی بود و بس."

و یا در صفحه دوازدهم همان اثر چنین می‌خوانیم:

"اعمال و اجراءات امیر و درباریان بی مروت وی در سراسر کشور چنان سایه افکنده بود که هیچ کس بر جان و مال خویش مطمئن نبود. فقر اقتصادی و فرهنگی، توأم با اسارت ملی، اختناق شدید سیاسی و فشار کمر شکن شرایط فیودالی که جمعاً مدت بیست و یکسال را احتوا کرد، اگر از یکطرف کشور را در انزوای دردناک سیاسی، اقتصادی و فرهنگی مقید ساخت و بقول لودویک آدمک "سیاست تجرید مطلق بنا نهاد"، از سوی دیگر، سیاست ضد ملی و ضد انسانی وی موجب خشم توده‌های جامعه و خیزشهای مسلحانه خونین و پی در پی در سراسر مملکت نیز گردید. چنانکه مدت طولانی امارت عبدالرحمن همه در لشکرکشی‌های داخلی، سرکوب‌های خونین، بنای "کله منار" ها، دستگیری و کشتار بلا انقطاع و طنپرستان، غارت‌داری و اموال عامه، به سیاه چاه افکنده‌ها، کنیز و غلام ساختن زنان و جوانان، اهانت به علما و چیز فهمان و آزاده‌گان، بیگاری گرفتن‌ها و تحمیل مالیاتها، جریمه‌ها و جزیه‌ها بر "رعایا" و بالاخره، انهماک به غبن و فریب و جاسوسی و زورگویی و در عین حال، خوش خدمتی به اجنبی سپری شد."

این نکته را نیز باید تذکر داد که ملت افغانستان در این دوران، نه تنها از سوی دولت تحت سخت‌ترین فشارها و کشتارها و تاراجها قرار داشتند، بلکه شیره جان آنها را میر و ملک و خان و فئودال به شمول عده‌یی از طفیلی‌ها بنام "آخوند" و "ملا" و "پیر" و "سید" نیز می‌مکید.

علاوه از آن، شخص امیر، اشتها رات و رساله‌های سرکاری، مطیع سازنده و تبلیغاتی بنام‌های مثلاً، "رسایل ناجیه"، "اساس القضات"، "ناجیه و هدایت الشجمان"، "نصایح الصبیان"، "شهاب الحساب" و "مرات العقول"، "نصایح نامه عامه"، "قاعده حاضری" و غیره برای کارمندان دولتی و "رعایای" بجان رسیده خویش پخش نمود تا بیشتر از پیش مطیع و فرمانبردار باشند و دست از پا خطا نکنند.

امروزه، وقتی حال زار و ظلمانی سرزمین افغانستان و باشندده های بینوای آنرا می نگریم، وقتی سنگدلی و استبداد رای، تملق گوئی و عقبمانی ذهنی و فکری و بیماریهای روانی، درونگرایی، سکوت، پنهانکاری، مصلحت اندیشی، خود سانسوری و از خود بیگانه گی در جامعه را از یکطرف و سکوت و محافظه کاری و ترس و فرهنگ گریزی را از سوی دیگر ملاحظه میکنیم، یا موج عقده ها و نفرتها و مفاسد فکری و اداری و سیاسی را لمس مینماییم، انگیزه های آنرا بایستی پس از هجوم چنگیز خان خون آشام از یکطرف و در مسیر تاریخ معاصر کشور، بخصوص در بطن دوران استبداد امیر عبدالرحمن خان و سیاست های سرکوبگرانه اخلاف او (نادر خان و برادرانش) جست وجو نماییم. البته سده ها قبل از آن (قرن دوازده و سیزده میلادی) نیز چنگیز یان وحشی، جاهل و خون آشام، با یورش های سبعانه بالای سرزمین ما، ویرانگریها و قتل عام های بی مانند شان، چنان فضای ترس و تهدید و تخویف را ایجاد کردند که اثرات منفی عمیق، نازدودنی و دراز مدت آن در جامعه افغانستان با تمام قوت خود باقی ماند، ولی مزید بر آن، امیر عبدالرحمن خان یکبار دیگر، همان زخمهای خونین و دیرینه را با اعمال و کردار جبارانه و تاریک اندیشانه خویش تازه ساخت. مثلاً، وقتی امیر، موازی با بکارگیری ترفند های جنگی و مذهبی، در هر شهر و کوچه و محله (در داخل و حتی در کشورهای همسایه) و حتا میان دفاتر و عقب درب منازل مردم جواسیس زنانه و مردانه می گمارد، وقتی "نامگیرک" های دستگاه خوفناک جاسوسی امیر، انسانها را شبانه می رباید و ربوده شده گان هرگز بخانه بر نمیگردند، وقتی امیر، دکانداران شهر کابل را که در اثر گزارش استخباراتی یک جاسوس مبنی بر اینکه گویا آنها نامی از شهزاده ایوب خان با همسایه دوکان شان بر زبان رانده اند، به پغمان می طلبد و با شتاب با شاخه درخت آویزش میکند و یا میخوانیم و می شنویم که امیر با اندکترین اشتباه یا سوژن، افراد، خانواده ها، مناطق و محلات را سبعانه بخاک و خون میکشاند، روان، روحیه و شخصیت باشندده های کشور چنان ضربه می بیند که دیگر، کوچکترین رشد و تکامل و تبارز و سازنده گی و استعداد انسانی را باقی نمی گذارد.

گسترش فعالیت های استخباراتی و گزارشهای جواسیس امیر که "خفیه نویسی" آنان غالباً روی عقده و اخذ رشوه و انگیزه های شخصی و اختلافات خانواده گی و ملحوظات خصوصی و ناموسی و امثالهم انجام داده میشد، در واقع، بنیاد هزاران هزار خانواده را برانداخت، هزاران بیوه و یتیم و معلول و معیوب و فقیر و فلک زده را در یک فضای تیره آکنده از خوف و وحشت در سراسر مملکت بوجود آورد. به همین اساس بود که نام "چهارکلاه ها" یا همان کارمندان "کوتوالی" و "دفتر سنجش" امیر از فرط ظلم و بیداد گری و بیعدالتی، زبانزد عام و خاص گردید. اسم اشخاص آتی (علاوه از جلادان نظامی اش)، بحیث دسته تیغ بران امیر و یا مجریان احکام ظالمانه او، ثبت اوراق تاریخ گردیده است:

- میرزا محمد حسین خان کوتوال یا فرمانده امور امنیتی
- میرزا عبدالرووف خان نایب کوتوال
- میرزا محمد قاسم خان روزنامه‌چپه
- میرزا سید محمود خان قندهاری
- میرزا شیر علیخان
- میرزا غلام حسن خان
- نایب میر سلطان خان

من اعتقاد دارم که روان جامعه افغانستان در سالهای زعامت خونین امیرمذکور ضربات سختی را متحمل شد و در اثر استمرار استبداد نادرشاهی و جنگهای بیرحمانه داخلی دهه های پسین، این همه زخمهای چرکین تازه شدند و دردها و مصیبت ها عمیق و عمیقتر گردیدند.

باساس همین اسباب و دلایل بود و هست که خواستم اثر حاضر را به موضوع مهم " استبداد امیر عبدالرحمن خان و اثرات آن بر جامعه افغانی " اختصاص دهم. البته درعین حال به این موضوع نیز آگاهی دارم که هستند کسانی که بر مبنای احساسات و یا گرایشات قومی و طبقاتی، و پافشاری بر موضع خوشبینانه خویش در قبال سیاست های امیرمذکور، بر کار و نوشتار من خرده خواهند گرفت، ولی پیشنهاد من برای چنین افراد و شخصیت ها اینست که در آن صورت، بجای کین ورزی و خصومت و اعتراض، لطفاً با تحلیلها، با نگارش و ارائه دلایل و اسناد پخته تر و مؤثق تر، به پاسخ تاریخ و قناعت ذهن جامعه افغانستان بپردازند تا در روشنایی آن، آنچه حقایق پنداشته میشود، بمیدان آید. یکی از دانشمندان سرزمین ما فرمود: " اگر حقایق دیروز را ندانیم یا نخواهیم بدانیم، چطور میتوانیم با حقایق خونین امروز وطن خود روبرو شویم و چطور میتوانیم روشهای سازنده و مفید را برگزینیم تا در تعیین فردایی که تکرار تاریخ امروزی چنین شوم نباشد، مؤثر باشیم؟! "

کریم پیکار پامیر

شهر تورنتو - کانادا

سال 2016 م

فصل اول

اوضاع افغانستان قبل از امارت عبدالرحمن خان

آتهایی که تاریخ گذشته خود را فراموش میکنند، محکوم به تکرار آن خواهند بود.

افغانستان در واقع، تاریخ دیرینه و پُر از فرود و فراز زیادی دارد که هرگاه قرار باشد این تسلسل را به مرور و بررسی بگیریم، بدون تردید حوصله فراخ، زمان دراز و شرح و بست مفصل را ایجاب مینماید و اما، در صورتیکه بخواهیم تنها چپستی و چگونه گی اوضاع سیاسی - اجتماعی کشور قبل از امارت عبدالرحمن خان را بدانیم، تصور میکنم همینقدر کافی خواهد بود تا جریان تاریخی را از ظهور احمد شاه ابدالی (1747) تا 1880م که سال به امارت رسیدن عبدالرحمن خان میباشند، آنهم بصورت بسیار فشرده و در حد گنجایش همین اثر مد نظر بگیریم.

پس باید گفت که قبل از آنکه احمد شاه در سال 1747م در قندهار به سلطنت برسد، نادر شاه افشار که پس از سقوط سلطنت پنجاه ساله شاه حسین صفوی بدست محمود هوتکی و متعاقب حکمرانی کوتاه مدت شاه اشرف (افغان) در ایران به قدرت رسیده بود، در منطقه کرو فری داشت. وی با دلیری و تدبیر خاص، آنقدر به قدرت نظامی و نیروی جنگی خویش افزود که در سالهای بعد، علاوه از آزاد سازی اصفهان و نقاط دیگر ایران از اشغال افغانها، عزم تسخیر بخشهایی از هند و افغانستان را نیز نمود.

احمد شاه ابدالی که در این سالها، جوان مدبر، جنگجو و نیرومندی بود، پس از اشغال قندهار توسط نادر افشار، در خدمت او درآمد و به مرور زمان، در رأس قوای نظامی چهار هزار نفری وی قرار گرفت و با نادر بسیار نزدیک گردید، تا آنجا که نادر در مجالس خویش میگفت: "من در تمام ایران و توران و هندوستان مثل احمد خان مرد حمیده خصال و پسندیده افعال ندیده ام"

احمد شاه ابدالی در سوقيات عسکری و فتوحات نادر افشار، تا هند و ایران و ماورالنهر و حصول پیروزیهای وی نقش فعال داشت. زمانی که نادر افشار هرات و قندهار را فتح

نمود، احمد شاه ابدالی تقریباً شانزده سال داشت و آنگاه که در قندهار تاجپوشی نمود، مرد بیست و پنج ساله بود و از نظر نظامی، تجربه و پخته‌گی لازم را در خود نهفته داشت.

باید گفت که قبل از ظهور نادر افشار و سلطنت احمد شاه ابدالی، افغانستان دچار فتور و درناکی بود. اوضاع اجتماعی، شیوه تولید، شرایط اقتصادی و ساختار نظام سیاسی در آن سالها چنان بود که هر فتودال و یا زمین دار بزرگ، هر خان و میر و ملک و یا هر رهبر قبیله در هر گوشه و کنار مملکت، حکومت‌های محلی، استبدادی، مستقل یا نیمه مستقل را تشکیل داده و در کل، افغانستان را به یک سرزمین ملوک الطوائفی مبدل نموده بودند. هر فتودال و یا سرکرده قوم و قبیله، در صورتیکه از دفاع در برابر متجاوزان خارجی عاجز می ماند و یا در صورت مغلوبیت، به آسانی تابع و خراج گزار تجاوزگران میگردد تا ملکیت و حاکمیتش در محل و منطقه معین محفوظ بماند و بهمان اساس، از پرداخت خراج و تهیه آذوقه و افراد جنگی برای اشغالگران دریغ نمیکرد. این در حالی بود که عمدتاً جوانان و فرزندان دهاقین، اهل کسبه، و پیشه‌ورو نیز بخشهای فقیر و خرده پای جامعه، نیروی جنگی حاکمان محلی و ملوک الطوائفی و قربانیان اصلی جنگ قدرت طلبی را تشکیل میدادند. از سوی دیگر، دشمنان عدیده‌ی از بیرون نیز کشور را تهدید میکردند. مثلاً، از جانب ایران، سلسله صفوی و قاجاری، از سوی شمال (ماورالنهر) سلسله جنیدیه، از سوی جنوب و جنوب شرق، سلسله مغلی هند هر از گاهی کشور را مورد تاخت و تاز قرار میدادند.

بنابراین، احمد شاه ابدالی نیز که فرزند زمان خان و نوه دولت خان رئیس عشیره سدوزایی قندهار بود، پس از آنکه نادر افشار بحیث پادشاه مقتدر ایران توانست قندهار و کابل و نواحی جنوب شرق افغانستان یا خراسان زمین‌آروزه را اشغال نماید، با تعدادی از افراد قبیله سدوزایی، ازبک و هزاره، (که بصورت عمده در آن زمان مزد بگیران جنگی خوانده میشدند) در خدمت شاه مذکور قرار گرفت و در جنگها و اشغالگریهای بعدی وی سهیم گردید.

و اما همینکه نادر افشار در سال 1747 م پس از فتح دهلی میخواست با خزاین بزرگی که از دربار محمد شاه مغلی بدست آورده بود، به ایران برگردد، توسط عده‌ی از درباریانش مانند محمد خان قجر، موسی افشار، خواجه بیگ افشار، صالح قرقلوی و دیگران در محل "فتح آباد" از توابع "خوشان" به قتل رسید. جریان تاریخ فتوحات نادر افشار بیان میدارد که وی در برگشت از هندوستان، بویژه آنگاه که فرزند جوانش (رضاقلی میرزا) را از دو چشم نابینا نمود، به بیماری عصبیت مواجه گردیده تعداد زیادی از درباریان خویش را درازا ندامت و تأثر مرگ پسرش به قتل رسانید و این رویداد، موجب نگرانی سایر درباریان گردیده عاقبت، اسباب ترور او را فراهم نمود.

احمد شاه ابدالی که مرد نظامی زیرک و صاحب تجربه بود، از فرصت پیش آمده استفاده نموده پس از آنکه زن و فرزند شاه مقتول (نادر شاه افشار) را از چنگ عصیانگران نجات

داده به مشهد رسانید، باشتاب و بدون فوت وقت یکجا با شانزده هزار نیروی مسلح تحت فرمان خویش به قندهار برگشت و در صدد تشکیل دولت مستقل افغانستان برآمد. البته داستان مربوط به تبارز نادرافشار پس از فتور سیاسی چندین ساله در ایران، فتوحات، مقاومت‌ها و بخصوص کشتارهای گسترده او در هندوستان و بالاخره تغییر مزاج او بسیار جالب و انتباهی است و اما نمیتوانیم آنرا در اینجا بنویسیم.

به هر حال، احمد شاه در جلسات طولانی شور و مشوره برای گزینش پادشاه آینده کشور در قندهار، آنهم در میان سران قدرتمند قومی و فئودالان بزرگ آن ولایت مانند نور محمد خان میرافغان غلجایی، محبت خان رئیس قبیله فوفلزاری، موسی خان رئیس قبیله اسحاق زایی، نصرالله خان رئیس قبیله نورزایی، حاجی جمال خان رئیس قبیله بارکزایی و دیگران که هر کدام آنها خواهان رهبری مردم و پادشاهی مملکت بودند، در دورنهم جلسات پیروز بدرآمد و آنهمه مدعیان قدرت را با تدبیر و مهارت خاص در تحت حاکمیت سیاسی خویش قرار داد. شاه جدید، نظام اداری مملکت را بر اساس مقررات اداری دولت‌های هند و ایران و قسماً خلافت اسلامی آنروز بنیاد گذاشت و سعی نمود دربار پادشاهی را از لوث کذب و توطئه و خیانت دور نگهداشته بجای آن، ظاهراً روح اتحاد، روحانیت و تصوف را در فضای دربار بدماند.

این مرد زیرک، برای آنکه از یکطرف فئودالان و سران قبایل را از کشمکشهای قدرت طلبانه رقابتی متوجه امور بیرونی نموده آنان را از غنایم جنگی بهره مند سازد و از سوی دیگر، با فتوحات نظامی، گسترش نفوذ سیاسی و تاراج سرزمین پُرغنائی هندوستان و قسماً بخشی از خاکهای پارس (ایران امروز)، بر شوکت و اعتبار پادشاهی خویش بیفزاید، پس از تاج پوشی در قندهار، بسیار زود به سوی پنجاب و دهلی لشکر کشید، جنگهای سختی را براه انداخت و هزاران نفر در اثر این جنگها و لشکرکشیهای ممتد، بخصوص در جنگ "پانی پت" بکام مرگ و نیستی فرو رفتند و سلسله جنگها و سرکوبی‌ها، تقریباً تا سال 1773م که وی چشم از جهان فرو بست، ادامه داشت.

هرچند قلمرو احمد شاه ابدالی در پناه تدبیر و تلاش وی، از نظر وحدت سیاسی از دریای ستلج تا سیستان و خراسان و از دریای آمو تا عمان و مشهد و نیشاپور گسترش یافت، ولی در عین حال، شیوه تولید کهنه فئودال قبیله‌یی و فقر اقتصادی مردم همچنان باقی ماند و کدام بهبودی قابل لمس در وضع و حال اکثریت مردم این سامان دیده نشد.

در چارچوب امپراتوری احمد شاهی، ایالت پشاور، بخصوص در دوران پادشاهی تیمور شاه فرزند احمد شاه بخیث پایتخت زمستانی و شهر باستانی کابل به عنوان پایتخت تابستانی سلاطین افغان شناخته شد. به مرور زمان در ایالت پشاور، همانند قندهار، شخصیت‌های طماع، شهزاده‌های حریص و فئودالان توطئه‌گر (متعلق به دو قبیله سدوزایی و محمد زایی) جابجا شدند. تجمع همین توطئه‌گران مرکز گریز در قندهار و دسایس آنها بود که تیمور شاه، ناگزیر گردید پایتخت را از قندهار به کابل

انتقال دهد تا لا اقل از موج مخالفتها و توطئه های دشمنان داخلی در قندهار دور و مصوون باشد. بر بنیاد همین جابجایی سرداران سلسله سدوزایی و محمد زایی در دو ایالت فوق الذکر بود که آنها را عمدتاً بنام "سرداران قندهاری" و "سرداران پشاور" یاد میکردند.

این نکته نیز قابل یاد آوری پنداشته میشود که نخستین حادثه خونین و نطفه اصلی مخاصمات ذات البینی پس از مرگ احمد شاه ابدالی در قندهار زمانی بوقوع پیوست که شاه ولیخان (اشرف الوزرا دربار احمد شاه)، بدون در نظر داشت نزاکتهای سیاسی و باریکی های روابط خانواده گی و همچنان سوای دوران دیشی های لازم، داماد خویش (شهزاده سلیمان برادر ناتنی تیمور شاه) را به عجله در قندهار به پادشاهی برداشت. تیمور شاه که هم در این وقت حاکم هرات بود و هم از سوی پدر قبلاً به ولیعهدی اعلام شده بود، به غیظ آمده از هرات به قندهار لشکر کشید و اشرف الوزرا را با دو فرزند و دو برادر زاده اش به قتل رسانید. این حرکت تیمور شاه طبعاً دشمنی اطرافیان مقتول را نیز در کنار سایر اختلافات قومی و قبیله ای کمایی برانگیخت. اما سلیمان که بسیار زود ترک اورنگ شاهی گفته به تیمور شاه تسلیم گردید، تا آخر مورد تفقد پادشاه قرار داشت.

به هر حال، وقتی تیمور شاه در 32 ساله گی به پادشاهی رسید و متعاقباً در کابل جابجا شد، علاوه از سرتنبه گی های ذاتی اش در امور شخصی و رسمی، متأسفانه به عیاشی، خوشگذرانی و زن باره گی نیز پرداخت. چون برخلاف پدر، زنان زیادی را در حرم خویش نگه میداشت، لهذا فرزندان متعددی از او باقی ماند که پسانها مایه بسا شورشها، توطئه چینی ها، خونریزی ها، انتقام کشی ها و بالاخره، انقسام مملکت به پارچه های متعدد ملوک الطویفی و سیاه روزی در امتداد مردم افغانستان پس از بدبختی امپراتوری احمد شاهی گردید، همانطور که پاینده خان با تعدد زوجات و تکثر فرزندان خویش، مصیبت های عظیمی را نصیب ملت افغانستان نمود.

ولی گفته شده که احمد شاه ابدالی از چهار همسر و هفت پسر بیشتر نداشت. بزرگترین پسرش تیمور شاه و کوچکترین آن محمد امین نام داشت. (1)

تیمور عاقبت، پس از بیست و دو سال پادشاهی، در سال 1793 میلادی چشم از زنده گی فرو بست و از جمله فرزندان بیست و چهار گانه اش، شاه زمان خان پس از زود خورد خونین با برادرش (همایون) و کورساختن وی، در کابل به پادشاهی رسید. این رویداد سیاسی، یکبار دیگر برادران فساد پیشه او را تکان داد و موجب تحرکات و تخاصمات خونین میان آنها، بخصوص میان محمود حاکم هرات، عباس حاکم پشاور، شجاع الملک حاکم غزنی، کهندل حاکم کشمیر، فیروز و قیصر از یکطرف و مخالفت همه آنها علیه شاه زمان از سوی دیگر گردید.

شاه زمانخان نیز همانند پدرش (تیمورشاه)، به یکسلسله اقدامات کودتا گرانه برخی ازخان ها و سران قبایل درکابل و قندهار مواجه گردید و طبعاً کشف و خنثی سازی هرکودتا، بازهم موجب گرفتاریها و قتل و شکنجه عاملان آن میشد که این فعل و انفعال درعین حال، به خصومت ورزیهای بیشتر، پناه جویی به بیگانه ها، خود فروشی ها، وطنفروشی ها و جنگهای خونین توسط اقارب و فرزندان آنها در داخل مملکت میگردید. بخصوص آنهمه کش و قوس خونین میان بازمانده های پاینده خان قندهاری و احمدشاه ابدالی (سران دو قبیله سدوزایی و محمد زایی) ازیکطرف و میان خود شهزاده های سدوزایی ازسوی دیگر، درجریان سالهایی ادامه یافت. همچنانیکه آتش جنگ و خصومت میان برادران محمد زایی نیز مشتعل بود. علاوه ازچنین مصایب داخلی، سه بلای بی درمان خارجی نیز موازی بدان، هستی ملی مردم افغانستان را تهدید میکرد: کمپنی هند شرقی (استعمارهند برتانوی)، مهاراجه رنجیت سنگ (حاکم پنجاب) و دولت قاجاریه ایران.

دعوا ها برسرتاج و تخت و کشمکشهای خونین میان زمانشاه و برادران وی (سدوزایی ها)، بالاخره، زمینه بدبختی های آتی را در کشور ببار آورد:

- 1) شکرکشی های بی لزوم و خونریزی های دوامدار داخلی و تباهی نظم اقتصادی و شیرازه نظام اجتماعی و امنیتی مملکت.
- 2) تقویت رنجیت سنگ حاکم پنجاب و دست اندازیهای وی بالای متعلقات امپراتوری احمدشاهی درپنجاب، کشمیر و پشاور
- 3) توطئه ها و تحرکات استعماری و آزمندانه مقام های هند برتانوی علیه منافع ملی مردم افغانستان
- 4) دخالت های دولت قاجاری ایران در امور داخلی افغانستان و حمایت های مالی و نظامی از محمود علیه شاه زمان که به دستور مقام های انگلیسی صورت میگرفت
- 5) ویرانی و ناتوانی افغانستان، عقبمانی و پریشانی دراز مدت با شنده های کشورتا امروز.
- 6) سقوط سلطنت زمان شاه، نابینا شدن وی و از دست رفتن سرزمین های مقبوضه افغانی در شبه قاره هند

سقوط فجیع سلطنت زمانشاه ظاهراً بدست محمود و عناصر شریر مربوط به او، حوادث خونین و انتقام آمیز دیگری را درقبال داشت. قتل وزیرفتح خان بدست شهزاده کامران فرزند شاه محمود که در پاسخ به بی حرمتی وزیر مذکور و دوست محمد خان علیه خواهرش درهرات صورت گرفت، آتش کین ورزی و انتقام جویی برادران وزیرفتح خان را شعله ورتراست و سراسرکشور را به جهنمی از لشکرکشی و خونریزی مبدل نموده بازارتبانی و فرار و چاکری به استعمار انگلیس را بیش از پیش گرم ساخت.

قضیه طرح کودتا علیه شاه زمان خان از اینقرار بود که گروهی از خوانین قندهار در سال 1799م، تصمیم گرفتند به همکاری نزدیک یک جاسوس انگلیس بنام "میا غلام محمد هندی"، کودتا علیه شاه زمان را براه انداخته بجایش، محمود را به پادشاهی بردارند. در این طرح کودتا محمد عظیم خان الکوزایی، محمد رحیم خان علیزایی، نورالله خان بابر، اسلام خان پوپلزایی، امیر اصلا خان جوائشیر، جعفر خان جوائشیر، منشی محمد شریف قزلباش و سردار پاینده خان بارکزایی سهیم داشتند.

این توطئه خطرناک توسط رحمت الله خان وزیر دربار شاه زمان خان کشف و عاملان آن به شمول پاینده خان به قتل رسیدند. پس قتل پاینده خان بحیث سرسلسله خاندان محمد زایی و بعداً کشته شدن وزیر فتح خان فرزند فعال وی توسط پسر شاه محمود، برادران کثیرالعدة محمد زایی را تکان داد و عصیانها و نزاع های بعدی را موجب گردید. در این نزاع ها و کشمکشهای مخاصمانه علیه شاه زمان و شاه شجاع، این برادران محمد زایی نقش داشتند:

دوست محمد خان، فتح خان، اعظم خان، کهندل خان، شیردل خان، سلطان محمد خان، امیر محمد خان، رحمدل خان، مهردل خان، پیر محمد خان و ...

از جمله برادران محمد زایی، بالاخره دوست محمد خان که پسرانها به امارت رسید و "امیر کبیر" خوانده شد، متعاقباً جنگها و خونریزی های زیادی میان این برادران (برادران محمد زایی) نیز ادامه یافت.

دوست محمد خان، مانند پدر، زنان زیادی در اختیار داشت و فرزندان کثیری به دنیا آورد که افضل خان پدر امیر عبدالرحمن خان یکی از آنها بود. دوست محمد خان نه تنها به تعدد زوجات عمل نمود و بلا های زیادی را بنام "شهزاده گان" و "امیرزاده گان" بجان نحیف ملت افغانستان رها کرد و کشور را به کام آتش کشید، بلکه در زراندوزی و قدرت طلبی و غدر و بی عدالتی و همچنان در گریز از مرکه و تبانی و تسلیم به بیگانه گان و بالاخره، خدمتگزاری وفادارانه به استعمار هندی برتانوی نیز ید طولا داشت.

برادران محمد زایی (پسران پاینده خان قندهاری)، ملت و مملکت افغانستان را بخاطر رسیدن به قدرت و مکنت، چنان فشردند و خونها ریختند که یادآوری آن، یقیناً مایه رنج نسلهای امروز و فردای کشور خواهد شد. برای آنکه خواننده بتواند وضعیت اسف بار آئروز افغانستان را خوب تر درک نماید، اینک عهد نامه برادران محمد زایی را از صفحه (513) کتاب "افغانستان در مسیر تاریخ" چاپ کابل، در اینجا اقتباس میکنیم و باز به دنبال سایر مطالب میرویم:

"چون در این وقت بتاریخ عشر اول شهر ربیع الثانی سنه 1242 (هجری قمری مساوی 1826 میلادی) بود که بعد از منازعه و مناقشه که مابین ما برادران به ظهور رسیده و شهر دار السلطنه کابل را سردار دوست محمد خان تسخیر نموده، همه برادرها و

برادرزاده‌ها به جهت اصلاح و اتفاق و خیر خاندان (!) مجتمع شده به جهت انتظام امور دولت و استحکام بنیاد سلسله خودها (!) صلاح بر همین کردیم که: ملک کوهات و انگو و توابعات آنرا نواب عبدالصمد خان و سردار پیر محمد خان متصرف باشند، و ملک پشاور و هشنغر و خالصه جات و غیره متعلقات آنجا را سردار یار محمد خان و سردار سلطان محمد خان و سردار سید محمد خان و سردار پیر محمد خان متصرف باشند، و ملک دارالسلطنه کابل و کوه دامن و خالصجات و توابعات آنرا سردار دوست محمد خان و سردار امیر محمد خان متصرف باشند، و مالیات و معاملات طائفة غلجایی و دارالسلطنه کابل را نواب عبدالجبار خان متصرف باشند، و ملک لوگر و چرخ و تاجکیه و میدان و غوربند و خالصه لهوگرد را سردار حبیب الله خان و سردار محمد اکرم خان و برادران او متصرف باشند که بدین موجب، از قرار تفصیل ذیل هر کدام ملک خود را... و از ابتدای سنه تنگوزیل سال نو، سردار دوست محمد خان مبلغ یک لک (صد هزار) روپیه از بابت مالیات کابل سال به سال به ضامنی نواب عبدالصمد خان در وجه سردار یار محمد خان از قرار اقساط ماه به ماه میرساند. و چون نواب عبدالصمد خان ریش سفید و بزرگ همه برادران میباشد و اصلاح همه برادران به جهت "خیر خاندان" (!) به اتفاق سردار دوست محمد خان در کابل سکونت میکند. اگر چنانچه سردار یار محمد خان یا سردار سلطان محمد خان یا سردار سعید محمد خان یا سردار پیر محمد خان یا متعلقات آنها، ظاهراً یا باطناً خللی در ملک کوهات و انگو که متعلق نواب عبدالصمد خان است نموده، در ملک و مال او دخل و تصرف کنند، یا آنکه سردار دوست محمد خان منسوبان و متعلقات سردار یار محمد خان را ظاهراً و باطناً از او روگردان نماید، و یا به ملک آنها دخل و تصرف کند، عهد شکن و دشمن خدا و رسول خدا و همه برادران و برادرزاده‌ها خواهند بود و برادران و برادرزاده‌ها همه بالاتفاق به آنها دشمنی و مخالفت کنند. هرگاه نکنند دشمن خدا و رسول باشند و در خصوص یک لک روپیه که از ابتدای سال تنگوزیل سردار دوست محمد خان به ضامنی نواب عبدالصمد خان متعهد شده و قبول کرده سال به سال از قرار اقساط ماه به ماه به سردار یار محمد خان برساند. هرگاه تفاوت کند و نرساند، عهد شکن و دشمن خدا و رسول و همه برادران خواهد بود و برادران با او دشمنی کنند، هرگاه نکنند دشمن خدا و رسول خواهند بود. چنانچه برادران سکنة قند هار همین تقسیم و قرارداد را قبول نکرده انحراف نمایند و اراده و عزم این ملک‌ها را بکنند، همه برادران با جمعیت خود بالاتفاق کمر بسته با برادران قند هاری (سردار شیردل خان، سردار پُردل خان، سردار کهندل خان و سردار مهردل خان) دشمنی و مخالفت بکنند نگذارند که از حد قندهار تجاوز و تفاوت نمایند و هرگاه سردار یار محمد خان به عملة جات و نوکر خود که سکناي کابل باشند از بابت زمینداری آنها چیزی بدهد، در همین تنخواه یک لک روپیه از قرار حواله او محسوب شود و هر کدام از برادران و برادرزاده که از این سخن و عهد و پیمان تفاوت کنند از همین قرارداد و تقسیم اختلاف نمایند، به لعنت خدا و نفرین رسول گرفتار و از دین جناب

مصطفوی بیگانه و کافر مطلق و به چهار مذهب نا مسلمان باشیم. بهمین عهد و میثاق برادران و برادرزاده ها همه با یکدیگر دوست و از نفاق و کدورت که قبل از این با هم داشتیم در گذشتیم و با همه دوست و مهربان شدیم. این چند کلمه به طریق عهد نامه قلمی شد. تحریر شهر ربیع الثانی سنه 1242 "

پس خواننده گرامی میتواند خصلت های ذاتی، حرص و آز دنیایی، ناباوری و بی اعتمادی علیه یکدیگر، زرا ندوزی و حکمروایی، غصب مُلک و مال ملت و ترک و تقسیم کشور به ملوک الطوائف قومی و خاندانی و بی اعتنائی کامل به حال اکثریت باشند های این سرزمین و بالاخره نزاع های بیرحمانه فی مابین برادران محمد زایی را از متن این " عهد نامه " بشناسد و قضاوت نماید. برادران مذکور، بخصوص امیر دوست محمد خان، سالها در برابر احفاد احمد شاه ابدالی (یا قبیلۀ سدوزایی) از در جنگ و گریز و خدعه و خیانت پیش آمد و دو مرتبه در کابل به پادشاهی رسید.

دوست محمد خان که توانسته بود پس از جنگها، دویدنها و تپیدنهای خونین و ویرانگرانه علیه برادران سدوزایی و جدالها و لشکر کشیهای ذات البنی و افتراق آمیز (میان برادران خودش که بنام برادران محمد زایی یا بارکزایی یاد میشدند)، به امارت کابل بنشیند، در عین حال، اوضاع در اثر رقابت های دوا بر قدرت آنزمان (روسیه و انگلیس) در منطقه پیچیده و متشنج گردیده بود. مثلاً، مقام های روسی در سن پترزبورگ در موقعیتی نسبت به حریف جهانی خویش رسیده بودند که در ایران و سرزمین های آسیای میانه دست پیدا کنند. در بحبوحه همین موقعیت های سیاسی - نظامی بود که در روزنامه "گزت" چاپ مسکو که انعکاس دهنده سیاست های حاکم در روسیه آنروز بود، این مطلب فشرده و اما برای انگلستان بسیار تکان دهنده بچاپ رسید: " ما به زودی، دیگر نیازی به عقد معاهده با این ملت نادرست و متظاهر {انگلستان} نخواهیم داشت، مگر اینکه این معاهده در کلکته باشد. " (2)

مقام های لندن و کلکته که برای حفظ مستعمره هندی شان و حراست از منافع استعماری، دست به هر نوع اقدام سیاسی، مالی، اطلاعاتی و اقتصادی می زدند، از انتشار مطلب در روزنامه مذکور، تکان خورده "لارد اوکلند" را با هدایات جدید مبنی بر اقدامات تحفظی در هند، بحیث وایسرا تعیین نمودند. "لارد اوکلند" که در این موقع به هندوستان رسیده بود، تصمیم به فعالیت شدید در مقابله با این وضع اتخاذ نمود. بعلاوه در جون 1836 نامه ای از لندن دریافت کرد که او را از فعالیت روسها در ایران آگاهی داده و به روابط بین دوست محمد خان و دربار ایران و همچنین تماس خان قندهار با ایران اشاره شده بود. در این نامه، توصیه مؤکد شده بود که هر چه زودتر اقدام به ایجاد مانع در مقابل پیشرفت نفوذ روسیه کرده یک ناظر نیز به کابل اعزام دارد. " (3)

همچنان انگلیسها بر بنیاد متن وصیت نامه "پترکبیر" که برای اخلاف خویش بجا مانده است، دلهره و نگرانی های شان مبنی بر پیشروی قشون روسیه بسوی جنوب، بیشتر

میشد؛ زیرا گفته شده که "پتر" در بند نهم وصیت نامه خودش، خطاب به رهبران آینده آن کشور چنین نگاشته است:

"نزدیک شدن هرچه بیشتر به قسطنطنیه {استانبول امروزی} و هند: کسی که این منطقه را در دست داشته باشد، مالک تمام جهان خواهد بود. پس برای رسیدن به این مقصود باید به جنگهای دایمی دامن زد. نه فقط در ترکیه، بلکه همچنین در ایران. تأسیس کارگاه های کشتی سازی در اطراف دریای سیاه، تصرف تدریجی این دریا که مانند دریای بالتیک برای اجرای طرحهای ما، لزوم قطعی دارد و نفوذ تا خلیج فارس با تضعیف ایران و در صورت امکان، برقراری مجدد روابط تجاری سابق با مشرق زمین پس از آن، پیشروی تا هندوستان که انبار گنجینه های جهان است. پس از دست یابی به آنجا دیگر به طلای انگلیس احتیاجی نخواهیم داشت."

بر اساس ایجابات چنین سیاست استعماری در منطقه بود که مقام های هند برتانوی دست بکار شده به هرنحوی که بود، امیر دوست محمد خان را از اریکه امارت به زیر کشید و یکی از برادران سدوزایی بنام "شاه شجاع الملک" را البته در پناه قشون چندین هزار نفری شان به کابل انتقال داده بر اورنگ امارت نشانیدند تا بتوانند غرض جلوگیری از پیشروی های روس به سوی جنوب، عملاً خودشان را تا کوه های پامیر برسانند و آنجا را به سد غیر قابل عبور مبدل سازند.

ولی در نتیجه دخالت های مستقیم سیاسی و اداری انگلیسها در امور افغانستان، قیام (1839 تا 1841 م) آزادیخواهانه مردم ما صورت پذیرفت و انگلیسها، پس از قتل شاه شجاع و بن بست سیاسی - نظامی شان در افغانستان، باز هم روی ملاحظات خاص و مجبوریتهای سیاسی و مقطعی، دوست محمد خان را، اینبار بعنوان امیر تابع و دست نشاند، از هندوستان وارد افغانستان نمودند.

در این مرحله، دوست محمد خان با تعهد و پیمان ضد ملی که با مقام های هند برتانوی بسته بود، مدت بیست سال بعنوان امیر دستور پذیر و غیر مستقل بالای مردم افغانستان حکومت کرد. وی ظرف مدت حکمروایی اش، نه تنها افغانستان را از نظر سیاست خارجی و تماسگیری با کشورهای دیگر (به استثنای هند برتانوی) اسیر و غیر مستقل نگهداشت، بلکه هیچ کار و اقدامی در راه رفاه و آسایش مردم، ترویج علم و هنر، انکشاف امور اقتصادی و فرهنگ و فضیلت انجام نداد. آنچه انجام داد عبارت از سرکوبی خونین مجاهدان واقعی ضد استعمار انگلیس، توسعه مناطق حاکمیت (شخصی و خانواده گی)، جمع آوری مالیات از اکثریت دهقانان، جابجایی فرزندان متعدد خویش بر بررسی های حکمروایی کامل در ولایات و تبانی و سازش با دولت های هند برتانوی و ایران بود و بس. (توضیحات بیشتر پیرامون کارنامه های ننگین امیر دوست محمد خان، درج اثر جداگانه ای تحت عنوان "امیران دست نشاند در افغانستان" تألیف این قلم گردیده است.

از جمله آنهمه کمبودها و اجنبی پرستی های دوست محمد خان، یکی اینکه او میتوانست نظربه وضعیت انقلابی هند، آشفته گیهای سیاسی مقام های هند برتانوی در سال 1857م و نفوذی که بالای افکار عامه (پشتون و بلوچ) داشت، به سهولت مناطق غصب شده افغانستان را اعاده نماید، اما بر بنیاد تعهدات نوکرمشانه با انگلیسها و بی اعتنایی در برابر امانت های ملی، نخواست اقدام به چنین کاری نماید.

در صفحه (36-37) "دوسوی خط دیورند: باتلاق تاریخ معاصر" میخوانیم: "ارنلد فلیچر محقق و نویسنده آمریکایی در کتاب "افغانستان چهارراه فتوحات" مینویسد: ((بیطرفی دوست محمد خان در قضیه ی قیام عساکر هندی، تأثیر مثبتی برای انگلیس ها داشت؛ زیرا سی و چهار هزار عسکر جدیدی که در پنجاب برای سرکوبی عساکر قیام کننده ی هندی استخدام شده بود، عموماً پشتونهای سرحدی بودند.))"

در همین صفحه بیشتر میخوانیم: "((کلنل هادک)) یکی از افسران انگلیس میگوید: "ما انگلیسها از دوست محمد خان، نسبت حفظ تعهد دوستی، در زمان غدر دهلی (قیام دهلی) در حالیکه از هر طرف مشوره های معکوس به امیر میرسید، ممنون میباشیم؛ زیرا میتوانست پشاور را مسترد کند، اما نکرد))"

این امیر دست نشانده نیز به تعداد 27 پسر داشت که فهرست زیر اسمای همه آنها را با تاریخ تولد و روز مرگ شان نشان میدهد:

تعداد	اسم	تاریخ ولادت	مدت عمر	تاریخ وفات	موضع دفن
۱	امیر محمدافضل خان	۱۲۳۰	۵۴	۱۲۸۴	قلعه هوشمند خان کابل
۲	وزیر محمداکبر خان	۱۲۳۲	۳۱	۱۲۶۳	مزار شریف ترکستان
۳	سردار محمداکرم خان	۱۲۳۳	۳۳	۱۲۶۶	مزار شریف
۴	سردار غلامحیدر خان	۱۲۳۵	۳۹	روز جمعه ذیقعدہ ۱۲۷۴	مزار عاشقان و عارفان کابل
۵	امیر محمداعظم خان	۱۲۳۶	۵۰	۱۲۸۶	مزاربایزیدبیطامی (ع)
۶	امیر شیرعلی خان	۱۲۳۸	۵۸	۱۲۹۶	مزار شریف ترکستان
۷	سردار ولی محمد خان	۱۲۴۱	۷۲	در امر تسر فوت شده ۱۳۱۳	مزار شاه محمد غوث لاهور
۸	سردار محمدامین خان	۱۲۴۲	۴۰	۱۲۸۲	خرقه شریفه قندهار
۹	سردار محمدشریف خان	۱۲۴۳	۶۵	۱۳۰۸	بغداد شریف
۱۰	سردار احمد خان	۱۲۴۵	۷۰	۱۳۱۵	مزار شیخ حبیب پشاور
۱۱	سردار محمدزمان خان	۱۲۴۷	۴۲	۱۲۸۹	مزار شاه محمد غوث لاهور
۱۲	سردار محمداسلم خان	۱۲۴۸	۳۹	۱۲۸۷	باغ شاه کابل
۱۳	سردار محمدحسن خان	۱۲۴۹	۴۷	۱۲۹۶	باغ شاه کابل
۱۴	سردار محمدکریم خان	۱۲۴۹	۶۴	۱۳۱۳	مزار بری امام راولپندی
۱۵	سردار محمدحسین خان	۱۲۵۴	۳۳	۱۲۸۷	باغ شاه کابل
۱۶	سردار فیض محمد خان	۱۲۵۵	۲۹	۱۲۸۴	مزار سید مهدی کابل
۱۷	سردار محمدعمر خان	۱۲۵۶	۶۶	۱۳۲۲	مزار عاشقان و عارفان کابل
۱۸	سردار سیف الله خان	۱۲۵۹	۲۳	۱۲۸۲	مزار عاشقان عارفان کابل
۱۹	سردار محمدیوسف خان	۱۲۶۱			حیات است

۲۰	سردار محمدقاسم خان	۱۲۶۳	۲۸	۱۲۹۱	مزار عاشقان عارفان
۲۱	سردار محمدهاشم خان	۱۲۶۳	۳۷	۱۳۰۰	مزار عاشقان عارفان
۲۲	سردار حبیب الله خان	۱۲۶۸	۴۷	۱۳۱۵	سرهند شریف
۲۳	سردار محمدرحیم خان	۱۲۷۰	۱۰	۱۲۸۰	مزار عاشقان عارفان
۲۴	سردار نیک محمد خان	۱۲۷۱	۲۹	۱۳۰۰	مزار عاشقان عارفان
۲۵	سردار محمدصادق خان	۱۲۷۱	۱۸	۱۲۸۹	مزار بابا کادانی کابل
۲۶	سردار محمدشعیب خان	۱۲۷۲	۳۰	۱۳۰۲	مزار مهتر لمک لمقان
۲۷	سردار محمدعظیم خان	۱۲۷۳			حیات است

البته کارنامه های منفی فرزندان دوست محمد خان در کابل و ولایات افغانستان، همانند کارنامه های برادران او، سردراز دارد که شرح همه آنها، در حدود و ثغور این اثر نمی گنجد، ولی از جمله همه امیرزاده های مذکور، چند تای آن، مانند محمد افضل خان، محمد اعظم خان، ولی محمد خان، شیرعلی خان، محمد حسن خان، محمد زمان خان،

محمد امین خان، محمد شریف خان و محمد اسلم خان در پاچا گردشی ها، خانه جنگی ها، فتور و تباهی مملکت نقش فعال تر داشتند.

محمد افضل خان که در سالهای امارت پدر، حکمرای با صلاحیت ترکستان افغانی و قطعن زمین بود، تنها یک پسر بنام عبدالرحمن داشت که افضل خان او را (دیوانه) خطاب میکرد. وی (عبدالرحمن خان) هنوز به سن قانونی نرسیده بود که از سوی پدر حاکم تاشقرغان و تخار و بدخشان مقرر گردید و هزاران نفر را تحت عنوان مقابله با میران بدخشان و شورشیان قطعن زمین، به دهن توپ و چوبه دار سپرد تا آنکه پسانها بنام امیر عبدالرحمن خان شناخته شد و بیشتر از پیش دود از دمار "رعیت" کشید.

چون تعدد زوجات و کثرت اولاد و احفاد دو ست محمد خان یکبار دیگر موجب گردید که پس از مرگش روی جانشینی و ولیعهدی میان فرزندان متعدد وی، آتش نزاع و خونریزی مشتعل گردد و باز هم مردم افغانستان به نحوی از انحا به دور هریک از "شهزاده" ها جمع شده با کین تیغ و تفنگ، یکدیگر را بدرند و دست به خونریزی یازند. چنانکه وقتی امیر دوست محمد خان با همه گونه کارنامه های منفی اش در سال 1863 م جهان را در هرات پدرود گفت. شیرعلیخان فرزندش که هم با پدر در هرات بود و هم با ساس شایسته گی های نسبی ای که نسبت به سایر برادران داشت، از سوی دوست محمد خان به جانشینی تعیین شده بود، اعلان پادشاهی کرد. این رویداد، آتش بجان برادران وی زد و هر کدام آنها در حالیکه شهر و ولایتی را در قبضه داشتند، به اشکال مختلف به عصیان و شورش در برابر سلطنت وی و داشت. این شورشها و کشمکشهای خونین ذات البینی نه تنها اکثریت دهقانان فقیر و بی زمین و اهل کسبه را روز تا روز در عمق بیچاره گی و فلاکت اقتصادی فرو میبرد، بلکه هزاران قربانی و تلفات جانی نیز در پهنای هر حمله و زد و خورد مسلحانه، در نقاط مختلف کشور بجای می گذاشت.

باید در همینجا علاوه کنیم که از سال 1747 م که آغاز پادشاهی احمد شاه ابدالی بود تا 1880 میلادی که امیر محمد یعقوبخان به هند تبعید گردید و عبدالرحمن خان بر اورنگ امارت نشانیده شد، صرف نظر از سایر وقایع، دو جنگ درد و موقع میان قشون متجاوز هند برتانوی و مردم غیور و آزاده افغانستان بوقوع پیوست. نخستین تجاوز نظامی مشترک انگلیسها و سیک های پنجاب بالای خاک افغانستان در سال 1833 میلادی صورت گرفت که موجب سقوط امارت دوست محمد خان و دست نشاندگی شاه شجاع الملک و سپس، خیزش مقاومت جویانه مردم ما گردید. افغانستان که پس از مرگ احمد شاه ابدالی و زوال امپراتوری بزرگ او بدست فرزندان و همچنان در اثر جنگهای فتودالی و قدر طلبانه احفاد پاینده خان در حالت ضعف و فتور قرار گرفته بود، در واقع، زمینه بسیار مساعدی را برای دخالت ها و دست اندازیهای همسایه ها، بخصوص مقام های هند برتانوی میسر گردانید.

در صفحات (22-23) کتاب "پشتونستان، چالش سیاسی افغانستان و پاکستان" چنین میخوانیم: "پس از تضعیف سلطنت ابدالی ها توسط اختلافات خانواده گی، به مرور زمان سیکها در پنجاب قدرت بیشتری یافتند و به تدریج از مخالفان سرسخت دولت ابدالی گردیدند. این اولین زنگ خطر برای تجزیه قلمرو آنان به حساب می آمد. پنجاب در سال 1818 از دست رفت و بعد از این تاریخ است که قسمت های زیادی از قلمرو سلطنتی ابدالیان در گذر زمان از دست رفت و با خیانت و بی تدبیری شاهان افغانی، گستره جغرافیایی سرزمین شان روز به روز محدود گردید. در این تجزیه، دو عامل اساسی نقش دارد: یکی خانه جنگی های برادران محمد زایی بود. آنان در این مرحله، افغانستان یا قلمرو سلطنت ابدالیان را به یک بحران بزرگ ملی دچار ساخت {ساختند}، دیگری سیاست نفاق افکنانه و استعماری انگلیس بود. این کشور برای سیطره بربند و پیشروی به سوی افغانستان، از ایجاد نفاق در درون خوانواده سلطنتی کار گرفت. این عوامل سبب گردید سلطنت ابدالیان روز به روز جلال و ابهت گذشته خود را از دست بدهد. استعمار انگلیس در ابتدا با حمایت از رنجیت سینگ در پنجاب، او را با دولت ابدالیان درگیر کرد، به دنبال آن با نفوذ به خاندان سلطنت افغانی که در دست محمد زایی ها افتاده بود، با استفاده از اختلافاتی که در این خاندان وجود داشت، شروع به مهره سازی نمود. بی اراده ترین کسی را که انگلیس به عنوان مهره انتخاب کرده بود، شاه شجاع بود. اولین معاهده ای که بین سلطنت افغانی و انگلیس به امضا رسید در زمان شاه شجاع خاین بود..."

رقابت ها و زور آزمایی های جنگی و سیاسی فی مابین کشورهای استعمار گرا و پایی مانند هالند و فرانسه و پرتگال و انگلستان بر سر مناطق مختلف جهان و منافع استعماری آنها سالهای درازی را دربر گرفت تا آنکه انگلستان در پناه هشیاری بیشتر، تخنیک بهترو ارتش نیرومند بحری، یک تاز میدان گردید و رقبا ی اروپایی اش را قدم به قدم عقب زد. و اما، از سالهای 1770 تا 1800 م به بعد بود که با غول استعماری دیگر در آسیا (روسیه تزاری) مواجه گردید. روسیه که در اثر تلاشها و سیاست های حریصانه "پترکبیر" در میان آسیا و اروپا قدر است کرده بود، میخواست در کشورهای اروپایی نفوذ کند و قلمرو اش بسوی جنوب را توسعه دهد.

رقابت میان روسیه و انگلستان وقتی حالت بسیار جدی و علنی بخود گرفت که روسها معاهده "ترکمن چای" را در سال 1828 میلادی با دولت ایران به امضا رسانیده بخشهایی از شمال خاک ایران را متصرف شدند. یا بعبارة دیگر، با امضای این معاهده، به زعم انگلیسها، روسیه تزاری قادر شده بود خودش را به هرات یا دروازه هندوستان نزدیک سازد. به همین دلیل بود که آنها (انگلیسها) سیاست پیشروی به سوی افغانستان و دخالت مستقیم در امور این کشور را در پیش گرفتند که منجر به دو تجاوز نظامی در سالهای (1839 و 1879 میلادی) بالای افغانستان گردید.

چرا مردم افغانستان قیام کردند ؟

علاوه از آنکه باشنده های سراسر افغانستان بالذات آزاده و صلح پسند بوده اسارت اجنبی را در درازنای تاریخ حیات خویش نپذیرفته اند ، در ابتدا در برابر شاه شجاع سدوزایی، آنهم بحیث نوۀ احمد شاه درانی و مستحق تاج و تخت کشور که پس از تبعید چندین ساله از هند به کشور برگشته بود ، تمکین کردند. و اما حضور عساکر و افسران پنجابی و انگلیسی را که در معیت وی آمده بودند ، با دیده شک و تردید مینگریستند.

وقتی نیروهای مسلح انگلیس پس از تصرف قندهار و غزنی و جلال آباد ، یکی پی دیگر وارد کابل گردیده و ظاهراً شاه شجاع را در بالا حصار کابل بر تخت نشانیدند ، آهسته آهسته شروع کردند به ساختمان های مستحکم نظامی ، دخالت در امور داخلی کشور از قبیل عزل و نصب مامورین دولتی و امر و نهی امور به سرکرده گی "مکاناتن" ، "الفنستن" ، "بریگید یرشلتن" ، "برنس" و غیره.

همینجا بود که هم شاه شجاع نزد مردم افغانستان بحیث امیر دست نشانده اجنبی شرمسار و منفعل گردید و هم مردم به شور و هیجان آمده دست به مقاومت ضد تجاوز زدند. این سرود و ترانه طعنه آمیز بسیار زود ورد زبانها گشت که میگفتند : سکه زد برسیم و طلا شه شجاع ارمنی نورچشم لارد و برنس خاک پای کمپنی انقلابیون افغانستان با آنکه از فنون عصری جنگ اطلاعی نداشته از سلاح مدرن و مؤثر هم بی نصیب بودند ، با آنهم چنان دلیرانه و بیباک علیه قشون متجاوز انگلیس ایستادند و رزمیدند و کشتند و کشته شدند که هم مایه ترس و تعجب رهبران قشون انگلیسی گردید و این سلحشوری بی بدیل آنها ، ثبت اوراق تاریخ میهن ما شد.

در این جنگ آزادیخواهانه البته پیروزی از آن ملت افغانستان بود ، اما بقول روانشاد " غبار " ، اگر مردم ما در میدان جنگ برنده شدند ، متأسفانه در میدان دیپلماسی ، همه دست آورد های پیروز مندان و خونهای ریخته شده را با برگشت نا میمون دوست محمد خان بارکزیابی بجای شاه شجاع سدوزایی باختند. زیرا دوست محمد خان در اثر قتل شاه شجاع ، خیزش عظیم مردم و شکست قشون متجاوز انگلیس از کلکته به کابل برگردانده شد. این امیر دست نشانده ، با تعهد و پیمانی که با مقام های کلکته بعمل آورده و تمام شرایط ننگین سیاسی آنها را در ازاء رسیدن به امارت کابل پذیرفته بود ، بجای خوشبختی ، اسارت سیاسی و مصیبت های اجتماعی و اقتصادی و فرهنگی بیست ساله را بالای ملت به پا خاسته افغانستان تحمیل نمود که در این جا از شرح و بست آن میگذریم. تنها اینقدر می افزایم که در بازگشت امیر دست نشانده (دوست محمد خان) از کلکته به کابل و بخت سیاسی ملت افغانستان ، نه تنها عده ای از رهبران ساده دل و ساده اندیش جهاد ضد انگلیسی ، بلکه سردار محمد اکبر خان فرزند امیر دوست محمد

خان نیز با عقب روی عامدانه اش به سوی بامیان، رعایت احساسات عاطفی در برابر پدر و پشت پازدن به منافع بزرگ ملی و تاریخی مقصر بود.

به منظور آنکه تصویر سایه روشنی از جنگهای خونین احفاد محمد زایی، پس از مرگ امیر دوست محمد خان به نمایش گذاشته باشیم، اینک، قبل از پرداختن به اصل موضوع (رسیدن عبدالرحمن خان به امارت افغانستان)، مطالبی را از صفحات (589-591) کتاب "افغانستان در مسیر تاریخ" در اینجا نقل میکنیم تا با خوانش آن، به اصل موضوع که به امارت رسیدن عبدالرحمن خان باشد، برسیم:

"افغانستان در دوره تسلط برادران محمد زایی از آغاز تا عهد امیر شیرعلیخان، در زیر یک اداره ملوک الطوائفی خاندانی-در مدت بیشتر از نیم قرن کوفته میشد و دهقان، زیر فشار استثمار شدید فیودالی قرارداد داشت. اینست که زمینه مبارزات وزد و خورد های داخلی آماده بود. فیودالها و اشراف رقیب از این زمینه، به نفع خود استفاده کرده آتش جنگهای داخلی را فروزان نگهداشتند و دولت مرکزی را در تزلزل می انداختند. سیاست استعماری انگلیس نیز در افغانستان، از فیودالهای کهنه و اختلال کشور حمایت مینمود و در شکل بهترین خود، حامی سیستم بوروکراتیک نظامی بود و بس. دولت انگلیس در حالیکه شاهراه های خارجی افغانستان را ضبط کرده و او را از سواحل بحر در فاصله های دوری رانده بود، اتصالاً در باز کردن طرق منطقه نفوذ و در دست گرفتن تجارت افغانستان میکوشید. امیر شیرعلیخان هنگامی در تخت افغانستان نشست که دولت انگلیس قبلاً جنگ بزرگی را با معاهدات خفه کننده بر پدرش {امیر دوست محمد خان} تحمیل کرده بود (بر مبنی محاصره سیاسی و اقتصادی افغانستان) و هنوز این سیاست ادامه داشت. همچنین امیر در داخل کشور یکدسته برادران و برادرزاده گانی داشت که در تمام ولایات افغانستان حاکم و مسلط بود و هر حصه کشور را میراث پدر میشمردند. پس افغانستان در دوره امیر شیرعلیخان به عبور از مراحل مختلفی مجبور بود. این مراحل در سه دوره منقسم میشود: دوره اختلال و جنگهای خاندان شاهی، دوره استقرار دولت مرکزی و ریفورم های اجتماعی و دوره تجاوز سیاسی و نظامی انگلیس در افغانستان... سردار محمد افضل خان برادر بزرگ امیر، والی ولایت بلخ و میمنه، پسر او سردار عبدالرحمن خان والی ولایت تخارستان و بدخشان، سردار محمد اعظم خان برادر بزرگ دیگر امیر والی پکتیا... سردار محمد شریف خان والی فراه، سردار محمد امین خان والی قندهار و سردار محمد حسین خان والی ایالت مرکزی هزاره جات بودند. همینکه امیر {شیرعلیخان} به کابل حرکت کرد، سردار محمد اسلم خان از عرض راه به هزاره جات و سردار محمد اعظم خان به زرمتم فرار کردند، اما مردم هزاره به طرفداری امیر شیرعلیخان قیام کرده سردار محمد اسلم خان و محمد حسین خان و محمد حسن خان (برادران اعیانی) را محاصره کردند تا یک غند سواره سردار محمد افضل خان از بلخ رسیده آنان را نجات داده و در بلخ ببرد. وقتی

امیر شیرعلیخان در قندهار رسید، سردار محمد امین خان خوب پذیرایی نکرد و در حین حرکت امیر به غزنی، از آذوقه رسانی سرباز زد. همچنین در دسامبر 1863 امیر شیرعلیخان از کابل به حکومت انگلیس در هند، سلطنت خود را اعلام نمود، ولی انگلیسها تا ششماه دیگر از جواب تشریفات نیز امتناع ورزیدند. از همین وقت امیر احساس کرد که با دو جبهه مخالف داخلی و خارجی مقابل است. اما ششماه بعد تر که مردم مهمند به قیادت سلطان محمد خان پسر سعادت خان مجاهد بر ضد انگلیس قیام کردند، انگلیسها مجبور به مراجعه به امیر شیرعلیخان گردیدند. امیر با فرستادن قشون، مردم مهمند را بجای نشاند. سلطان محمد خان به باجور رفت و انگلیس آرام گردید... در کابل، سردار محمد سرور خان پسر سردار محمد اعظم خان و سردار جلال الدین خان پسر وزیر اکبر خان بغرض کشتن امیر شیرعلیخان داخل توطئه شدند، ولی امیر کشف کرده و آنها را در مزار و زرمت تبعید نمود. خود امیر برای تصفیة خاندان مخالف خویش به زرمت عسکر کشید. سردار محمد اعظم خان به هندوستان فرار کرد و انگلیسها او را پذیرفته و روزانه صد کلدار برایش تعیین کردند. این فرصتی بدست داد که انگلیسها بتوانند اختلافات داخلی افغانستان را دامن بزنند، چنانکه محمد اعظم خان از پاننه نشست تا از بین نرفت. بعد از سوقيات زرمت، نوبت به بلخ رسید و امیر شیرعلیخان خود در 1864 سپاه کشید تا سردار محمد افضل خان را که از تادیة مالیات سرپیچیده بود، از بین بردارد... در سال 1865 امیر شیرعلیخان برای تصفیة قندهار عسکر کشید. سردار محمد امین خان به مقابله پیش آمد و در جنگی که بین طرفین - میانه قلات و قندهار - واقع شد، سردار محمد علیخان پسر امیر با کاکای خود سردار محمد امین خان و هشت هزار عسکر قندهاری یکجا کشته شدند. امیر اعصاب خودش را از دست داده و به قندهار رفت و انزوا گزید. سردار محمد اعظم خان به عجله از هندوستان براه چترال و بدخشان به قطع آمد و سردار عبدالرحمن خان از بخارا رسید. هردو متفقاً به کابل حمله کردند. سردار محمد ابراهیم خان پسر امیر مغلوب و کابل مسخر شد. سردار عبدالرحمن خان بعد از تجهیز سپاه به غزنی سوق شد و امیر شیرعلیخان به مقابله پیش آمد. جنگ طرفین در سید آباد وردک بعمل آمد. تعداد کشته شده گان طرفین در این جنگ، پنجهزار نفر و تعداد مجروحین یک هزار و ششصد نفر بود. سردار شیرعلی خان بن سردار مهردل خان قندهاری در وظیفه عسکری تغافل کرد و امیر شیرعلیخان منهدم به قندهار رفت. مستوفی او میرزا عبدالرزاق خان در میدان جنگ اسیر گردید. در می 1866 غزنی بدست سردار عبدالرحمن خان سقوط کرد و سردار محمد افضل خان محبوس به پادشاهی افغانستان اعلان شد. به اینصورت، دو پادشاه در یک اقلیم فرمانروا گردید و توده های مردم در بین دو قوت حاکمه متخالف، منقسم و بیشتر از پیش کوفته شدند...

شرح بالا، نمونه بسیار کوچکی از کل کنشها و واکنشهای برخی از احفاد پاینده خان و امیر دوست محمد خان در کشور را به نمایش میگذارد که غرض اجتناب از اطناب کلام، از شرح و تفصیل بیشتر آن منصرف میشویم.

(خواننده عزیز میتواند تفصیل تجاوزات نظامی انگلیس بالای افغانستان و مجاهدت های آزادیخواهان مردم دلیر ما را در لایه صفحات "افغانستان در مسیر تاریخ" تألیف روانشاد میر غلام محمد غبار مرور فرماید.) با آنهم، برای برقراری ارتباط موضوع تاریخی کشور تا عهد امارت عبدالرحمن خان، باید افزود که دومین تجاوز نظامی انگلیسها بالای افغانستان در سال 1879 م زمانی صورت گرفت که شیرعلیخان فرزند امیر دوست محمد خان، پس از حصول پیروزی نظامی بر ضد برادران مخالف خویش مانند سردار محمد امین خان، سردار محمد اسلم خان، سردار محمد اعظم خان، سردار محمد حسین خان و سردار محمد افضل خان، بار دوم بر تخت پادشاهی کشور نشسته بود. امیر موصوف با اتکا به اندیشه و خصال آزادی جویانه خویش، ظرف ده سال (دور دوم پادشاهی اش)، خواست زیر بار تقاضاهای زورگویانه و نا عادلانه مقام های هند برتانوی برود، بلکه آرزو داشت با این قدرت استعماری، روابط همسایه گی نیک با رعایت حقوق برابر، احترام متقابل و حتی پذیرش شرایط ناگوار تعهدات پدرش داشته باشد. اما این چیزی بود که رهبران آئروژه هند و لندن به اساس غرور استعماری و پالیسی پیشروی در برابر پیشقدمی های روس تزاری از شمال به جنوب (تقرب به دریای آمودر شمال افغانستان)، نمی پسندیدند. علاوه تا انگلیسها، با بی پروایی خاص، فشارهای غیر قابل قبول نیز بالای وی تحمیل میکردند. همین فشارهای یکطرفه و زورگویانه بود که بالاخره امیر افغانستان مجبور شد با روسها در تماس آمده با آنها نزدیکی اختیار نماید. بخصوص وقتی هیأت روسی به ریاست "پلکونیک" وارد کابل شد، حکمران هندوستان و سایر مقام های لندن را نگران ساخت و یکبار دیگر قشون مسلح شان را با عجله وارد افغانستان نمودند.

قبل از شرح ماجرای لشکرکشی انگلیسها به افغانستان باید گفت که امیر شیرعلیخان در واقع، پادشاه عدالتخواه و ترقی پسند بود و چون در نوجوانی، با پدرش (امیر دوست محمد خان) به هندوستان تبعید گردید و در طی مدتی که در آنجا اقامت داشت، برخی از پیشرفتهای نظامی، اقتصادی و مطبوعاتی هند برتانوی را از نزدیک مشاهده نمود و به همین بنیاد، ذهن وی برای پذیرش اصلاحات و پیشرفت های علمی و تکنیکی در کشور آماده بود. چنانکه در دوران امارت ده ساله خویش دست به یک سلسله اقدامات ترقیخواهانه در افغانستان زد: نظام اردو را متحول ساخت، قرارگاه های عسکری و نظامنامه های آنرا بوجود آورد و یکتعداد از افسران مسلمان و متخصص عسکری را از شبه قاره هند غرض تطبیق برنامه های اصلاحی نظام عسکری استخدام نمود، برنامه های اصلاح نسل حیوانات را طرح نمود، اداره پست و مخابرات را به وجود آورد، کابینه

هفت عضوی مشتمل بر شخصیت‌های آگاه و غیرخاندانی را تشکیل داد، نخستین جریده رسمی بنام "شمس النهار" را به مسوولیت مرد دانشمند آن روزگار (میرزا عبدالعلی خان) تأسیس نمود و مکاتب ملکی و نظامی را اساس گذاشت.

گفته شده که امیر شیرعلی خان در عین حالیکه طرفدار صلح و سلامتی کشور و تعمیم علم و دانش بود، غالباً خون گرم، خود رای و لجوج نیز بود. به همین دلیل، شهزاده یعقوب خان فرزند ارشد خودش را در حالیکه در مبارزه علیه دشمنان پدر، فعالیت‌های چشمگیری بعمل آورده بود، در اثر ترمد مؤقت که بخاطر تعیین ولیعهدی عبدالله کوچک از او سرزد، با آنکه با توبه و ندامت از هرات بکابل آمده تسلیم پدر گردید، لیکن امیر او را به زندان افکند و بروی سخت گرفت و باز در هنگام حمله نظامی هند بر تانوی بالای افغانستان، بجای آنکه به نیروی پرتوان ملت و اردوی مجهز تقریباً شصت هزار نفری و ذخایر کافی نظامی خویش تکیه کند، همانند پدرش (امیر دوست محمد خان) راه فرار در پیش گرفت و گذاشت تا قشون انگلیس افغانستان را اشغال نموده یعقوب خان را که پس از مرگ پدر به پادشاهی رسیده بود، با امضای قرارداد ننگین "گندمک"، در انظار ملت افغانستان خوار و زبون و دست نشانده سازد و افغانستان را یکبار دیگر به اسارت سیاسی استعمار انگلیسی کشد.

امیر مذکور، علی رغم آنهمه آرزو ها و برنامه های کاری اش، متأسفانه همانطور که گفتیم، نه تنها بدون اتکا به نیروی پرتوان ملت، از معرکه روبرتافت، بلکه بسیار زود به قوای عسکری مستقر در شهرها و ولایات کشور فرمان صادر نمود تا در برابر نیروی متجاوز انگلیس نه جنگند و مقاومت نکنند. متأسفانه عین حرکتی را که تقریباً هفت قرن قبل از آن، محمد خوارزمشاه در برابر هجوم سبغانه چنگیزیان انجام داد.

اگرچه امیر شیرعلی خان در ابتدای غائله، دستوراتی مبنی بر دفاع و مقاومت ضد تجاوز عنوانی قطعات اردوی افغانستان در علی مسجد، تنگه خیبر، گرم و پیوار صادر نمود تا جلو عبور قشون انگلیسی گرفته شود، اما پسان تر، نسبت فوت ناگهانی شهزاده عبدالله (ولیعهد) و تأثرات ناشی از آن، عدم رعایت نزاکتهای دیپلماتیک از سوی مقام های هند بر تانوی و یکسلسله اسباب و عوامل درونی دیگر، اراده شاه درین زمینه سست شد. هرچند قشون پنجهزار نفری امیر که مجهز با دوازه عراده توپ بود، در مقابل هجوم قوای انگلیس در "علی مسجد" مدت هفت ساعت ایستاده گی جانسپارانه نموده تلفات جانی هنگفتی به هردو جانب وارد آمد، اما بخاطر کثرت عساکر مهاجم و برخورداری آنها از وسایل و وسایط مدرن جنگی، عاقبت، شکست نصیب عساکر افغانی گردید.

همچنان سه فوج پیاده اردوی افغان با استفاده از ده عراده توپ در محل "شترگردن" و دره "پیوار" موضع گرفته چندین ساعت در برابر هجوم دشمن مقاومت نمودند، مگر باز هم برتری نظامی قشون انگلیس موجب عقب روی آنها گردید. رویهمرفته، جنگ

منظم، مستمر و پایدار تحت یک رهبری واحد نظامی، آن طور که شاید و باید در برابر مهاجمان صورت نگرفت.

علی رغم آنکه انگلیسها سی و نه سال قبل از آن (1839م) نتیجه تلخ تجاوزشان بالای این کشور را دیده و تجربه کرده بودند، مگر چون از یکطرف ظرف سی و نه سال، تغییرات عمده علمی و نظامی در جهان و از جمله، در هند آنروز بوقوع پیوسته تجارب و پیشرفتهای بیشتر جنگی نصیب انگلیسها گردیده بود و از سوی دیگر، سیاست پیشروی لندن از جنوب به شمال (در رقابت با روس تزاری) هنوز کنار گذاشته نشده بود، لهذا علی الرغم آنکه از سوی امیر شیرعلیخان هیچگونه زیان، تخطی و تجاوز ندیده بودند، در پناه شصت هزار سرباز مسلح و وسایط پیشرفته نظامی خویش بار دوم در سال 1879م مرزهای سه گانه افغانستان (قندهار-پکتیا و جلال آباد) را زیر پا کرده وارد خاک این کشور مستقل شدند. تفاوت و برتری دیگری که اینبار مقامهای هند برتانوی روی آن حساب میکردند، عبارت از این بود که دیگر مانع سیاسی و جغرافیایی بنام (دولت سکهه های پنجاب) در برابرشان قرار نداشت، یعنی با ازمیان رفتن اداره و تشکیلات دولتی "رنجیت سنگهه"، هند برتانوی در سال 1879م دیگر همسرحد افغانستان گردیده بود. این تحول نیز جریان سوقيات عسکری انگلیسها بسوی شمال را تسهیل مینمود.

آنگاه که انگلیسها، با بهانه تراشی ها علیه امیر شیرعلیخان و بگونه سخت بی مروتانه، در پناه همه گونه ساز و برگ پیشرفته جنگی بالای خاک افغانستان حمله نمودند و امیر هم در یک حالت غیر عادی به سوی مزار شتافت، بخصوص که بعداً متأسفانه قوای مسلح افغانی را از مقاومت بیشتر بازداشت، به قول روانشاد غبار "امپراتوری انگلیس با تمام قوای خود، با ملت بی دولت افغانستان و با اردوی بی سوق و اداره آن مقابل گردید."

همین رویداد باعث آن گردید که امیر شیرعلیخان بدون توسل به نیروی بازوی مردم آزادیخواه افغانستان و استفاده از اردوی مجهز پنجاه هزار نفری خویش، راه فرار به سوی مزار را در پیش گرفت و فرزند زندانی اش (یعقوب خان) به پادشاهی رسید.

با آنکه شهزاده یعقوب خان پس از فرار پدر، براورنگ امارت نشست، اما روی دلایل آتی نتوانست مانع هجوم قوای انگلیسی بالای کشور شود:

اول) یعقوبخان که قبل از آن، مدت هفت سال را با سختی در زندان پدر سپری نموده بود، از نظر جسمی بی رمق و از نظر روحی غیر عادی بود.

دوم) یعقوب خان را تعدادی از سرداران منفعت جو، متملق و انگلیسی مآب احاطه نموده او را به تسلیمی و کرنش در برابر انگلیسها ترغیب میکردند.

سوم) شیرازة دولتمداری واقعی در آستانة فرار امیر شیرعلیخان و موجودیت قوای اشغالگرد در داخل خاک افغانستان، برهم خورده بود.

چهارم) ستون فقرات اردوی منظم افغانستان شکسته شده و سیستم سوق و اداره مؤثر از میان رفته بود.

پادشاهی یعقوب خان که در زیر سایه سنگین نیروهای هند برتانوی صورت پذیرفت، عاقبت منجر به امضای معاهده ننگ آور "گند مک" با متجاوزین انگلیسی، قیام عمومی و سقوط امارت وی گردید تا آنکه عبدالرحمن خان از تبعید گاهش بکابل کشانیده شده به اورنگ حکمروایی افغانستان رسید. (متن معاهده ننگین گند مک در پایان این اثر درج گردیده است)

نکته جالب توجه اینست که مردم شجاع و آزاده افغانستان همیشه و در حالاتی که سرزمین شان از سوی متجاوزین خارجی زیر پا گردیده است، بجای امیران و شهزاده گان و طفیلی های اجتماعی، خود کمر مبارزه و همت بر بسته و داخل میدان نبرد شده اند. این بار نیز اعتراض و مقاومت از میان فرزندان دلیر ملت و سربازان باغیرت افغانستان علیه سفارت "کیوناری" در کابل آغاز گردید و دامنه آن، بسیار زود سراسر کابلستان و هرات و قندهار و غزنی و ... را دربر گرفت.

مرگ امیر شیرعلیخان و امارت کوتاه مدت فرزندش (شهزاده یعقوبخان)، در بحبوحه لشکرکشی یکجانبه و زورگویانه مقام های هند برتانوی بالای افغانستان صورت گرفت که شرح مکمل این تجاوز نظامی و پیامد های آن را تحت عنوان جنگ دوم افغان و انگلیس در کتاب معتبر "افغانستان در مسیر تاریخ"، تألیف روان شاد میر غلام محمد غبار میتوان مرور نمود. ولی در اینجا اینقدر تذکر باید داد که مقام های استعمار هند برتانوی، در چهار مرتبه توسط چهار تن از امیران دست نشانده مربوط به سلسله سدوزایی (شاه شجاع - امیر دوست محمد خان - امیر محمد یعقوب خان و امیر عبدالرحمن خان)، پیکر جغرافیای افغانستان را سلاخی نموده نه تنها نقاط و مواضع مهم سوق الجیشی را متصرف شدند، بلکه این کشور را بگونه بسیار بیرحمانه بی از جهان تجرید و عمداً محاط به خشکه و محتاج به راه های بحری ساختند.

پس، عبدالرحمن خان که یازده سال قبل از این، ضرب شست نیروهای جنگی عمش (امیر شیرعلیخان) را در نتیجه جنگهای خونین ذات البینی با شیرعلیخان در محل "ششگاو" چشیده و به تاشکند و سمرقند فرار نموده بود، در حالی پس از یازده سال در بدری، مجدداً به افغانستان برگشت و توسط مقام های استعمار انگلیس به حاکمیت سیاسی رسانیده شد که از یکطرف مردم آزاده سراسر مملکت، همانند سالهای (1839 - 1841م) برضد انگلیسهای متجاوز بجوش آمده و پیکارهای دلیرانه ای را در کوچهپایه های کابل و غزنی و پروان و لوگر و ... بخاطر راندن متجاوزین از خاک آبابی شان براه

انداخته بودند و از سوی دیگر، زراعت، تولید داخلی، سیستم اقتصاد و نظم اداری در اثر جنگها و اشغالگریهای خارجی برهم خورده و هزاران خانواده دهقان و اهل کسبه و بازار، هنوز در ماتم مرگ فرزندان شان که در جنگهای فیودالی برادران محمد زایی و جریان مقاومت آزادیخواهان کشته شده بودند، می سوختند. مردم افغانستان انتظار آنرا داشتند تا یک دولت مرکزی قوی، غمخوار و مستقل باسایر خواستها و نیازهای ملی بمیدان آمده امنیت و عدالت را تأمین کند و زخم های وارده بر جان و روان ملت را التیام بخشد؛ اما با دریغ که چنین نشد. نه تنها چنین نشد، بلکه با برگشت عبدالرحمن خان از تبعید، مملکت یکبار دیگر، همانند امارت جدش (امیر دوست محمد خان) رسماً بکام استعمار هند بر تانوی فرو رفت، استقلال سیاسی کشور نابود شد، آزادی فردی و اجتماعی چون پیر عناق گشت، جرأت و استعداد های "رعیت" کشته شد، خوف و ترس و تهدید سراسر مملکت را فرا گرفت، زندان ها مملو از انسانها گردید، حاکمیت یک قوم خاص بر اکثریت تحمیل شد، لشکرکشی ها و جنگهای خونین استمرار یافت، اقوام و طوایف مختلف کشور بجان همدیگر انداخته شدند، مال و جان و عزت و ناموس هزاران نفر به تاراج رفت و جاسوسی و زورگویی و بگیر و ببند به اوج خود رسید.

با جرأت و صراحت باید گفت که امیر عبدالرحمن خان به منظور بقا حاکمیت استبدادی اش، تا توانست با بکارگیری ماکیاویسم و تاکتیکهای شیادانه، اقوام، طوایف و ملیت های مختلف افغانستان را بجان هم افکند. هزاره های کشور را بنام شیعه و "بی دین" و نورستانی ها را بنام "کفار"، تاجیکها و ترکمن ها و ... را بنام غیرپشتون، پشتون ها را بنام "پشتون اصیل" و "غیراصیل" یا تحت عنوان "غلزایی" و "درانی" و "بارکزیایی" و ... و باز، بارکزیایی ها را تحت عنوان "سرداران" و "قوم پادشاه" و صاحب امتیاز تقسیم نمود که شرح آن خواهد آمد.

فصل دوم

امارت عبدالرحمن خان

عبدالرحمن که در سال 1830 م به دنیا آمد، دوران کودکی و نوجوانی را در آغوش خانواده حکمران خویشتن با ناز و نعمت فراوان سپری نمود و با خوی و بوی حاکمانه استبدادی بار آمد، آنگاه که پدرش (افضل خان) پس از استقرار امارت امیر دوست محمد خان، بحیث حاکم بلامنازع ولایت بلخ تعیین شد، قرار تذکر خودش در "تاج التواریخ"، در سن ۱۰ سالگی از کابل به ولایت بلخ رفت و علی رغم آنکه افضل خان سخت آرزو مند بود یگانه فرزندش درس بخواند و با سواد شود، هیچگونه دلچسبی و علاقه مندی به امور درس و آموزش از خود نشان نمیداد و بنا بر همین بی مهری و بی علاقه گی به آموزش سواد و دانش بود که نزد یکی از جواسیس کارگشته انگلیس بنام شیر محمد یا "مستر کمبل" که سر رشته دار امور نظامی بلخ بود، شاگردی اختیار کرد تا به اصطلاح، فن تفنگ سازی را بیاموزد. وی در صفحه (23) خاطرات خویش بنام "تاج التواریخ"، در این باره چنین مینویسد: "سپهسالار کل قشون پدرم، یک نفر انگلیسی به نام شیر محمد خان بود که تغییر مذهب داده بود. این صاحب منصب را که در انگلستان به اسم کمبل معروف بود، در سال 1250 ه. ق در جنگ قندهار با شاه شجاع لشکر جدم اسیر نمودند... روزی شیر محمد خان از پدرم خواهش نمود که مرا به جهت تعلیم نظامی به او بسپارد تا قبل از وفات خودش علوم و فنون خود را به من آموخته باشد {!} پدرم خواهش مشار الیه را پذیرفته به من حکم داد هر روزه به جهت دو سه ساعت نزد مشار الیه بروم و او هر قدر ممکن است بدون اینکه مرا بگذارد وقت ضایع نمایم، به من تعلیم بدهد. من هم به طیب خاطر قبول نموده مشغول تحصیل شدم."

نخستین نتیجه "تحصیل علوم و فنون" عبدالرحمن خان از استادش (شیر محمد) را روانشاد میر غلام محمد غبار، از قول یعقوب علی خان معاصر عبدالرحمن خان در صفحه (650) "افغانستان در مسیر تاریخ" چنین مینگارد: "سردار عبدالرحمن خان در صباوت مشق تفنگ زدن میکرد. روزی بیرون شهر مزار حین نشان زدن گفت: گلوله تفنگ آدم میکشد یا خیر؟ بعد از آن غلام بچه خود را چار قدم دور استاده کرده و با تفنگ زد و کشت و خندید"

بلی! همین پسر بچه سنگدل، در ۱۰ سالگی از سوی پدر و پدر کلانش بحیث حاکم تاشقرغان مقرر میشود و سرنوشت هزارها انسان بدست او قرار میگیرد. باز تقریباً در همان سن و سال غیر قانونی، از سوی افضل خان بحیث سپه سالار قوای نظامی تعیین میگردد

و حاکم مطلق العنان نظامی بدخشان و تخارستان و... نیز مقرر میشود. درهمین شب و روز است که به قول خودش در (تاج التواریخ) به تعداد پنجهزار نفر اسیر را به دهن توپ می پُراند و ده هزار نفر دیگر را عساکرش نا بود میکنند.

در صفحه (110) کتاب "گلشن امارت" تألیف مولوی نور محمد "نوری" راجع به ستمکاریهای عبدالرحمن خان قبل از رسیدن به امارت کابل، چنین میخوانیم: "... و محمد افضل خان؛ پسر خود عبدالرحمن خان را بر حرکات نا مناسب گماشت و آن نا خلف هر شب هزار سوار به کوتل عبد و که در میان مزار و تاشقرغان است، فرستاده مردم اردوی کیهانپوی {امیر شیرعلی خان} که از تاشقرغان به زیارت مزار فیاض الانوار می رفتند، تاراج نمود، قریب هزار نفر را تاراج و سه نفر مقتول و پنجم نفر اسیر نمود..."

و در صفحه (112) همان اثر، راجع به غارتگری و خونریزی عبدالرحمن خان علیه قوای امیر شیرعلی خان در راه مزار چنین میخوانیم: "... چون مقدمه سردار محمد افضل خان به فیصل انجامیده از افعال ناشایسته و اقوال نا بایسته خود به قید رسید، اعلام ظفر انتسام {امیر شیرعلی خان} تا تاشقرغان در اهتزاز آمده بصورت مزار فیاض الانوار سربه فلک افراشت، از این حرکت، رُعب و بیم، دل عبدالرحمن خان را به دو نیم ساخته سه طلاق را به گوشه چادر ناظوره بی وفای حکومت بسته از تخته پُل روبرو به فرار نهاد و لشکر و اسباب سلطنت را مهمل و برجا گذاشته مردم از بکیه به عقبش افتادند و تا کنار آمو به جنگ کنان می رفت، چند نفر از او گشتند و بعضی اسباب او را بغارت بردند تا که از جیحون عبور نموده متوجه بخارا گردید و سپاهش دست بغارت دراز کرده اردو و خزینه و شهر و نواحی آن را برباد دادند..."

خواننده "گلشن امارت" میتواند ضمن مرور متن اثر مذکور، اعمال و کردار قاتلانۀ عبدالرحمن خان در جریان جنگهای خونین علیه شیرعلی خان و حتا اخاذی ها و زراندوزیهای عموی (سردار محمد اعظم خان) و اعمال ضد ناموسی فرزندان او، بخصوص سردار محمد عزیز خان را وسیعاً دریابد.

در اینجا، صرفاً نمونه هایی از ظلم و ستمگری سردار محمد اعظم خان عم عبدالرحمن خان و پسران او را از صفحات (198-197-196-200-199) "گلشن امارت" بعنوان نمونه ای از خصایل یکی از برادران بارکزی (محمد اعظم خان) و برادرزاده او (عبدالرحمن خان) نقل میکنیم که در جبهه مشترک علیه امارت شیرعلی خان می جنگیدند تا باشد دریچه یی به سوی مجموع حرکات و اقدامات ظالمانۀ عبدالرحمن خان و حلقات نزدیک به وی در جریان کشاکش قدرت طلبی در داخل افغانستان گشوده گردد: "سردار محمد اعظم خان چون شهر کابل را از اغیار خالی دیده ناظوره حکومت را بدون منازع در آغوش یافت، مضمون حدیث خجسته حدیث "حب الدنیا رأس کل خطبه" را در طاق نسیان میگذاشته محبت خانی و عشق مزخرفات دنیایی و برابر آن آورد که فرق حل و حرمت را از میان برداشته هر چند محرم در نزدش محترم نبود، ابواب ظلم و جور

را بر روی ساکنان چنان مفتوح ساخت که شصت لک روپیه از وجه جرمانه از ایشان به شکنجه و پانه {فانه} به حصول رسانید و سه سال محصول را از رعایا و برایا باز یافت نمود. " (4)

"... از آنکه محمد سرور خان و محمد عزیز خان {پسران محمد اعظم خان} چون به امر والد خود در قندهار ماندند، دست تعدی و ظلم را بحدی دراز کردند که امن و امان از ملک برخاسته خشک و تر را در یکجا به آتش جور و اعداف می سوخت... و قید خانه ساختند که زنها و مردان را در آن کشیده و بسیار عفاف مقید از زنا در حبس زائیدند. شخصی عروسی کرده زن خود را به خانه میبرد، محمد عزیز خان عروس را به جبر و زور گشتانده سه روز به خلوت خود معزز داشته آنگاه سپرد شوهر فرمود و شخص دیگر عقیقه خود را بر خر سوار کرده از شهر به قریه بابا حسن ابدال علیه الرحمه میبرد، در اثنای راه به نادر دوران و عزیز الوجود زمان برخورد، حمیتش در جوش آمد و از خانه زین بر زمین آمده ردیف زن سوار گردید. هر چند شوهرش زاری و عاجزی آغاز کرد، فایده یی نداد تا کوتل ردیف زن سوار بود و... " (5)

و یا: "سه ماه قبل از این قوم غلزایی موسی قلعه بغی ورزیده سر به فتنه و شورش برداشته بودند و به سبب غایت ظلم که از نایب سلطان خان افشار که از طرف سردار محمد اعظم خان حاکم آنجا بود، برایشان میرفت، عازم قتل مومی الیه شده برای جواب دهی به دارالجزا فرستاده بودند و اموال او را به تاراج برده خود را از شر او رها نیدند. بنابراین، قریب هفتصد خانواده از مردم مذکور کوچیده به تیموره که موضع حاکم نشین غور است، رفته از آنجا عازم هرات شدند. " (6)

به همین سلسله، شخص عبدالرحمن خان نیز اعترافاتی دارد مبنی بر ظلم و رهنری و کشتار اهالی، بخصوص در مناطق شمال کشور. در کتاب "تاج التواریخ" من حیث نمونه چنین آمده است: "... چون مال بنه برای حمل قور خانه به قدر کفایت نداشتیم... و چون میدانستم تهیه آذوقه به جهت لشکر در راه خان آباد خیلی اشکال دارد، صد سوار را فرستادم که از بره های اهالی آرته بوز که پانزده هزار گوسفند داشتند هر قدر بتوانند تاراج نموده با خود بیاورند. " (7)

و در جای دیگر مینویسد: "... تقریباً پنجاه نفر از این تجار را اسیر نموده به حضور من آوردند، من اسلحه و زین و یراق آنها را بین سوارهای خود تقسیم نمودم و اسبهای آنها را به توپخانه دادم و ده هزار روپیه نقد که با خود داشتند به جهت خزانه خود ضبط نمودم... اگر چه مشارالیه راضی شدند که هر شخصی دو هزار روپیه داده جان خود را بخرند، ولی من حکم دادم همه آنها را به دهن توپ گذاشتند... " (8)

عبدالرحمن خان معتقد بود که غرض رسیدن به قدرت و مکنّت باید از هر وسیله ممکن استفاده نمود، حتا از راه دزدی و کشتار و خیانت و با دزد "دهن جوال" گرفتن و...

چنانکه در صفحه (83) "تاج التواریخ"، از فعالیت‌های سیاسی - نظامی خویش قبل از رسیدن به امارت چنین مینگارد: "... لهذا کاغذی به توسط ناظر حیدرو ژنرال علی عسکرخان به جهت آنها فرستاده اظهار داشت که دو بیست سوار از سوارهای نظام هجده نهر بلخ که در تحت حکم ولی محمد خان بوده اند، در شیرآباد به من ملحق شده اند و به آنها وعده دادم که اگر شما همین کار را بکنید پاداش خواهم داد و نیز سرکرده های دزد های ولایت را خواسته آنها را مخلص داشته انعام داده سه هزار سوار از آنها گرفتم..."

امیردر " سفرنامه و خاطرات " خویش که توسط غلام مرتضی خان قندهاری ترجمه شده و بکوشش ایرج افشارسیستانی در ایران بچاپ رسیده است، سرپوش از سربرخی از رهنی ها، تاراج قوافل و غارت اموال تاجران توسط عبدالرحمن خان برمیدارد. مثلاً خودش میگوید: "... من قبلاً قلعه موسوم به ایچنی را به سبب اینکه اهالی آنجا از فروختن آذوقه به من انکارداشتند، تاراج نموده آذوقه بیست روزه تحصیل کرده بودم."

"... طولی نکشید که موقع یافته اسبی را که یکی از اهالی پیرمال میخواست سوار شود، از او ربوده پایم را به رکاب گذاشته روی اسب جستم. شخص مذکورخواست مرا از اسب پایین کشد، شمشیر خود را کشیدم، مشارالیه مرا وا گذاشت، من هم معجلاً تاخته خود را به عمویم رسانیدم..."

"... مطلع شدم که شیرجان یک هزار رویه نقره با خود دارد. خواستم طلاهای خود را با رویه های او مبادله نمایم، مشارالیه انکار نمود... آخر مجبور شدم عفاً از او گرفته... علوفه به جهت اسبها ابتیاع نموده دو روز دیگر وارد قلعه جات ملک آدم خان وزیری شدیم."

"... مجبور شدم در این موقع حيله برانگیزم. آخوندی نزدیک ما ایستاده بود و متوجه او شده گفتم این شخص اتصالاً به شما فحش میدهد. از شنیدن این حرف، آخوند متوجه صاحب گو سفند شده من فوراً به صاحب گو سفند گفتم هر قدر میل داری بمن فحش بده، ولی به عیال این شخص مقدس که از اولیای خداست چرا فحش میدهی؟ آخوند متغیر شده به صاحب گو سفند به جهت اینکه چرا به عیالش فحش داده است، گفت ای خوک چه میگویی؟ صاحب گو سفند در عوض به او فحش داده با یکدیگر مشغول زد و خورد شدند، من گو سفند و پولها را برداشته از میان بدر رفتم..."

به هر حال، هرگاه از چگونگی جریان زنده گی پُرماجرای این مرد جبار قبل از رسیدن وی به امارت کابل بگذریم که عموماً مالا مال از ماجراجویی، زد و خورد نظامی، حرص و آزمادی، شکست و پیروزی در برابر حریفان داخلی، کشتن و بستن و به دهن توپ پراندن و همچنان، شکار و عیاشی و حکمروایی و ستمگری میباشد، موضوع را بایستی از اینجا دنبال نمایم که چون وی مدت یازده سال را با عسرت زیاد در غربت و آواره گی (در تاشکند) و در زیر نظر مقام های روسی سپری نموده بود، آنگاه که اوضاع جنگی،

سیاسی و اجتماعی افغانستان در نتیجه تجاوز عریان هند بر تانوی رو به وخامت رفت و انگلیسها پس از شکست در تپ و تلاش همه جانبه غرض حصول پیروزی بر نیروهای آزادیخواه افغان، مایوس شده و خواستند کشور را ترک بگویند، تصمیم گرفتند با عبدالرحمن خان بصورت سری یا مخفیانه توسط "شاه بوبو جان" خواهر وی تماس برقرار نمایند. انگلیسها در مورد این سردار قدرت طلب معلومات کافی در اختیار داشتند و خوی و بوی او را همانند پدر و پدرکلانش خوب میدانستند. بنابراین، در عین حالیکه توسط پخش اعلامیه های رسمی در کابل، از تصمیم خویش پیرامون خروج شان از افغانستان اطلاع دادند، اظهار داشتند که مردم افغانستان پادشاه آینده خویش را انتخاب نمایند. این در حالی بود که آنها قبلاً با ارسال نامه های مخفی به سردار مذکور و مقام های روسی در تاشکند، فرد مورد نظرشان (عبدالرحمن خان) را بکابل خواسته بودند. در همین موقع، سردار محمد اعظم خان عم عبدالرحمن خان را نیز که با جیره یکصد روپیه در روز، نزد انگلیسها در هند میزیست، از راه چترال به بدخشان فرستادند تا هر چه عاجل تر با برادرزاده اش تماس برقرار نماید.

فصل سوم

عبدالرحمن خان چگونه به امارت رسید ؟

ذکر تما سگیری های مقام های انگلیسی با عبدالرحمن خان، در صفحه (309) جلد دوم "سراج التواریخ" چنین آمده است: "و مقارن این حال، نامه ای از انگلیسان که در کابل بودند، به توسط همشیره محترمه سردار عبدالرحمن خان مصحوب بابو جان نام غلام او از راه "چترار" در مشهد بدخشان به برادر نیکو سیرش سردار عبدالرحمن خان رسیده، نوشته بودند که: از عزم و اراده خود که وارد آن ولا گردیده ست به کارکنان انگلیس خبر دهد که چیست؟"

در صفحه (571) جلد چهارم - بخش نخست "سراج التواریخ" چنین میخوانیم: "...خواجہ محمد خان پیشخدمت که در زمان استیلای دولت انگلیس بر کابل، مکتوب خواهر عفت سیر حضرت والا را که مبنی بر دعوت آمدن ذات شاهانه از سمرقند در کابل، چنانچه در جلد دوم رقم شده بود، نزد و الا رسانیده و حضرت والا کامیاب و جالس سریر امارت موروثی آبایی خود آمده، او را به منصب عرض بیگی سرافرازی داد..."

در صفحه (302) جلد دوم "سراج التواریخ" چنین میخوانیم: "...او در روز چهارم بعد از ادای نماز جمعه، با تمامت آشنایانش {در سمرقند} وداع کرده شهزاده گان رفیع مکان، سردار حبیب الله و سردار نصر الله خان و اهل حرم محترم را با چندی از خدمت گاران در تاشکند به امان خداوند بی مانند گذاشته رو به راه نهاد. در کنار رود "چلچیک" فرود شده شب را به سر بُرد و بامدادان از راه شهر نو که جدید دولت روس احداث و آباد کرده است، رهنمود شده چون به قُرب رود خانه شهر مذکور رسید، حاکم شهرش دعوت به مهمانی کرده در وقت صرف طعام از وی پرسید که دولت روس چه قدر وجه نقد برای مصارف راه عنایت کرده است؟ و سردار و الا تبار پا سخ داد که از دولت مزبوره به اجازت دادن مراجعتم جانب افغانستان بسی خرسندم و دیگر توقعی نداشتم که به وقوع می انجامید و پس از این مکالمه، حاکم موصوف که منصب کرنیلی اعزازی نیز داشت، از مجلس بیرون رفته پنج هزار "منات" آورده پیش روی سردار رفیع مقدار نهاد..."

روان شاد محمد ابراهیم عطایی در صفحه (183) کتاب خویش تحت عنوان "نگاهی مختصر به تاریخ معاصر افغانستان" مینویسد که "...چون او {عبدالرحمن خان} در دست روسها بود، بناً ایجاب مینمود تا موافقه آنان حاصل گردد. اینکار به شکل بسیار مخفی صورت گرفت. جنرال کوفمان گورنر ترکستان به امیر

عبدالرحمن خان چنین اجازه داد که وی از ترکستان به شکل مخفی خارج شود و ما نیز تجاهل می ورزیم."

روانشاد فیض محمد کاتب در صفحه (301) جلد دوم "سراج التواریخ" مینگارد: "... و این را نیز در خفیه علم حاصل کرد که روسیان از مراجعت او {عبدالرحمن خان} جانب افغانستان سرگران نیستند، بلکه به اجازتی که داده اند مشعوف و خرسندند..."

میرزا یعقوب علی خافی در اثر خویش بنام "پادشاهان متأخر افغانستان" مینویسد: "... همان دولت روسیه که به دولت سرکار امیر شیرعلیخان رابطه دوستی یافته فخر میکرد و بندگان سردار عبدالرحمن خان را ذلیل دانسته محبوس و آتشکند فرستاد، در این وقت که قضیه برعکس افتاد و اقبال بندگان عالی ترقی کرد... {از عبدالرحمن خان} خواهش کردند که هرگاه زود مع الخیر عازم و روانه افغانستان شوید، خورسندی دولت روسیه از حضور جناب شما بسیار است؛ زیرا که دولت سرکار امیر شیرعلیخان تباه شد. ممکن است که دولت انگلیس حرکت کند و داخل افغانستان شود و از قرار قانون، حرکت دولت روسیه جایز نیست و جناب شما پادشاه زاده افغانستان میباشید {میباشید} و به میراث حق دارید ملامتی به دولت روسیه نمیرسد؛ زیرا که فوج انگلیس که سابق وارد کابل شده از دست غازیان پراکنده شده، مبادا از طرف دولت فرنگی شخصی مامور سلطنت شود، بعد از آن گرفتن افغانستان دشوار است. از انجام جباخانه از تفنگ و کارتوس و غیره و از خزانه عامره وجه نقد هر قدر بکار باشد، خفیه بگیری و زودتر به جانب افغانستان روانه شوید که فرمایش عالیحضرت امپراتور اعظم و خورسندی امنای دولت همین است..." (9)

همین یعقوب علی خافی در صفحه (510) کتاب خویش ادامه میدهد: "باری چون خبر ورود بندگان شهریاری {عبدالرحمن خان} در کابل رسید و شهرت یافت و گوشزد انگلیس شد، گویا لشکر فرنگی حیات تازه یافت... زیرا که خود انگلیس در قلعه شیرپور بقید و بست تمام بوده از دست غازیان به زحمت بسیار و گرسنگی بی شمار روز را به شب میرسانیدند..."

آری! وقتی عبدالرحمن خان دریای آمور عبور نموده وارد خاک افغانستان شد، فوراً با عده بی از میران سرشناس بدخشان که از قبل با آنها شناخت داشت، بصورت کتبی در تماس گردیده حمایت و همکاری آنان را در قبال فعالیت های خویش، ظاهراً "در جهت نجات وطن از دست انگریز" تقاضا نمود. این در حالی بود که اهالی بدخشان بر بنیاد تجارب گذشته و شناخت از شخصیت عبدالرحمن خان، در قدم نخست؛ او را جواب رد داده علیه وی آماده پیکار گردیدند.

در همین شب و روز، غلام حیدر خان وردک که از طرف امیر شیرعلیخان بحیث نایب سپهسالار بلخ مقرر شده بود، هنوز هم فوج منظم و چند عراده توپ و وسایل جنگی

در اختیار داشت و میخواست علیه عبدالرحمن خان داخل اقدام شود، ولی تا آنوقت، ارسال و مرسول نامه ها، بخشش ها و تبلیغات وسیع عبدالرحمن خان در ولایات شمال افغانستان تأثیر خودش را گذاشته بود. پس عساکر مقیم بلخ علیه غلام حیدر خان شوریده و سه فوج آنها با شش عراده توپ که در خان آباد و تالقان و قطغن مقیم بودند، به عبدالرحمن خان پیوستند. (10)

این، نخستین امکان جنگی بود که متعاقب ورود عبدالرحمن خان از سمرقند به بدخشان و قندوز نصیب وی گردید. همینکه عبدالرحمن خان به سه فوج متذکره دسترسی یافت، دست به یک اقدام قاتلانۀ زد و آن این بود که "میربابا بیگ" یکی از میرهای نامدار قطغن را که هم مهماندار سردار موصوف بود و هم او را در عبور از دریای آمو مدد نموده بود، به قتل رسانید. (11)

سردار عبدالرحمن خان که از تجارب جنگی و نیرنگهای سیاسی کافی برخوردار بود، علاوه از آنکه رشته تماس و ارتباط با میرها، خوانین و سران قومی در شمال افغانستان را برقرار نمود، با مقام های انگلیسی در کابل نیز داخل تماس و مراوده گردید و به همین سلسله، چندین نامه میان او و "سرلیبل هانری گریفن" افسر سیاسی نیروهای متجاوز انگلیس در کابل رد و بدل گردید. نخستین نامه مخفی "گریفن" عنوانی عبدالرحمن خان، پس از ورود وی بخاک افغانستان، چنین بود: "دوست محترم سردار عبدالرحمن خان! بعد از مراتب رسمی و آرزوی سلامتی شما، اطلاعات زحمت میدهم که دولت انگلیس از آمدن شما به طور سلامت در قطغن اظهار خوشحالی مینماید و خوش میشود بداند که شما چگونه از روسیه حرکت نموده و اراده و خیالات شما چیست. دوست شما گریفن" (12)

متن نامه جوابیه عبدالرحمن خان عنوانی "گریفن" چنین بود: "دوست محترم گریفن صاحب! مراسله شما رسید و از حضور من گذشت. من به اجازه حکمران تاشکند به قطغن آمده ام، اراده دارم تا در وقت اضطراب با ملت خود مساعدت نمایم. اگر شما علاقمند مذاکره هستید از وسایل زنانه صرف نظر نموده و به وسیله نمایندگان هوشیار خود رشته اتحاد را قایم بسازید. سردار عبدالرحمن - 30 اپریل 1880 م" (13)

متن نامه عبدالرحمن خان عنوانی گریفن، با درج جملاتی از قبیل "من به اجازه حکمران تاشکند به قطغن آمده ام" و "از وسایل زنانه صرف نظر نموده و به وسیله نمایندگان هوشیار خود رشته اتحاد را قایم بسازید"، به روشنی ثابت میسازد که مقام های روسی در تماس و تبانی با مقام های انگلیسی مبنی بر امیرسازی عبدالرحمن خان بوسیله هردو قدرت، برای سردار مذکور اجازه خروج از خاک روسیه را داده اند و "وسایل زنانه" هم، همان نامه های انگلیسها خواهد بود که توسط "شاه بوبو جان" از قندهار به وی فرستاده میشدند. تا زمانی که عبدالرحمن خان از نقاط شمال افغانستان به چهاریکار، واقع چند

ده کیلومتری شمال کابل رسید، چهارمین نامه "گریفن" به او مواصلت کرد که میگفت: "خود را هرچه زودتر به کابل برسان و تاج و تخت را تسلیم شو" (14)

قبل از آنکه عبدالرحمن خان از چهاریکار رهسپار کابل شود، نامه نوکر منشانه و تسلیم طلبانه آتی را عنوانی مسوول امور سیاسی قشون انگلیس (گریفن) بکابل فرستاد:

"(پس از تعارفات) ... مردم میخواهند قبل از اینکه به من اجازه بدهند عازم کابل شوم، جواب سؤالات ذیل را بدانند:

* حدود ممالک من تا کجا خواهد بود؟

* آیا قندهار داخل ممالک مذکور خواهد بود؟

* آیا یکنفر انگلیس در افغانستان خواهد ماند؟

* دولت انگلیس توقع دارند کدام دشمن ایشان را دفع نمایم؟

* دولت انگلیس چگونه منافع را وعده میدهد که به من و اهالی مملکت من عاید دارد؟

* در عوض چگونه خدمات توقع دارند.

از خداوند امید وارم که این ملت و من روزی متفق شده به شما خدمت نمایم، اگرچه دولت انگلیس محتاج این خدمات نیست..." (15)

عبدالرحمن خان چنین نامه تملق آمیز و نوکر صفتانه عنوانی "گریفن" را در اوج غلیان احساسات هزاران تن از آزادیخواهان ضد انگلیسی نوشت که در شمال کابل آماده جنگ و فداکاری بودند. در اینجا نقل یکی از نامه های مجاهدان به پا خاسته را درج میکنیم که مصمم بودند تجاوزگران را با این زبان و با این شیوه از خاک آبابی شان برانند: "به شما ای خاینین و حيله گران! شما که با خیانت و فریب های خود کشور هند را اشغال کرده و اکنون چشم حيله گرانۀ خود را به سوی افغانستان نیز دوخته اید، ولی باید بدانید تا آنجا که ما قدرت و توانایی داشته باشیم در برابر شما ایستاده گی کرده و حتا اگر ابر قدرت دیگری چون روسیه در این جنگ با {ما} متحد شوند، آنرا قبول خواهیم کرد."

عبدالرحمن خان، این عنصر سازشکار، حيله گرو قدرت طلب، این نامه و سایر نامه های آزاده گان افغانستان را "مضامین بی سرو پا" خوانده می افزاید که "در خاتمه خودم لازم دیدم تا در همانجا و همان زمان پیشنهادات خود را در مورد به حضور ایشان اظهار بنمایم تا مبادا در ذهن آنها اینطور خطور کنند که من در تصمیم و نظر خود قبلاً از کس دیگری مشوره خواسته باشم." (16)

نامه دوم که پس از نامه اول، از ولایت پروان عنوانی "گریفن" بکابل اصدار یافته است، چنین است: (پس از تعارفات) ... "نامه ملا طفت آمیزی را که بدست تاج محمد خان فرستاده بودید و از صحت و دوستی حکایت میکرد به روز یازده رجب (20 جون) رسید

و سبب مسرت من گردید. همان چیزی که آرزو و هدف من و مردم من بود، خود تان لطف فرمودید. سرحدات افغانستان را که در اثر یک معاهده با نیای بزرگوار و معظم امیر دوست محمد، فیصله نموده بودید، خود تان اعطا نمودید. نماینده سیاسی را که شما در افغانستان مقرر نموده بودید و آنرا (دوباره) به اختیار من گذاشتید که یک سفیر مسلمان در این سامان مقرر شود، آنرا نیز شما اعطا نمودید. درباره روابط و مراودات دوستانه من با قوای خارجی شما نوشتید که من بدون اندرز و مشوره شما (بر تانیه) نباید اقدام نمایم، شما ملاحظه بفرمایید در صورتیکه من مانند حکومت کبیر شما دوست داشته باشم، چطور میشود که بدون اندرز و مشوره شما با قوه دیگر مراوده برقرار نمایم؟ من با این گفته شما نیز موافقت دارم. شما نیز لطف فرمودید که در صورت حمله نامناسب از طرف هر قوه خارجه بر افغانستان، تحت هر گونه شرایط دست امداد بسوی ما دراز میکنید و شما اجازه نمیدهید که هیچکس دیگر بر قلمرو افغانستان دست تخطی و تجاوز دراز کند. این امر مطابق آرزوی منست که شما لطفاً آنرا اعطا فرمودید. اما چیزیکه راجع به هرات دست بنان سپردند، هرات در حال حاضر در دست پسرعموی من {شهزاده ایوب خان فرزند امیر شیرعلی خان} میباشد. تا زمانیکه وی با من مخالفت نکند، بهتر است نسبت به شخصی دیگر، هرات را برای او بگذارم. در صورتیکه وی با من مخالفت ورزد و به توصیه و اندرز من و مردم من وقع نگذارد، از آن موضوع شما را مطلع خواهم نمود. هرچیزیکه هر دو ما آنرا دوست و مصالحت آمیز پنداریم، جامه عمل خواهد پوشید. آنهمه لطف و مهربانی که شما برای بهبودی من و مردم من روا میدارید، چطور مورد قبول من واقع نگردد؟ شما برای من و مردم من بسیار مهربانی نشان میدهید. من نامه ها به تمام قبایل و عشایر افغانستان فرستاده ام و نقل آنرا بدست سردار محمد افضل خان برای شما فرستادم و همچنان درباره بعضی موضوعات بصورت شفاهی برای تان گفته ام. سه روز بعد به وی اجازه خواهم داد که به عزم دیدار تان سفر کند. درباره من، نوکریارگاه خداوند که به پروان رسیده ام، فکر کنید. تو سبط محمد افضل خان پا سخ شفاهی بفرستید تا در هر کجا که باشم او را ببینم. تاریخ 18 رجب {22 جون 1880م} (بقلم شخصی عبدالرحمن) پاین {پایین} نامه را خودم امضا کردم و با موم مهر نمودم...

دیده میشود که عبدالرحمن خان نامه اش عنوانی سرکرده سیاسی انگلیسها در کابل را نه بمثابه عضو وفادار به جامعه افغانستان و حراست کننده سرزمین آبایی ما و یا چون مبارز ضد تجاوز و آزادیخواه، بلکه بحیث یک نوکر متملق و بی صلاحیت در برابر ارباب صاحب اختیار افغانستان مینویسد و میفرستد.

بنا بر آن، این نامه عبدالرحمن خان به وضاحت بیان میدارد که وی چقدر در برابر اربابان انگلیسی خویش کوتاه آمده، تا کدام اندازه غرور ملت افغانستان را شکستانده و چه مقدار کرنش در برابر دشمن متجاوز از خویش نشان داده و چطور با زبونی و صراحت

آشکار، خودش را در عین خیزش پیروزمندانۀ مردم، در بست در خدمت استعمار خارجی قرار داده و چسان بدون اندکترین احساس شرم، از ارباب انگلیسی اش می خواهد که " درباره من نوکر دربار خداوند که در پروان رسیده ام، فکر کنید "

روی همین ذلت و زبونی بود که انگلیسها با ارسال نامه آتی و تضمین کتبی، او را بحیث امیر بر شانه های استخوانی مردم افغانستان سوار میکنند:

"جناب عالی جنابان و یسرا و شورای عمومی گورنر جنرال هند با مسرت طوری اطلاع گرفته اند که عالیقدر جناب شما بنا بر دعوت حکومت انگلیس روانۀ کابل میباشید. با در نظر داشت احساس دوستانۀ شمانسبت به حکومت انگلیس، با علاوه مزایای دیگر، چنانچه بر خوردار بودن از حمایت و پشتیبانی کامل شما از سرداران قوم و مردم خویش برای اساس گذاشتن حکومت تحت قیادت عالیقدر شما قابل یاد آوری میباشد. حکومت انگلیس با استفاده از شرایط، جناب شما را بحیث امیر کابل اعلان مینماید. ..." (17)

و چنانکه گفتیم، این زبونی و کرنش در حالی صورت میگرفت که هزاران تن پیر و جوان و وطن با عشق آتشین به آزادی سرزمین اجدادی شان، کمر به مبارزه مرگ و زنده گی در مقابل انگلیسها بسته بودند. (سایر مسودۀ نامه های مبارزان ضد انگلیسی در آن زمان که درج کتاب "افغانستان در مسیر تاریخ" میباشد، گویای خواست اصلی و اراده پاک آنها بوده است. همچنان ملاحظه میشود که "گریفن" طی نامه خویش عنوانی عبدالرحمن خان، او را آشکارا "امیر کابل" میخواند، نه امیر افغانستان.

همین تضرع و کرنش عبدالرحمن خان موجب گردید تا سران قوای متجاوز انگلیس در کابل جری تر شده به پاسخ وی چنین شرایط سنگین و ننگین را تعیین نمایند:

"اول در خصوص این که فرمانفرمای افغانستان با دول خارجه چه مناسبات خواهد داشت؟

جواب: چون دولت انگلیس رضا نمیدهد که دیگر دولت در افغانستان حق مداخلت داشته باشد و دولتین روس و ایران قرار داده اند که به کلی از دخالت در امور افغانستان محترز باشند. و واضح است که امیر کابل غیر از دولت انگلیس نمیتواند با دیگر دولت رابطه داشته باشد؛ چنانچه اگر یکی از دیگر دول بخواهد در افغانستان مداخلت نماید و مداخلۀ او منجر به تبعذیات {؟} بی موجب به امیر افغانستان شود، آن وقت دولت انگلیس حاضر خواهد بود که امیر افغانستان را معاونت نماید و اگر لازم شود دولت مذکوره {را} دفع کند به شرط این که امیر مزبور در باب روابط خارجی خود به صوابدید دولت انگلیس رفتار نماید.

دوم: در باب حدود مملکت افغانستان تمام ولایت قندهار به حکمران مستقل سپرده شده است که سردار شیرعلی خان باشد. غیر از محال فوشنج و سوی که به تصرف خود دولت انگلیس خواهند بود، بنابراین، دولت انگلیس در این مسایل و در باب قرارداد

حدود مغربی و شمالی افغانستان که با محمد یعقوب خان امیر سابقه داده است، نمیتواند تجدید مذاکرات آن را با شما بنماید و با این مستثنیات، دولت انگلیس مایل است که شما اقتدار کامل خود را بر افغانستان چنانچه امرای سابقه خانواده شما داشته اند، مستحکم نمایید و در باب هرات دولت انگلیس نمیتواند به شما اطمینان بدهد، ولی از اقدامات خود تا اگر خواسته باشید جهت تصرف هرات به عمل آرید دولت انگلیس ممانعتی ندارد و نمیخواهد در امور داخله این مملکت مداخلت نماید. {۴} و این را نیز از شما نمیخواهد که سفیر که بالذات انگلیس باشد در هیچ جای از افغانستان اجازت اقامت بدهد، مگر که جهت سهولت مراودات متعارفه دوستانه در بین هردو جانب قرین مصلحت خواهد بود که به موجب قرار داد، یکتن مسلمان از جانب دولت انگلیس اقامت نماید. فقط. " (18)

تفسیر شرایط فوق، عبارت از تأیید کامل حاتم بخشی کشمیر و پشاور توسط پدر کلاش (امیر دوست محمد خان) به جانب انگلیس، معاهده شرم آور "گند مک" و سپردن مناطق وسیع تر قبایلی و نقاط مهم سوق الجیشی افغانستان به جانب اجنبی بود که عبدالرحمن خان بر آن مهر تأیید زد و پسانها (سال 1893 م)، با تأیید و امضای معاهده ضد ملی "دیورند"، بدنامی ابدی در تاریخ افغانستان را نیز کمایی نمود.

پس از ارسال همین نامه رسمی انگلیس به عبدالرحمن خان، نخستین ملاقات وی با افسر عالی رتبه سیاسی انگلیس (سرلیپل گرین) در محل "ذمه" واقع میان (چهاریکار - کابل) در عقب درهای بسته و بدون نظارت مردم به پا خاسته کشور صورت گرفت که مدت سه روز ادامه یافت و سردار تشنه قدرت، تمام شرایط اسارت بار جانب انگلیس را رسماً و کتباً پذیرفت و تا به آخر به آن وفادار باقی ماند.

دکتر عبدالغنی خان عضو جنبش مشروطیت افغانستان که حیثیت ترجمان دربار امیر عبدالرحمن خان را نیز داشت، گوشه یی از مشاهدات خودش را چنین بیان میدارد: "... بارها مشاهده اش کرده بودم در برابر نامه های واصله از کلکته که بالحن آمرانه و دیکتاتور منشانه می بودند، نهایت غضبناک شده و چنین هویدا میشد که گویا خودش را به انگلیسها فروخته باشد و با انتهای غضب به سختی پشت دست خود را به دندان گرفته و به آواز بلند با خودش چنین میگفت: "وای بر من که مسلمان بوده و به لفظی که داده ام باید وفادار باشم!" (19)

بگونه فشرده باید گفت که از جمله شرایط عمده جانب استعمار انگلیس که بالای امیر تحمیل شد، عبارت بودند از:

الف) تأیید معاهدات استعماری و ضد منافع ملی که قبلاً توسط به اصطلاح امیر کبیر با انگلیسها صورت گرفته و بخشهایی از مملکت به اجنبی واگذار گردیده بود.

ب) پذیرش معاهده ننگین "گندمک" که قبل از آن به امضای امیر محمد یعقوب خان رسیده و بخشهای مهمی از پیکر افغانستان به شمول کویته توسط همان معاهده ننگین به مقام های هند برتانوی سپرده شده بود.

ج) کنترل و تعیین سیاست خارجی جانب افغانستان توسط مقام های هند برتانوی و یا سلب استقلال سیاسی افغانستان به سود استعمار خارجی. چنانکه "گریفن" در متن نامه اش عنوانی عبدالرحمن خان از قبل این مطلب را گنجانیده بود که "واضح است که حضرت والای شما نمیتواند غیر از دولت انگلیس با دیگر دولت رابطه دوستی داشته باشد."

د) کمک، تفقد و مدارا در برابر آئنده از خائن ملی و بومی و سردارانی که دردوران اشغال کشور، برضد منافع ملی مردم افغانستان، در خدمت انگلیس قرار داشتند.

م) سرکوب و نابود سازی آئنده از مردان و زنان آزادیخواه و ضد استعماری که دردوران اشغال افغانستان، برضد نیروهای انگلیسی رزمیده بودند.

ه) و بالاخره، تجرید افغانستان از جهان و عقب نگه داشتن کشور از کاروان علم و پیشرفت و ترقی و دانش.

همراهان عبدالرحمن خان در وقت مذاکره با گریفن عبارت بودند از: سردار محمد یوسف خان عم عبدالرحمن خان (بعداً حکمران فراه)، قاضی سعدالدین خان (بعداً حکمران هرات)، میرسر بهیگ خان، فرامرز خان (بعداً جنرال نظامی و سرکوبگر ماهر)، جان محمد خان، پروانه خان (بعداً جنرال نظامی و مجری احکام سخت امیرعلیه رعیت)، میرزا محمد تقی خان لشکر نویس، محمد سرور خان (بعداً حاکمران) و غیره.

همراهان "گریفن" در این مذاکره سری عبارت بودند از "مستر کنینگم"، "کمشنر هستنر" و "مستر کریستی" و غیره.

پس از امضای همین معاهده و ظن فرو شانه با انگلیسها بود که امیر خود، در صفحه (435) سفرنامه و خاطرات خویش رسماً چنین اعتراف میکند: "... از تصور این امر مکدر بودم که دولت افغانستان تا یک درجه تحت امر هر فرمانفرمایی که به هندوستان مقرر شود، میباید و من که امیر افغانستانم، آلت بازیچه هستم که فرمان فرما به هر شکلی خواسته باشد، آنرا بگرداند..."

در کتاب "تاریخ روابط سیاسی افغانستان از زمان امیر عبدالرحمن تا استقلال" چنین میخوانیم: "امیر جدید، تا یک حد، مخلوق دو امپراتوری رقیب بود و در دوران همان دوازده سال تبعید در ترکستان روسی، تربیه سیاسی فراگرفت و تفوق سیاسیات را درک کرد، ولی با تصویب و تصدیق بر تانیه و روسیه بر مسند زمامداری نشست. روسیه به عبدالرحمن اجازه داد در بخش شمال افغانستان نفوذش را تأسیس کند." (20)

"سرلیپل هانری گریفن"، پس از آنکه تباری و تعهد مخفی متقابل به دوست دیرین شان (عبدالرحمن خان) انجام یافت، تعدادی از وسایل و وسایط نظامی به شمول سی عراده توپ را همراه با یک میلیون و نهصد هزار روپیه آنزمان بگونه نقد به امیر جدید در کابل سپردند و وعده پرداخت سالیانه مبلغ شش لک روپیه دیگر را نیز به وی دادند. (این مزد سالیانه، پسانها از شش لک به دوازده لک و باز هم به هجده لک روپیه ارتقا کرد) آنگاه سربازان شان را در پناه صدور فرامین امیر دست نشانده عنوانی سران اقوام و مناطق مسیر راه و حمایت های نظامی او، به سلامت از افغانستان بیرون کشیدند. چنانکه امیر خود مینویسد: "... قبول کردم هر چه ممکن باشد کوهاتی ننمایم و برای حفاظت انگلیسی ها تا سرحد به قسمی که ممکن بود خاطر جمعی و اطمینان دادم... سردار محمد عزیز خان پسر سردار شمس الدین خان را با چند نفر مامورین دیگر که با لشکر ژنرال رابرت تا قندهار می رفتند، مقرر نمودم مواظبت نمایند مردم در بین راه با اینها مخالفت ننمایند، آذوقه به جهت خود شان و مالهای آنها برسانند..." (21)

و سردار محمد یوسف خان عم خودش را نیز با بخش دیگر از قشون اشغالگر که از راه جلال آباد رهسپار هندوستان میشدند، همراه و همکار نمود تا از تهدید مجاهدان ضد انگلیسی در امان بمانند.

در "سفرنامه و خاطرات امیر عبدالرحمن خان و تاریخ افغانستان" که توسط غلام مرتضی خان قندهاری ترجمه شده و بکوشش "ایرج افشار سیستانی" در ایران بچاپ رسیده است، چنین میخوانیم: "سرلیپل گریفن، صاحب منصبهای انگلیس که در کابل بوده اند، بطور خوشحالی از امیر معظم له مرخصی حاصل نموده رفتند و امیر معظم له در قول و قرار خود اینقدر صحیح و درست بود که لشکر انگلیس با وجود اینکه بالنسبه به سال (1256 هرق) بیشتر در محل خطر بودند، وقتی که خبر پریشانی عساکر انگلیس در قندهار به آنها رسید، باز توانستند که سالم از افغانستان بیرون بروند. وجه اعانه ماهانه هم که دولت انگلیس به امیر معظم له میداد، یقیناً دولت هندوستان اگر فایده و منفعتی به جهت خود شان تصور نمایند، وجه مذکور را نخواهد داد." (22)

امیر عبدالرحمن خان، متن سندی را که "گریفن" به قلم خویش تحریر نموده و در پایان مذاکره مخفی در محل ذمه برای وی سپرده است، در صفحه (202) "تاج التواریخ" چنین نقل میکند: "حضرت مستطاب فرمانفرمای هندوستان از شنیدن این خبر مشعوف هستند که حضرت والای شما به موجب دعوت دولت بهیئة انگلیس به طرف کابل روانه شده اید. لهذا نظر به خیالات دوستانه که حضرت والای شما را محرک است و به ملاحظه فوایدی که از تأسیس دولت مستقله تحت اقتدار شما عاید سرداران و اهالی این مملکت خواهد شد، دولت انگلیس حضرت والای شما را به سمت امارت افغانستان می شناسد و از طرف فرمانفرمای هندوستان اجازه دارم که حضرت والای شما را مطلع نمایم

که دولت انگلیس میل ندارد در امورات داخله حکومتی ولایاتی که در تصرف شما میباشد، مداخله نماید و نمی خواهد یک نفر انگلیسی به سمت سفارت در هیچ جا داخله مملکت مذکور اقامت داشته باشد؛ ولی به جهت سهولت مرادات متعارضی و دوستانه چنانچه بین دو مملکت همجوار باید برقرار باشد، قرین مصلحت خواهد بود یک نفر وکیل مسلمان از جانب دولت انگلیس به موجب قرارداد در کابل اقامت نماید، حضرت والای شما خواهش نموده اند که خیالات و قصد دولت انگلیس در باب حکمران کابل نسبت به دول خارجه به جهت اطلاع شما کتباً مرقوم شود. فرمانفرمای هندوستان به من اجازه داده اند که به شما اظهار بدارم از آنجایی که دولت انگلیس قبول نمیکند دول خارجه در افغانستان حسن مداخله داشته باشند و نیز دولت ایران و دولت روس قول داده اند که از مداخله نمودن در امورات افغانستان احتراز نمایند، واضح است که حضرت والای شما نمیتوانید غیر از دولت انگلیس با دیگر دولت خارجه روابط پولتیکی داشته باشید و اگر احدی از دولتهای خارجه خواسته باشند در افغانستان دخالت نمایند و مداخله مذکور به تجاوزات به مملکت حضرت والای شما گردد، در آن صورت دولت انگلیس حاضر خواهد بود به اندازه و طریقی که لازم بداند به جهت دفاع مداخله مذکور از {به} شما کمک نماید، مشروط بر اینکه حضرت والای شما در باب روابط خارجی خود بر حسب مصلحت دولت انگلیس صادقانه رفتار نمایید.

امیر، خود در صفحه (204) تاج التواریخ مینویسد: "پانزده دقیقه {در محل برج شهر آرا} مجلس کردیم و در مجلس مذکور تعارفات رسمانه ما به عمل آمد و ملاقات ما {با انگلیسها} دوستانه بود. در بین مذاکرات، قرار شد که سی عراده توپ از توپخانه افغانستان که در این وقت در شیرپور موجود بود به من تسلیم نمایند و نیز تقریباً نوزده لک روپیه که انگلیسها از بابت مالیات مملکت در زمان توقف خود شان اخذ کرده و به مصرف آذوقه لشکر و ساختن استحکامات رسانیده بودند، به من پس بدهند و ..."

مقام های هند برتانوی باز هم در سال 1882 م، وجه دوازده لک روپیه دیگر نیز بطور "اعانه و مدد خرج" برای امیر پرداختند. (23)

عبدالرحمن خان بخاطر آنکه از طرف سردار محمد ایوب خان فرزند امیر شیرعلی خان و فاتح جنگ میوند خاطر جمع شده او را از میدان رقابت به کلی خارج ساخته باشد، در آستانه رسیدن به امارت افغانستان، به چند اقدام آتی متوسل شد:

اول) به پاسخ نامه خصوصی سردار محمد ایوب خان که از هرات برایش فرستاده و تقاضا نموده بود با وی همدست شود تا نیروهای متجاوز انگلیس را از دوسو بکوبند، پس از یک تعلل عمدی و طولانی نوشت که: "دشمنی با انگلیس به نفع افغانستان نیست، چنانکه امیر شیرعلی خان مرتکب این اشتباه شد و از بین رفت. پس شما هم راه آستی با برتانیه را پیش گیرید."

عبدالرحمن خان این نامه را بجای آنکه از راه مزار و بادغیس که کوتاه ترین راه و آسان ترین و سیله بود، به هرات بفرستد، با ساس ترفند های خاص سیاسی که در نهادش وجود داشت، آنرا توسط (قاصد آشنا) از راه کابل گسیل نموده به او (قاصد) تفهیم نمود بکوشد نامه بدست جو اسیس انگلیس بیفتد که همچنین شد. چنانکه وقتی جنرالان انگلیسی نامه عبدالرحمن خان را بدست آورده و خواندند، یکبار دیگر اطمینان شان در مورد وفاداری او ثابت گردید و به سمله نوشتند که (سردار) موصوف دوست خوبی برای انگلیسها میباشد.

دوم) همینکه قشون هرات به فرماندهی سردار محمد ایوب خان در جنگ میوند پیروزی حاصل نمودند، پس از پانزده روزی که امور دفن و تکفین هزاران تن از شهدای جنگ پایان یافت و به زخمی ها رسیده گی صورت گرفت، ایوب خان به محاصره قندهار پرداخت و انگلیسها در مضیقه شدید ناشی از محاصره قرار گرفتند. ولی در همین شب و روز، جنرال پرایمروز فرمانده قوای انگلیس در قندهار که مادرکلان سردار شیرعلیخان یا مادر سردار مهردلخان را گویا "مادر" خوانده بود، غالباً به اشاره عبدالرحمن خان و بروفق ترفند های استعماری خود شان، نزد سردار ایوب خان به لشکرگاه وی فرستاد و با الحاح وزاری از او خواست مدت چهل روزه جانب اشغالگران انگلیسی مهلت بدهد تا آنها خود شان را آماده حرکت به سوی هندوستان نمایند و سردار متأسفانه، علی رغم اعتراضات افسران نظامی و شخصیت های خیر خواه که به دورش حضور داشتند، این تقاضای شیطنت آمیز دشمن را پذیرفت و نهایتاً منجر به شکست نظامی وی پس از فتح میوند در قندهار شد. زیرا جنرال رابرتس با بیشتر از پانزده هزار لشکر مسلح از کابل به قندهار رسید و با ایوب خان اعلان جنگ داد.

ایوب خان قبل از آن نیز اشتباه سنگین دیگری را مرتکب شده بود که نتیجه آن به سود عبدالرحمن خان و انگلیسها منجر گردید و آن این بود که علی رغم تقاضای مکرر قشون هرات، غرض سرکوب دشمن و حرکت عاجل و به موقع بسوی قندهار و کابل، مدت درازی در انتظار پاسخ عبدالرحمن خان نشست و کاری انجام نداد. در حالی که در این مدت، حریف سیاسی وی (عبدالرحمن خان) به منظور عقب زدن عموزاده اش (ایوب خان) از صحنه و آماده سازی اذهان مردم به سود خودش، در شمال کشور وسیعاً اشتهار بعمل آورده با مقام های انگلیسی تماس های سری غرض رسیدن به تاج و تخت، برقرار نمود. همچنان عبدالرحمن خان با براه اندازی هیاهوی ظاهری مثلاً "ضدیت با انگریز"، اعلام "جهاد برای خدا و رسولش"، تا اندازه زیادی نزد مردم افغانستان وجهه "مجاهد ضد انگریز" را بدست آورد.

عبدالرحمن خان خود اشتباهات نظامی شهزاده ایوبخان در قندهار را چنین برمی شمرد: "... به سبب چند فقره اشتباهاتی که قبل از شروع جنگ، محمد ایوب خان کرده بود، لشکراو تا یک درجه دل خود را باخته بودند: اولاً از شهر قندهار ابداً بیرون نیامد که از

لشکر من جلوگیری نماید و به عوض اینکه خودش به من حمله نماید، موقع حمله را به من داد. از این کار کم جراتی خود را به لشکر خود ظاهر نمود، ثانیاً شتابش این بود که شهر قندهار را خالی گذاشت، ثالثاً از قلعه خیل ملا علم عقب نشست. رابعاً از بدو جنگ تا خاتمه، خودش در جنگ حاضر نبود و جنگ را از روی کوه چهل زینه که نیم میل از اردو دور بود ملاحظه میکرد... خامساً هفت هزار سوار از لشکر خود را عقب کوه مذکور پنهان کرده بود تا در موقعی که جنگ خوب مشتعل شود به لشکر سواره خود حُکم یورش بدهد، ولی مشارالیه این قدر ترسیده بود که لشکر سواره خود را بکلی فراموش کرده بود که از شروع جنگ تا آخر هیچ موقع جنگیدن به جهت آنها فراهم نیامد، در حقیقت این لشکر سواره در ظرف تمام مدت جنگ عقب کوه بودند و خودش یک مرتبه به میدان نیامد که لشکر خود را دلداری بدهد... " (24)

ایوب خان با آنکه افتخار قهرمانی و شهرت پیروزی در جنگ "میوند" را کمایی نموده در میان مردم از محبوبیت زیادی برخوردار شده بود، در عین حال، شخص خوشباور و در امور سیاسی و فن دولتمداری کم استعداد و دارای اندیشه ملوک الطوائفی در کشور بوده است. این ساده اندیشی وی را علاوه از گفتار امیر عبدالرحمن خان، بلکه از متن نامه آتی که در بجهت خروج نیروهای انگلیسی از کشور، غلیان احساسات افراد اردو و تلاشهای بی وقفه و ماهرانه عموزاده خود از سوی دیگر عنوانی عبدالرحمن خان فرستاده است، میتوان بخوبی درک نمود. سردار ایوب خان برای عبدالرحمن خان چنین نوشت:

"پس از تعارفات؛ ما هر دو در تبعید به سر میبردیم. من خرد هستم و شما کلان، با وصف این، شما چنین رفتار کنید که ما هر دو در مقابل فرنگی همدست شویم. اگر چنین نمی کنید، مرا به حال خودم بگذارید. پیشهاد من اینست: شما به ترکستان بروید که سهم پدرتان بود، اولاده عظیم خان گرم را بگیرند، کابل به یعقوب خان، قندهار به اولاده امین خان، گرشک هم به هاشم خان و هرات به من داده شود. من با کفار جنگ میکنم و اگر شما دوست من باشید، یعقوب خان را از دست ایشان رها میکنیم و گر نه خود را در این راه برباد میکنیم. اگر شما با این پیشنهاد موافقت نکنید من به شما حمله نمی کنم، اما اگر پیش بیاید آن کار خود شماست. " (25)

سردار ایوب خان، پس از حصول جوابیه منفی عبدالرحمن خان و فشار قشون هرات، بالاخره، با هشت فوج پیاده و چهار فوج رساله و سه هزار سوار با بیست و شش عراده توپ، از هرات رهسپار قندهار گردید. بر اساس تذکر مؤلف "عین الوقایع"، به تعداد شش هزار تن از غازیان افغانه نیز در طول راه میان هرات و قندهار به قشون سردار محمد ایوب خان پیوستند و به تعداد هشت هزار عسکر با دوازده عراده توپ مربوط به قوای قندهار نیز در میدان جنگ، از جبهه طرفداران انگلیسها به قشون هرات به رهبری محمد ایوب خان پیوستند. قشون قندهار را که در آن موقع تحت فرماندهی سردار شیرعلی خان

فرزند سردار مهردل خان والی دست نشاندۀ انگلیسها قرار داشتند، ده هزار عسکر، تقریباً چهل عراده توپ و هجده هزار سواره و پیاده تشکیل میداد.

برای آنکه چگونه گی جنگ "میوند" و حصول پیروزی لشکرها تحت رهبری محمد ایوب خان در این جنگ، روشن تر شده باشد، اینقدر باید گفت که در بحبوحۀ اشغال قندهار، کابل و جلال آباد توسط نیروهای انگلیسی و تحرکات ملی غرض براه اندازی جهاد برضد اشغالگران و نیز در آستانۀ برگشت عبدالرحمن خان از تبعید و فعالیت‌های وی در مناطق شمال کشور، نخست قشون ولایت هرات که تعلق ایوب خان برای سوقیات به جانب قندهار را دیدند، خود بیرق جهاد را به اهتزاز در آورده تصمیم گرفتند به پیشقراولی حفیظ الله خان نایب سالار، از هرات رهسپار قندهار شوند. وقتی ایوب خان این جریان را از نزدیک مشاهده نمود، با قشون تحت رایت خویش و به همراهی افسران بلند پایه چون سردار محمد حسن خان، سردار عبداللہ خان، سردار عبدالسلام خان قندهاری، سردار احمد علی خان، سردار عبداللہ خان ناصری، حسین علیخان سپهسالار، جنرال تاج محمد خان، نور محمد خان، قاضی عبدالسلام خان، موسی خان کوماندان و غیره از راه فراه و گرشک به سوی قندهار حرکت نمود. انگلیسها که این هنگامه را شنیدند، ترتیبات جنگی بیشتر اتخاذ نموده با نیروی مجهز در کنار دریای هلمند موضع گرفتند. چنانکه گفته آمد، آنچه در وهله اول ورود قشون هراتی در حومۀ قندهار اتفاق افتاد، این بود که وقتی افراد کندکهای قندهار، برادران هراتی شان را دیدند که برای آزادی میهن خویش سلاح گرفته اند، مواضع خودشان را رها نموده به سرعت با آنها پیوستند. این، نخستین ضربتی بود که به نیروی دشمن وارد آمد و دومین ضربه تاکتیکی وقتی بالای دشمن وارد شد که رهبران قشون هراتی، پس از تحمل تلفات عظیم جانی، قوا را هدایت دادند تا به سرعت عقب کشیده، مواضع انگلیسها را دور زده آنان را از قفا مورد هجوم قرار دهند. دشمن که از این تاکتیک افغانها غافل مانده بود، ازدو طرف مورد حملۀ جانسپارانه آزادیخواهان قرار گرفت و با تحمل تلفات بزرگ جانی که متحمل شدند، به داخل شهر فرار کردند و به این ترتیب، پیروزی نصیب افغانها گردید. البته این پیروزی نظامی، در قبال شهادت بیشتر از سه هزار سرباز افغان و زخمی شدن تعداد زیادی از آنها حاصل گردید و جانب دشمن دوازده هزار کشته در میدان جنگ گذاشت.

اما، یکدستۀ شانزده هزار نفر از قوای انگلیسی تحت فرماندهی "رابرتس" که از کابل به عزم نجات عساکر محاصره شدۀ انگلیسی و شکست دادن غازیان به سوی قندهار حرکت نموده بود، محمد ایوب خان و نیروهای تحت امرش را غافلگیر نموده شبانه داخل قندهار شدند و روز بعد به جنگ علیه قشون پیروزمند هراتی متوسل گردید. در نتیجۀ برخورد نظامی با نیروهای تازه نفس انگلیسی و متعاقباً، سوقیات جنگی شخص امیر عبدالرحمن خان از کابل به قندهار و در عین حال، در اثر ارتکاب یک سلسله

اشتباهات دیگر از سوی ایوب خان صورت گرفت، قشون تحت امر وی هزیمت نموده قندهار به تصرف امیر عبدالرحمن خان درآمد.

امیر عبدالرحمن خان در جنگ ضد قشون ایوب خان در قندهار، از حضور ده هزار پیاده نظام، بیست و پنج عراده توپ، دو هزار سواره نظام و ده هزار پیاده و متفرقه و خاصه دارو مساعدت مالی انگلیس بهره مند بود و در پی حصول پیروزی نظامی، کلیه آذوقه و اسلحه و امکانات جنگی ایوب خان نیز نصیبش گردید.

یکی از تاکتیکهای شیطنت آمیز انگلیسها در راه کابل - قندهار این بود که با خرج پول، استخدام برخی از افراد بومی و فعالیتهای استخباراتی توانستند بین طایفه "بیات" و اهل تشیع غزنین نزاع برپا نموده و در اوج زد و خورد این دو طایفه، خودشان را بدون مانع به قندهار برسانند.

ایوب خان پس از هزیمت در این جنگ، تصمیم گرفت خود و قوایش به ولایت هرات عقب رود، اما دیگر دیر شده بود؛ زیرا عبدالقدوس خان قبلاً به همراهی نایب سلطان خان افشار، احمد علی خان جوانشیر، کوماندان قلعه دار خان، آخوند زاده ملا نظام الدین خان و افسران دیگر و با استفاده از قوای مجهز نظامی، هرات را اشغال نموده و هنگامه ضدیت با ایوب خان را برافراشته بود. پس موصوف ناگزیر شد بجای هرات، راه مشهد در پیش گیرد.

عبدالرحمن خان که دیگر بحیث امیر (دست نشانده) در کابل شناخته شده بود، پس از مدتی، از مقام های انگلیسی خواست تا سردار ایوب خان را که پس از شکست نظامی در جنگ قندهار و از دست دادن هرات، به ایران پناه برده بود، از آن کشور به هندوستان بخواهند و او را زیر نظر داشته باشند. چنانکه انگلیسها نظریه نفوذ زیادی که بالای دولت ایران داشتند، از شاه آن کشور خواستند تا سردار مذکور را از خاک ایران اخراج و به هندوستان تبعید نماید که کردند و نگرانی عبدالرحمن خان از این ناحیه مرفوع گردید. چنانکه در صفحه یازدهم، جلد سوم - بخش اول "سراج التواریخ" در این مورد میخوانیم: "در خلال احوال مذکوره، نامه کرنیل سنجان انگلیس از "شالکوت" به مطالعه کارکنان حضور اعلیحضرت والا پیوسته نوشته بود که جناب "ویسرای" به ذریعه تلگراف خبر داده است که حضرت والا را آگاه کنم از اینکه اعلیحضرت ناصرالدین شاه استدعای دولت انگلیس را در باب سردار محمد ایوب خان پذیرفته است که نه در خراسان توقف نماید و نه در سرحدات افغانستان اقامت گزیند..."

و در همین ارتباط، محمود محمود مؤرخ ایرانی در اثر خویش تحت عنوان "روابط سیاسی ایران و انگلیس" چنین مینگارد: "انگلیسها، این فوج از قهرمانان شجاع و وطن دوست {ایوب خان و یارانش} را از دولت مرتجع ایران گرفته از راه تهران و بغداد

طرف هندوستان بُرده تحت نظر خود گرفتند که برای همیشه در آنجا مانده در دهلزهای تاریخ غائب گردیدند.

در متن این اقدام مقام های هند برتانوی، مقصد سیاسی دیگری نیز نهفته بود و آن اینکه، با انتقال ایوب خان از ایران به هندوستان، اگر خواستند از یکطرف امیر دست نشاندۀ شان را از ناحیۀ دشمن درجه یک وی مطمئن سازند، ولی از سوی دیگر، با استقبال نسبی از او و جابجایی اش در راولپندی، با زرنگی خاصی به امیر فهماندند که هرگاه در خدمت گزاریهایش به انگلیس، دست از پا خطا نماید، ایوب خان یا برادر مهتر او (یعقوب خان) را با حمایت های مالی و نظامی شان به کرسی امارت کابل خواهند رسانید. چنانکه یکی از ابرارهای فشار غرض مجبور سازی امیر برای امضا گذاشتن در پای معاهده "دیورند"، علاوه از مانور نظامی در اطراف سرحدات، همین مسأله نیز بود.

انگلیسها با درک دقیق خوی و خصلت ارتجاعی و تسلیم طلبانۀ امیر عبدالرحمن خان، دست و پای او را در بخشهای اقدامات دفاعی از مَلک و ملت افغانستان چنان بسته بودند که خود در "تاج التواریخ" با صراحت مینویسد: "در سال 1889م که در ترکستان بودم به لرد لندسدون که در آن وقت فرمانفرمای هندوستان بود، اظهار داشتیم که این موقع خیلی مناسب میباشد که در امتداد سرحد شمالی و مغربی افغانستان قلعه ها بنا نموده و توپها گذاشته مستحکم نماییم تا از تخطی روس ها محفوظ باشم... متأسف هستم که هیچ کس به حرف من گوش نمیدهد. نمیدانم آیا صاحب منصب های انگلیس از این امر بی اطلاع هستند یا این قدر محتاط میباشدند که فقرۀ مذکور را نمی خواهند ابراز بدارند"

امیر، بخصوص از ناحیۀ شهزاده محمد ایوب خان چنان نگران بود که علی رغم آنکه انگلیس ها او را از ایران به هند تبعید نموده تحت نظارت دقیق گرفته بودند، عبدالرحمن خان اندکترین حرکتی را که از آن بوی حمایت یا حکایت از شهزادۀ مذکور می آمد، با شتاب و سخت ترین وجهی سرکوب مینمود. مثلاً، با ساس نگارش فیض محمد کاتب در "سراج التواریخ": "از وقایع نگاران خفیۀ کابل، به حضور والا معروض داشت که مَلک قیام الدین خان ساکن موضع موسی {موسهی} لهور گرد {لوگر} که علا الدین خان برادرش در راولپندی نزد سردار و الاتبار محمد ایوب خان ملازمت دارد و طریق خدمت او را می سپارد و همواره از آنجا در موسهی آمده احوال کابل را به سردار معزی الیه میرساند و بر صدق رقیمة خود مُهر سلطان و نظر محمد و آدم خان و عزیز خان و جهان داد نامان را بر مکتوب خویش نهاد. و حضرت والا هر پنج تن را نزد قاضی شرح مأمور فرموده بر صدق عریضۀ او گواهی داده سوگند یاد نمودند. بعد در روز هشتم مذکور محرم میرزا محمد حسین خان و میرزا عبدالرووف خان کوتوالان کابل را فرمان اخراج مَلک قیام الدین خان و ضبط مال و مَلک او صادر شده ایشان حسب الحکم والا او را اخراج راولپندی نموده مال و مَلک و ثروتش را ضبط دیوان حکومت کردند." (26)

این تنها نبود. امیر عبدالرحمن خان ده ها تن جاسوس دیگر را به منظور آگاهی از حرکات ایوب خان، علاوه از داخل کشور، حتا در شهرهای پشاور و راولپندی گماشته بود، همانسان که ده ها جاسوس دیگر را در ماورالنهر، تبعید گاه سردار اسحاق خان و نیز مشهد و تهران گماشته بود تا هر نوع گفتار و کردار آنها و سرداران فراری و تبعیدی دیگر را برایش گزارش دهند. چنانکه امیر در "تاج التواریخ" خویش مینگارد: "... ولی ترتیب زیرکانه و با کفایت اداره اخبار نویسان من، قسمی است که هیچ شخصی که قابل اعتنا باشد، نمیتواند در ایران یا روس یا هندوستان یا افغانستان حرکتی نماید، مگر اینکه از حرکات او آگاه گردیده خبر میدهند. لهذا از حرکاتی که محمد ایوب خان در نظر داشت، مطلع شده به تمام سرحدات قراول گذاشتم که محض اینکه از سرحد گذشته داخل مملکت من شود، او را اسیر نمایند." (27)

امیر عبدالرحمن خان تنها از ناحیه ایوب خان در هند و اسحاق خان در ماورالنهر نگران نبود، بلکه در مورد سایر شخصیت های مهم تبعیدی در بیرون از مرزهای افغانستان نیز سخت در هراس بود تا مبادا دست به تحریکات و اقدامات مخالفانه بزنند. مثلاً، به این گوشه از اقدامات امیر توجه فرمایید: "... کارپردازان دولت انگلیس به ایمای حضرت والا از سردار محمد ابراهیم خان بن اعلیحضرت امیر شیرعلیخان مرحوم و میرزا حبیب الله خان مستوفی قوم وردک و شاه محمد و سید محمود کنری و غیره که رو از دولت تافته درهند رفته هریک تنخواهی از دولت انگلیس یافته بودند، التزام نامه گرفتند که اگر پیرامون امری که خلاف دولت افغانستان باشد، بگردند، یکساله تنخواه خود را جریمه بدهند..." (28)

امیر، همانطور که وجود دوستان، کارکنان و طرفداران امیر شیرعلیخان، امیر یعقوب خان، سردار اسحاق خان و سردار ایوب خان در افغانستان را تحمل نتوانسته آنان را دچار رنجهای عمیق ناشی از تبعید و غربت نشینی نمود، حتا بجا مانده گان و زنان و نوکران آنها را نیز به انواع گونه گون در رنج و عذاب بی مانند گرفتار کرد. مثلاً، در صفحه (535) جلد سوم سراج التواریخ میخوانیم: "به روز بیستم ماه جمادی الثانی، حکم اقدس در باره بازماندگان خدمت سردار محمد ایوب خان... بنام نائب میرسلطان خان کوتوال کابل شرف نفاذ یافت که از روی تحقیق و مطابق واقع، منازل و مواطن تمامت منسوبان و بازماندگان ایشان را جسته و یافته در هرجا که باشد البته عیال و اطفال و مال و منالی نیز از بعضی آنها در نزد برخی از ایشان خواهد بود که چون معاند و بد خواه دولت اند، می باید گرفتار و ضبط شوند تا راه مکاتبه و مراوده جانبین مسدود گردیده فتنه بار نیارد. و میرشب مذکور این حکم حضرت والا را چون ذات اقدس در ترکستان و به مزار شریف تشریف داشت، سند جور و تعدی خویش ساخته و دام ستم به سر جمعی از بیچارگان انداخته جمع غفیری را گرفتار زندان عقاب نموده و اخراج المملکت و ضبط کرد"

جواسیس امیر عبدالرحمن در تهران و مشهد و خواف و... عبارت بودند از ولی حاجی محمد، درویش محمد خان، لالا اسماعیل خان، میریوسف خان، میرزا یعقوب خان، عبدالله خان قندهاری و...

اما، موضع و موقعیت رهبران ملی، شخصیت‌های آزاده و سرشناس کشور به شمول حلقات آگاه و ضد اسارت انگلیس در برابر سازش‌های ضد منافع ملی عبدالرحمن خان برجسته و آشکار بود: وقتی این شخصیت‌های ملی از آنهمه زد و بند‌های امیر با "گرفتن" و سایر سرکرده‌گان انگلیسها مطلع شدند، سخت احساس ناراحتی نموده تلاشهایی را بخرچ دادند. مگر از آنجا که دیگر خیلی دیر شده بود، مجموع این تلاشها و تبلیغات، قدم به قدم از سوی امیر و حامیان خارجی اش خنثی گردید. مثلاً، یکی از شخصیت‌های وطن‌دوست و ضد انگلیس در آن زمان، میرزا حبیب الله خان مستوفی دربار امیر شیرعلیخان بود که خواست با ارسال نامه‌های خصوصی عنوانی ایوب خان و سایر رهبران ملی، موضوع تبانی عبدالرحمن خان با انگلیسها را به اطلاع همه‌گانی برساند. چنانکه در صفحه (311) جلد دوم "سراج التواریخ" میخوانیم: "... {میرزا حبیب الله خان} به ذریعۀ مکتوب، جنرال محمد جان خان و عبدالقادر خان وردک و تاجیک را خبر داده سفارش و تأکید کرد که می‌باید به رغم سردار عبدالرحمن خان که انگلیسان با او راه مراوده پیش گرفته اند، کمر همت و مردانگی بر بسته سد راه سپاه انگلیس شوید که اگر از قندهار جانب کابل رهسپار شود، کامیاب نگردد و این نامه را انگلیسان به صرف بیست هزار روپیۀ کله دار به دست آورده برای الزام میرزا حبیب الله خان و نیز برای این که از این امر خبر دوستی دولت انگلیس با سردار عبدالرحمن خان سمر و منتشر شده به وی برسد، سردار ولی محمد خان و سردار محمد یوسف خان و سردار محمد هاشم خان و سردار محمد ابراهیم خان و سردار عبدالله خان را در مجلسی که برای این کار آراسته بودند، خواسته مکتوب مذکور میرزا حبیب الله خان را در میان انداختند و او از نوشته آن انکار و بر مهر خود اقرار کرده به مواجهۀ سرداران که در مجلس حاضر بودند، ملزم گشت و انگلیسان پس از الزام، او را محبوس کرده از قفای امیر محمد یعقوب خان در هند فرستادند..."

امیر خود اعتراف میکند که "ثالثاً فقرۀ دیگری که اسباب این ملاقات گردید، این بود که من با دولت روس یا دولت خارجه دیگری بدون اطلاع و مصلحت آنها مذاکره و مراوده نداشته باشم و انگلیسها در مقابل به من وعده داده بودند که مملکت مرا از تخطیات دول خارجه محافظت نمایند. به واسطۀ این وعده که به دولت انگلیس داده بودم و تمام تعلقات قیود را با دولت روس قطع کردم، تخت سلطنت افغانستان به تصرف من درآمد..." (29)

این مرد حریص و خشن (عبدالرحمن خان)، به منظور آنکه از یکطرف هیچ حریف سیاسی و عنصر مخالف علیه خودش را باقی نگذاشته به تعهدات مخفی اش در برابر انگلیسها

به وجه بهتر عمل کرده باشد، با عجله تمام و با بکارگیری لطایف الحیل و زمینه سازی های ماهرانه، تعداد زیادی از سران جهاد ضد استعماری مانند جنرال محمد جان خان وردکی، فتح محمد خان بایانی، محمد اکبر خان لعل پوری، محمد افضل خان وردکی، جلندر خان تتمدره یی، داوود شاه خان نایب سالار، عبدالرحیم خان برگت، دلاور خان میمنه گی، بهرام خان جبار خیل، ملا امیر محمد خان و ملا عبدالرحیم خان و ده ها تن دیگر را قدم به قدم دستگیر، زندانی، تبعید و یا نابود کرد. (30)

این دستگیریها، شکنجه ها، زندانی نمودن آنها، تبعید کردن آنها و کشتارهای سران ملی ضد استعمار توسط امیر بحدی تشدید گردید که این پاسخ "ملا مشک عالم" یکی از مردان دلیر ضد اسارت انگلیس در برابر هیأت حکمران غزنی بیانگر آنهمه فشارها و سرکوبگریها میتوان بود:

"... سه هزار تن بدون خطا و خیانت و جنایت از بزرگان افغانی که در وقت استیلای دولت انگلیس به مدافعت گراییده در حمایت ناموس و مملکت اسلام زحمات شاقه بیای برده اند، امروز در زندان کابل محبوس و باعث یأس و هراس ناس شده اند. بنابراین، تمامیت مردم که یکی از ایشان منم، خود را در محل خوف پنداشته ایم..." (31)

این نکته نیز قابل یاد دهنی است که عبدالرحمن خان وقتی ملاحظه نمود که نمیتواند ملا مشک عالم را که در میان قوم بزرگ خود میزیست، به ساده گی بدست آورد و همچنان نارضاییتی و خیزشهای مردم اندر و خطرات گسترده آنرا درک نمود، ناگزیر راه مدارا و نرمش در پیش گرفت و به حکمران غزنی دستور صادر نمود تا از ملا مشک عالم و مردم اندری دلجویی بعمل آورد. اما با آنهم این شخصیت جهادی ضد انگلیس در مجلس حکمران غزنی حاضر نشد، بلکه به حضور هیأت دولت که شامل ملا عزیز خان کوتوال پکتیا، محمد علی خان و برادر شیریندل خان والی پکتیا بود، جواب بالا را اظهار نمود و تا آخر در میان قوم خود بسر برد تا دیده از جهان فرو بست.

امیر حيله گر، به قتل و تاراج سران ملی و مبارز در داخل کشور اکتفا نکرد، بلکه حتا برخی از این شخصیت های قابل احترام را در بیرون از مرزهای افغانستان نیز تعقیب و ترور نمود. مثلاً، طرح ترور شخصیت دلیر ضد استعماری (میر بچه خان کوهستانی) که فرار هندوستان شده و با شهزاده ایوب خان در راولپندی بسر میبرد، جالب است، هر چند بعداً که این ترور روی دلایلی صورت نگرفت: "... میر محبوب و میر مقصود نامان از فراریان کوهستان کابل، که در پشاور روز ذلت به سر میبردند، قتل میر بچه خان کوهستانی را که در راولپندی نزد سردار و لاتبار محمد ایوب خان، رهسپار هوا خواهی بود، دام رزق و وسیله روزی شبازوزی خود دانسته، نزد محمد امین خان وقایع خفیه نگار {جاسوس امیر} پشاور شدند و به ذریعه او عریضه نگار حضور آمدند که " در پشاور پیشه چای فروشی داریم و هر کس از آشنا و بیگانه از در صرف چای دردگان و جای ما می آید. اگر منظور والا گردیده ما را مأمور فرماید، میر بچه خان کوهستانی را

کشته از اندرون خانه سردار با وقار، محمد ایوب خان و سردار نامدار محمد هاشم خان معلومات حاصل کرده معروض حضور والا میداریم. "و حضرت والا در پاسخ این معروضه هردو تن ارقام فرمود که "اگر این خدمت را به انجام رسانند به هر واحدی، سه هزار روپیه به نام انعام عطا میشود" و ایشان از صدور این منشور و مأمور قتل میربچه خان شدن خود خیلی شاد خاطر گردیده فعلاً در ماهی هر یکی ده روپیه واجب خواستار شدند و حضرت والا منظور و میرزا خلیفه جی مقیم پوستانه خانه اسلامی، واقع پشاور را فرمان کرد که در ماهی بیست روپیه کابلی، به هردو تن بدهد و میر محبوب ترک چای فروشی کرده به سواری شمندفر (ریل) راه قرارداد خویش جانب را ولپندی پیش گرفت..."

"و از دیگر سوی، در خلال واقعات مذکوره، عبدالرزاق خان سهارنپوری... خدمت وقایع نگاری و حصول معلومات از حالات سردار و التبار محمد ایوب خان را برعهده گرفته، از کابل در را ولپندی رفت و خانه ای را در آنجا به عزم جاسوسی و اخبار خفیه نویسی، به کرایه گرفته مقام گزید. و چون سردار محمد ایوب خان از راه بیلاق گزیدن، درکوه مری و همراهان و تبعه او در کشمیر، آهنگ رفتن کردند، خود عبدالرزاق از را ولپندی درکوه مری شده یک نفر دیگر را در کشمیر مأمور وقایع نگاری کرد... (32)"

قرار نوشته فیض محمد کاتب در جلد چهارم "سراج التواریخ"، میرعطا خان یکی از جنرالان امیر، "ملا سلطان و جمعه خان نامان از مردم ده خدایداد کابل را با شخصی که سه نام نیک محمد و نعمت الله و نیاز محمد بر خود نهاده و همواره از راه جاسوسی معلومات حاصل کرده راست و دروغ به سردار و التبار محمد ایوب خان می بردند، به فرمان والا گرفتار و محبوس و رهسپار کابل ساخت."

با دریغ که دوران زعامت بیست و یکساله امیر عبدالرحمن خان همه با خشم و خون و غل و زنجیر، قین و فانه، دام و زندان، تاراجگری و اسیر سازی و تحقیر و راندن و دریدن و بیعدالتی های سنگین توأم بود. هر قدر اوراق تاریخ آن سالها مرور گردیده به تاریخ رویداد های واقعی توجه گردد، دیده میشود که امیر حقیقتاً حیثیت بلای خشن، بی عاطفه و خونخوار را داشت که هرگز چیزی را بنام رحم و گذشت و مدارا نمی شناخت. پس بهتر خواهد بود باز هم چند نمونه مختصر از وحشیگریهای او را تنها از جلد سوم، بخش اول "سراج التواریخ" که سند مؤثق همان سالها میباشد، در اینجا درج نماییم:

"غلام حیدر خان و عبدالغفور خان حاکم "دوآب" با اعداد سپاه نظام در روز بیست و پنجم ماه صیام راه تعاقب مخدولان هزاره شیخ علی را که هزیمت یافته... در تنگنای کوه جهالت شتافته بودند، برگرفته یکصد و چهل تن مرد و زن و ششصد رأس بز و گوسفند و هفتاد فرد گاو و ده رأس الاغ و یک رأس مادیان به دست آورده گران بار باز گشتند."

"چون منشور معاتبه دستور حضرت والا که در روز یازدهم ماه رمضان... بنام افسران سپاه معرکه آرای علاقه هزاره شیخ علی شرف صدور یافته بود، به وصول پیوست، افسرانی که منشور مذکور بنام ایشان ارقام پذیرفته و محمد حیدر خان که برای تحقیق خدمت ایشان مأمور گردیده و او نیز رسیده بود... فوج پیاده ترکی را با یک ضرب توپ و صد تن پیاده ساخلو و دو یست تن از پیادگان لشکر مملکتی مأمور به اقامه "دره آش خواجه" و چهار صد تن از فوج پیاده چاریاری و چهار صد تن از فوج پیاده بهلولی را با لشکر مملکتی اندراب و غوری و یک ضرب توپ به اقامه "دره شرف" تعیین نمودند که ریشه هستی هزاره شیخ علی را از بلندی کوه و پستی مغارات بکلی قلع و قمع نمایند. چنانچه پای جلادت فشرده چهار صد و هفتاد تن از مردان و زنان و پسران و دختران قوم شرارت توأم "علی جم" را از جمله هفتصد خانوار قوم مذکور که از راه خفا در بین طائفه "کرم علی" جای گرفته بودند، اسیر نموده به محمد حیدر خان مذکور سپردند و همچنین هفتصد و هفده تن دیگر را نیز که از اول حال تا روز ورود محمد حیدر خان به قتال و جدال از جهال نکوهیده خصال آن قوم شریر گرفتار ساخته در قید سلاسل و اغلال انداخته بودند و تفویض کردند و او همه را با خواجه برهان الدین خان حاکم آی بیگ که با صد تن از سواران کشته آنجا به روز یازدهم ماه رمضان... از حضور اقدس مأمور همین امر شده بود، سپرد..."

"...هنوز ایشان از نزد باغیان باز نگشته نیک و بدی از احوال مفسدین را نیاورده بودند که سپاه رزم خواه معطل به بازگشتن آنها نشده دو سه بار بر اشاری که در "دره نارستان" پناه گزیده بودند، حمله کرده بسیار تن از ایشان را کشته اجساد مقتولین را در آب انداخته اکثر از مردان و زنان و کودکان ایشان را اسیر و دستگیر ساختند."

فصل چهارم

اقدامات عاجل عبدالرحمن خان پس از رسیدن به امارت

عبدالرحمن خان به مجردی که از سوی "گریفن" و سایر جنرالان و سرکرده گان قشون انگلیسی در کابل به پادشاهی رسانیده شد، با شتاب، اقدام به اجرای کارهای آتی نمود:

- زن و فرزندش را که در تاشکند گذاشته بود، بوسیله افراد مطمئن به کابل خواست.
- * سرداران (احفاد برادران بارکزیایی)، اقوام و اعضای خانواده خویش را از قندهار و نقاط دیگر به کابل احضار نمود.
- سران و سرداران نزدیک بخود و همراهان سالهای تبعید در سمرقند را به وظایف مهم دولتی در شهرها و ولایات کشور گماشت، مانند سردار محمد یوسف خان (حکمران فراه)، سردار محمد خان (حکمران غزنی)، سردار عبدالقدوس خان (حکمران هرات)، سردار محمد اسحاق خان (حکمران ترکستان افغانی)، سردار عبدالرسول خان (حکمران جلال آباد و قندهار)، سردار گل محمد خان (حکمران لغمان)، سردار عبدالله خان (حکمران بدخشان و قطغن)، سردار شیریندل خان، سردار محمد شریف خان حکمران سیستان، سردار نور محمد خان و امثالهم و از همزمان سالهای تبعید مانند نایب سلطان خان افشار، محمد حسن خان از قوم جوانشیر، احمد جان خان توخی، دلاور خان، عبدالحق خان، غلام قادر خان، صاحبزاده میر آقا خان، عبدالرحیم خان، پروانه خان، عبدالله خان، جان محمد خان، محمد شیرجان خان، احمد خان، محمد الله خان، کماندان نایب الله خان، کرنیل منصور علی خان، کرنیل محراب خان، میر علم خان و خواجه محمد خان و غیره نیز هر کدام به مناصب جنرالی و سپهسالاری و خزانه داری و عرض بیگی و سایر رتب و اختیارات دولتی رسیدند.
- نظام اداری امیر شیرعلی خان را ملغی قرارداد و نظم جدید اداری مطابق به تفکر و خواست خودش بمیان آورد. یعنی اداراتی بنام های دوایر مالی، استیفتا، دفتر نظام، دفتر سنجش، دفتر "سنجش و سنجش"، مال شماری، راهداری، کوتوالی، دفتر تحصیلی، دفتر حیاتی، اداره صکوک، دارالانشا و امثالهم را بنا نهاد.
- دست به تنظیم امور جنگی و نظامی مطابق به خواستها و ضرورت های حال و آینده خود زد و اقدامات عاجلی در جهت تجهیز قوا بعمل آورد و چنین یک قوای مجهز جنگی را بوجود آورد:

- قوای پیاده: هشتاد دسته، هردسته 700 نفر و جمعاً: 56000 نفر
- قوای سوار: چهل دسته، هردسته 400 نفر و جمعاً 16000 نفر
- قوای توپخانه: یکصد بتریه توب، باهربتریه 100 نفر و جمعاً 1000 نفر
- محافظان شاهي: پیاده، چهار دسته، هردسته 1000 نفر و جمعاً 4000 نفر
- سوار سه دسته، هردسته 1000 نفر و جمعاً 2400 نفر
- مجموع قوای جنگی: 88400 نفر (و بعداً 96000 نفر)
- دستگاه عریض و طویل جاسوسی را بنا گذاشت. چنانکه خودش در "تاج التواریخ" اظهار میدارد: "... جاسوس ها و مفتش های مخفیانه مقرر داشتیم که هرچه بین مردم واقع میشود به من گزارش نمایند. به این قسم، با دلایل کثیره آنهایی را که وفادار و دوست بودند دریافتم و با اینها به طور مهربانی سلوک نمودم، ولی اشخاصی که خیالات خصمانه داشتند و محرک فتنه و فساد بودند، کاملاً سیاست {مجازات} نمودم." (33)
- دوستان، نزدیکان و افسران نظامی به سلطنت شیرعلیخان را دستگیر، زندانی و تبعید نمود و صد ها نفر دیگر اعم از تاجران و افراد مملکی و نظامی دوران امیرمذکور را بر بنیاد گزارشهای جواسیس و معاوندین دیگر تحت شکنجه های شدید قرارداد تا دارایی ها و "امانت" های دولتی (واقعی یا خیالی) آنزمان را از نزد شان حصول کند.
- ضرابخانه ایجاد نموده سکه نقره به حد کافی ضرب زد و حصول دیون و مالیات گذشته و حالیه از "رعایا" را با شیوه بیرحمانه و شکنجه گرانه آغاز نمود.
- کلیه اموراداری، اجرایی، حقوقی و قضایی مملکت را (از خورد تا بزرگ) در اختیار شخص خودش قرارداد. چنانکه خود در "تاج التواریخ" میگوید: "... همه این اوقات بکلی مصروف کار بودم {بودم}. تمام مراسلات را به دست خود مینوشتم، زیرا که در این کار به دیگری اعتبار نداشتم..."
- حتا یکنفر خارجی بنام "چیرول" چنین مینویسد: "... در کار امیر عبدالرحمن خان فقط یک نقص وجود داشت، آن این بود که... قدرت و نفوذ در یکنفر تمرکز یافته بود و آن یکنفر هم شخص امیر عبدالرحمن بود لاغیر..."
- تعدادی از افسران سابقه و جدید (قابل اطمینان) داخلی و افسران نظامی (هندوستانی) را غرض بهترسازی امور جنگی و اسلحه سازی استخدام نمود.
- از مقام های هند برتانوی درخواست نمود تا شخص مورد اعتماد وی (کرنیل محمد افضل خان) را که نقش میانجی را در مذاکرات امیر و گرفتن انجام داده بود، بحیث سفیر آن کشور در کابل معرفی نمایند.
- سنگ تهداب ارگ شاهي (ارگ جمهوری امروز) را گذاشت و ...

- به قول خودش، با "عیال دیگری" که دختر ملا عتیق الله صاحبزاده و مادرش یکی از اقوام وی بودند "ازدواج نمود."
- جریب کشی یا اندازه گیری زمین های زراعتی، سرشماری حیوانات (شاخ شماری) و شمارش اشجار مشمر در باغهای کابل و ولایات مختلف را آغاز نمود و مالیات جدید و کمرشکنی بالای دهقانان وضع کرد و از این ناحیه، کارد را به استخوان "رعایا" رسانید.
- سردار عبدالقدوس خان را معجلاً با سه صد سوار غرض به راه انداختن نفاق و اغتشاش برضد شهزاده ایوب خان به سوی هرات فرستاد. چنانکه مؤرخ درباروی (روانشاد فیض محمد کاتب) در صفحه پنجم، جلد سوم - بخش اول "سراج التواریخ" در همین مورد مینگارد: "و مقارن این حال، عرایض مذکوره و قرآن شریف که سردار محمد اسحق خان {حاکم ترکستان افغانی} فرستاده بود به حضور اقدس والا رسیده فرمانی بنام سردار موصوف اصدار فرمود که شخص دانسته ای را با پنجصد سوار از ترکستان در علاقه تایمنی و فیروزکوه بگمارد تا در آنجا رفته با مردم هردو موضع در اطراف هرات شورش اندازد..." و آنگاه که سردار عبدالقدوس خان پیشنهاد ارسال "فوج پیاده نظام و توپخانه" بسوی هرات را مینماید، باز هم با ساس توضیحات "سراج التواریخ"، امیر چنین مینویسد: "کار سردار عبدالقدوس خان محض شور انگیزی {فتنه انگیزی} در آن حدود است، نه به سر هرات رفتن..."
- متعاقب شکست ایوب خان و تصرف قندهار (1881م)، آخوند زاده عبدالرحیم خان کاکری و ملا عبدالاحد خان فوفلزایی را بدست خود از داخل خرقة قندهار بیرون کشیده و هردو نفر را باز هم به دست خود درملاً عام اعدام نمود؛ زیرا آن دو، قبل از شکست ایوب خان در قندهار، به مردم گفته بودند که امیر جدید (عبدالرحمن خان) با انگریزها معامله نموده است و بنابراین، قابل اطاعت نیست. (این حرکت امیر عبدالرحمن خان، نزد افکار عامه مردم و اعتقادات مذهبی آنها سابقه نداشت؛ زیرا در درازنای سالها، وقتی شخص خاطی به داخل عمارت خرقة پناه میبرد، دیگر کسی او را به زور از آنجا بیرون نمی آورد.)
- روشها و اقدامات امیر عبدالرحمن خان با استفاده از قدرت مطلقه علیه مردم افغانستان، عمدتاً چنین بود:
- اول) استفاده از سلاح گرم و سرکوب خونین و بی امان مخالفان و شورشگران
- دوم) استفاده از فعالیت های شدید و همه جانبه استخباراتی علیه تمام "رعایا" ی افغانستان
- سوم) سوء استفاده از دین و مذهب به منظور فریب مردم و ابقا حاکمیت استبدادی اش

چهارم) بکارگیری تمهید، تهدید، تبلیغ و ترفند در سیاست و اجراءات روزمره (طی صفحات آینده، درموارد ذکرشده بالا، توضیحات کافی ارائه خواهد شد) یا بعبارة دیگر، عبدالرحمن خان برای رسیدن به قدرت و مکنّت که خواست اصلی و ذاتی اش بود، از توسل به هر وسیله، ولو بسیار سخت، جنایتکارانه و خونین، دریغ نمیکرد.

فصل پنجم

خصلت و شخصیت عبدالرحمن خان

از چگونگی دوران کودکی عبدالرحمن خان در چارچوب خانواده گی اش، معلومات دقیق در دست نیست. همینقدر میدانیم که وی در سال 1833 میلادی در خانواده افضل خان (فرزند امیر دوست محمد خان بارکزیایی) بدنیآ آمد و در نُه ساله گی از کابل به ولایت بلخ نزد پدرش که حاکم ترکستان بود، رفت. و اما خصلت های ذاتی، چگونگی شخصیت و نوعیت افکار و کارنامه های وی از زمان نوجوانی به بعد، ثبت تاریخ کشور گردیده است.

متن نامه یی از سرکرده سیاسی نیروهای اشغالگر هند برتانوی در کابل وجود دارد که در آن، پیرامون سیما، ادا و اطوار عبدالرحمن چنین میخوانیم:

"امیر عبدالرحمن خان مردی تقریباً چهل ساله میانه قد و نسبتاً تنومند است. سیمای نهایت زیرک، چشمان قهوه ای، تبسم مطبوع و اطوار صمیمی و مؤدب دارد. وی تأثیر نیکی در ذهن من و سایر حاضرین باقی گذاشت. او بدون شبهه با وفادارترین سرداران بارکزیایی است که من در افغانستان دیده ام و در ضمن صحبت؛ عقل سلیم و قضاوت سیاسی مستقیم خود را ظاهر ساخت. در جریان صحبت هیچگاه از موضوع خارج نشد و نظریاتی که اظهار میداشت از زیرکی و فراست او حکایت میکرد." (34)

بایستی به یاد داشت که به قول روان شاد میر محمد صدیق فرهنگ "... اطوار صمیمی و مؤدب او به اغلب احتمال مختص به خارجیان بوده است"، در غیر آن بخش اعظم اسناد تاریخی و حکایات مردم ما بیانگر آنست که امیر عبدالرحمن خان مرد قهار، بدخوی، بدزبان، فحاش و عبوس بوده است. (موضوع مربوط به تملق گویی های امیر در برابر خارجی ها را در صفحات آینده خواهید خواند)

اگر قرار باشد اندیشه و اعمال او را از همان سن نُه ساله گی به بررسی گیریم، متوجه میشویم که وی نه تنها یگانه فرزند پدر و طبعاً (نازدانه) "والد واجد" خویش بود، بلکه دارای دربار شاهانه و اطاعتگران متعدد و غلامان کمر بسته سربکف و مجهز با سلاح گرم و برنامه های تفریحی مانند "شکار و سواری و جوگان بازی" و عیاشی بود و بقول خودش "هر پنجشنبه با چرخ و قوش و پنجصد تن از غلامان" و خادمان و... به بیرون شهر میرفت و هر زمانیکه دلش میخواست بر میگشت.

گمان غالب چنین است که عبدالرحمن از همان دوران کودکی و نوجوانی، رگه های بیماری سادیسم (کسی که به بیماری سادیسم مبتلا می باشد، از کشتار و خونریزی و از زجر دادن و شکنجه کردن دیگران لذت می برد) را در ذهن و ضمیر خویش نهفته داشته است. آنگاه که بقول خودش "فن تفنگ سازی" را نزد "مستر کمبل" انگلیسی در ولایت بلخ می آموزد و در نتیجه آن، تفنگی می سازد، برای آنکه مطمئن شود که "آیا تفنگ آدم را میکشد یا خیر؟"، غلام بینوایش را چهار قدم دورتر نگه میدارد و با همان تفنگ دست داشته به سینه او شلیک میکند و بالای نعش خون آلود وی می خندد، انسان میتواند به موجودیت بیماری سادیسم در نهاد وی پی ببرد.

دکتر محمد حیدر سابق استاد فاکولته حقوق دانشگاه کابل در فصل اول کتابش (افغانستان در قرن بیست- موانع تاریخی در راه استقرار دولت قانون...)، از قول روانشاد استاد خلیل الله خلیلی مینویسد: "عبدالرحمن خان روزانه یک تعداد "مجرمین" را چشم میکشید و میرغضببان دربار چشمهای کشیده شده را روی یک قاب بحضورش پیش میکردند و امیر با نوک چاقو آهسته آهسته سفیدی را از سیاهی چشمها با شعف و سرور زیاد از هم جدا میکرد و تبصره مینمود و درباریان سر تعظیم خم میکردند و فرموده های امیر را تصدیق مینمودند." (35)

میگویند این مرد بیمار آنقدر کین توز، قهار و بی گذشت بود که وقتی حکم جزاهای سنگین علیه "مجرم" را صادر میکرد و محکوم یا محکومان با گریه و فریاد میگفتند، "شما پادشاه استید، تحقیق کنید. به جواب میگفت که: من پادشاه نیستم! بلا استم که خداوند تعالی به نسبت نیت خود شما، مرا مقرر کرده..." به همین سلسله، اندکترین اشتباه یا لغزش از جانب فرد یا افرادی از "رعیت" کافی بود که یا چشمانش از حلقه کشیده شود و یا جایش به "سیاه چاه" کابل یا هرات تعیین گردد. این در حالی بود که برعکس، در مورد "سران و سرداران" مربوط به قوم و طبقه خودش با نرمی و مهربانی و مماشات رفتار مینمود، همانسان که در برابر اربابان انگلیسی اش نرم، متملق و مطیع بود. (در مورد قوم پرستی های امیر، طی صفحات آینده سخن بیشتر خواهیم داشت)

این مرد جبار یقیناً داستان های مربوط به راه و رسم ضد انسانی امیر تیمور لنگ را شنیده بود. تیمور نیز علاوه از بنای "کله منار" ها از سرهای بینوایان، به منظور جلب توجه دینداران و خوشبواران جامعه و دستیابی به اهداف شوم خویش، ادعا میکرد که از سوی خدا فرستاده شده است و آنچه بنام "امیر صاحبقران" انجام میداد، نه تنها بر ضد احکام خدا بود، بلکه بر ضد همه گونه ارزشهای اخلاقی و بشری نیز بود.

عبدالرحمن خان در صفحه (487) کتاب "خاطرات" خویش، رسماً اعتراف میکند که "دراویل حکمرانی من که مردم یابی و خود سرو و حشی و غیر متمدن بودند، قوانین و عقوبت های من خیلی شدید بود..."

در مورد انواع شکنجه و کشتار امیر عبدالرحمن خان، بعداً سخن خواهیم گفت و اما از نظر خصلت ذاتی و چگونگی شخصیت وی باید گفت که او، سخت فحاش و بدزبان بود و کلمات بازاری و مستهجن از زبانش بیرون می آمد که نمونه های آنرا حتا در متن نامه ها و جوابیه های رسمی وی میتوان خواند. پس بهتر خواهد چند نمونه از نوشته های دشنام آلود و توهین آمیز او را در اینجا درج نماییم:

جواب امیر در برابر معروضه "فقیر محمد" نام پسر صالح محمد خان محمد زایی که مأمور تحصیل مالیات و محصولات توابع جلال آباد گردیده و تقاضای افزایش حقوق خویش را بعمل آورده بود: "پریدرت لعنت! در این قدر مدت از این قدر مبلغ، این قدر مبلغ اندک را حصول کرده باز ادعای افزودن مواجب خود را هم میکنی؟ سر رشته انتظام کار تحصیلی خود را از کرنیل غلام حسن خان که تو خر را مأمور کرده است، بخواهید که سوار زیاد به تو بدهد تا بقایای ملک زود حصول شود." (36)

بر اساس شرح کتاب "افغانستان در مسیر تاریخ"، امیر بجواب نامه تضرع آمیز، متملقانه و عاجزانه پنجاه و دو تن از سردفترداران و سر رشته داران دفاتر کابل که جبراً از آفتاب برآمد تا آفتاب نشست کار میکردند و خواهان کاهش در ساعات کارشان بودند، به قلم خودش چنین نوشت: "بر پدر همه شما مرزاهائیکه در این کاغذ مهر و دست خط کرده اید لعنت و بر شما ها هزار لعنت بر هر کدام شما باد. به برکت ارواح پاکان درگاه خداوند دل شما ها هرگز کار نمیخواهد (نمی خواهد) همه شما مردار و پدرازار و مادرازار استید. تمام مرداری دفترها از شما یان است. فقط امیر عبدالرحمن به قلم خد (خود) نوشتم فقط." (37)

نامه دیگر امیر عبدالرحمن خان عنوانی یکی از میرزا های دفتر دولتی بنام "جیلانی خان" در صفحه (793) "سراج التواریخ چنین است: "ای نامرد! در کوچه و بازار کابل کسی ترا نمی شناخت. حالا خود را مثل شغال که در خم رنگریزی افتاده دعوی طاعون کرده عاقبت شیرش شناخته به و خامت گرفتار گشت و ندامت کشید، پنداشت چنین کار دور از صلاح و صواب را پیشه روزگار خویش ساخته باشد که کیفر آن را بیابی. اگر من ترا رنگ کرده ام، اما تو خود را خوب می شناسی که هر چند مردم هرات ترا صاحب صاحب میگویند، از بیم امید پادشاهی است نه اینکه از تو بیم و امید دارند که سوراخ مقعد خود را گم کرده از راه دهن برازم {اندازی روز معزولی خود را بیاد آور...}

و در صفحه (796) همین اثر، نامه امیر عنوانی یکی از مامورین رسمی بنام "کرنیل بابو جان خان" چنین خوانیم: "ای احمق شهوتی! ترا سگ بزرگ ساختم، از تغلب شهوت مرتکب فعل قبیح شده خواهش زن به جبر و اکراه کردی. از این عمل قبیح که از راه پدر لعنتی و سگ صفتی پیشه خود ساخته شهوتت را مغلوب ساختن بهتر است... دست را بریده در میان دو پایت خواهی زد..."

عبدالرحمن خان بجواب تقاضا نامه یکی از ورثه های اهل هندو کابل که پس از قتل پدرش توسط امیر، به کشمیر تبعید گردیده و تقاضای پول حاصل اموال مقتول را نموده بود، چنین مینویسد: " شما و عموم هندیان نوکرپیشه، که ملازمت دولت انگلیس دارند، بسیاری حیا و بی شرم و چشم سفید و حرامزاده میباشید. هرچند سرکار ما نظر به حمایت اسلامیت احسانها به شما نمود و شما که خادم انگلیسید، در ظاهر خود را اسلام نموده در باطن حقوق احسانها و مراتب اسلامیت را نیاورده و به خلاف نمک خوردگی و شئون اسلامی غدر و خیانت اختیار کرده و می کنید و با آن چیزی به شما فرموده نشود که با عیال و اطفال خود در کشمیر رفتید. زنهار دیگر عریضه نگار نشوید که جواب ارقام فرموده نمیشود. " (38)

امیر به پاسخ نامه فردی بنام " منشی دوست محمد خان هروی " که پس از حبس و عذاب و برطرفی از کار رسمی، تقاضای کار و خدمت بعمل آورده بود، چنین نوشت: " در وقت مأموریت خود به کار این دولت، همواره جانب داری ایرانیان را میکردی که موقوف گشتی، حالا که به خدمت دولت ایران راه مأموریت یافته ای، به همان خدمت خود باش و خاک اخفا کردن به روی نجاساتی که به روی روز آورده ای مپاش و به وی آنرا مپوش که دیگر به کار این دولت و مأذون نخواهی آمد. "

نامه امیر عنوانی کارداران قندهار: " بر پدر شما از حاکم و دفتری و تحصیل دار و محصل، همه لعنت باد! چه در ابتدا دستور العمل و سر رشته مکفی از حضور به همه شما داده و عهد نامه ترک خیانت و بطالت و هوای نفسی و اغراض شخصی گرفته و حکم قطعی سپرده میشود که ملک و مال و وجه دولت را به اشخاص بی بضاعت قلیل الاستطاعت فرومایه، اجاره ندهند و به ذوات ذی نجابت با کفایت و درایت توانگر اجاره داده از ایشان ضامنان با استعداد و معتمد در محکمه گرفته و از ثروت و مکنات مستاجر و ضامن های او علم حاصل نموده گواهانی که آگاه حال و احوال افعال و اعمال ایشان باشند، مطابق امر شرع شریف بخواهند که به صداقت و دیانت و وجود ثروت مستاجر گواهی دهند. بعد همه را ثبت ضمانت نامه و اجاره خط و درج دو سیه کرده، ملک و مبالغ عایدات دولت را تفویض شان کنند تا اگر خسارت و زیانی به میان آید، اول از خود مستاجر و محل متملك و استعداد او و اگر مال دولت کامل نشود، از ضامنهای او بلا زجر و توبیخ و اصابت زحمت و مشقت و بسته نشستن و فرار کردن و اظهار افلاس نمودن، حصول گردد. ایشان {کارگزاران دولت} قرارداد دستور العمل دولت و عهد نامه خود را فراموش کرده از وساوس شیطان و هوا جس نفسانی رشوت گرفته به هر شخص دون و فرومایه و زبون اجاره میدهند و خسارات کلیه از پدر یعنی خود بر مال دولت میرسانند... اکنون که این امر در قندهار به روی کار آمده، مبالغ بقایا از شما پدر لعنت ها که سرکار ما از حالت شما آگاهست، خواهد گرفته شد. "

نامه جوابیه امیر در برابر تقاضای کتبی اهالی کشم بدخشان مبنی بر ظلم حاکم آنجا: " گفتار و اظهار شما در حق حاکم، دروغ و خلاف است. چنانچه مجله کذب شما که ملامت و ملزم شده اید، و اصل حضور گردیده که اقوال خود را بر محمد محسن خان اثبات نتوانسته اید و چون شما مردم بی پدر و دروغگو و ناحق جو دیده نشده است. چنانچه تا غبن و خیانت شما پوشیده بود، هیچ سخنی نبود و به مجردی که حاکم غدر و چشم پوشی شما را نسبت به بیت المال به منصفه ظهور آورده مکشوف نمود. سخن تراشی و بهتان و قلاشی را به روی کار آورده خواستید که حاکم و مامور دولت را به اتهام بد نام بسازید و سرکار ما گفتار دروغ را اگر صد بار نگار دهید، نمی شنود... زیاده از این گونه دیده درایی و یهوه {یاوه} سرایی پا و دست کوتاه کرده زبان مکشایید. " (39)

برای آنکه خواننده به چگونه گی شخصیت امیر و اعضای دربار وی پی برد، اینک دو نقل قول از او را در اینجا درج مینمایم البته یکی از این نقل قولها ماهیت اصلی نزدیکان و درباریان او را به نمایش میگذارد و قول دوم، خود سری و بی اعتمادی امیر نسبت به این " شخصیت " ها و توهین در برابر آنها را نشان میدهد:

" رسم دیگر این بود که وقتی خوانچه های شیرینی را به دربار می آوردند، وزرا و صاحب منصبان به عوض اینکه منتظر قسمت باشند، به طرف شیرینی ها تاخته خود را روی یکدیگر می انداختند که هر شخص عتفاً هر قدر بتواند شیرینی بردارد. اگر چه خیلی سعی کردم به آنها حالی نمایم این کار به جهت آنها و پادشاه آنها اسباب افتضاح است که مثل حیوانات وحشی در حضور او رفتار مینمایند، ولی به حرف من اعتنایی نداشتند. یک مرتبه در موقع عید از جنگیدن بین خود شان به جهت شیرینی این قدر متغیر شدم که به سرباز های قراول حکم دادم آنها را به هر سختی که میتوانند بزنند، قدری محظوظ و قدری هم متأسف شدم که سرهای آنها شکسته و از ضرب چوب قراول ها که به آنها زده بودند، خون می ریخت، ولی این رفتار من در ختم عادات احمقانه و زشت مؤثر افتاد. " (40)

باز امیر مینویسد :

"حالا نمونه از عقل بسیاری که مشاورین و وزرای پادشاه داشتند بیان مینمایم. یک وقتی نان و آرد در بازار گران شده بود و بیم قحطی داشتم، وزرای من که در این موقع با آنها مشورت نمودم جداً به من صلاح دادند که گوشه های غله فروش ها را به درد کانهای آنها میخ نمایم تا آنها مجبور شوند غله و آرد ارزان بفروشند. بر این مصلحت گرانبهای آنها از خندیدن نتوانستم خود داری نمایم و از آن روز تا کنون از مشاورین خود ابدلاً صلاحی نجسته ام. " (41)

این تمسخر و ایراد امیر در برابر به اصطلاح مشاورانش در حالی بیان میگردد که زمانی گوش های ماموران ماشین خانه در اثر شکایات مردم و به دستور شخص وی، در بدنه درختان ارگ شاهی میخ شده بود.

بلی خواننده عزیز! ضرب المثلی است که میگوید: آنچه در کوزه هست، از آن بیرون میتراود "و یا گفته اند که "دروگو حافظه ندارد"

علاوه از آن، امیر، شخص بینهایت کین توز و قصی القلب بود. هرگاه کسی یک مرتبه در برابر خودش یا اعضای خانواده و طبقه و اقوامش بی حرمتی روا میداشت، نه تنها هرگز فراموشش نمیشد، بلکه در هر موقعیکه دستش میرسید، از او به انواع مختلف انتقام میکشید. مثلاً، یکی از شخصیت های معمر و دانشمند در انجمن تاریخ که با تأسف اسمش بخاطر نمانده است، در سال 1346 خورشیدی در دفتر انجمن مذکور برایم نقل کرد که "در سالهای فرار و پناهنده گی امیر مذکور در تاشکند، کدام نفر در آنجا به وی به شکلی از اشکال بی حرمتی کرده بود، اما وقتی پسانها بر اورنگ امارت کابل می نشینند، شبی یکی از "کاکه" های شهر کابل را که با او آشنایی داشت، نزد خویش می طلبد و ضمن خلوت و توضیح نام و نشان شخص مورد نظر، خنجر خودش را از کمر می گشاید و بدست "کاکه" میدهد تا برود و سر "دشمن" را برایش بیاورد. وقتی مرد "کاکه" پس از ماه ها تحمل رنج سفر، با خریطه حامل سر شخص مورد هدف بر میگردد، امیر خوشنود گردیده قاتل را مرخص میکند تا بخانه اش برود، اما در لحظات اخیر، خنجرش را از "کاکه" تقاضا میکند و او هم با یک حرکت خاص و مغرورانه، خنجر را بدست امیر داده خارج میشود. عبدالرحمن خان فوراً چند تن از جلادان مسلح را وظیفه میدهد تا "کاکه" را تعقیب نموده او را در مسیر راه و قبل از آنکه بخانه برسد، نا بود سازند. این صحنه را یکی از نزدیکان امیر از دور دیده و متعاقباً خبر کشته شدن "کاکه" را نیز میشنود. بنابراین، یکی از روزها و لحظاتی که امیر نسبتاً خوشخوی است، شخص ندیم از او می پرسد که اگر اجازه باشد سؤالی را مطرح کند و امیر اجازه میدهد. وقتی ندیم خدمتگزاری و فداکاری شخص "کاکه" و باز، علت صدور فرمان قتل وی از سوی امیر را می پرسد، با تبختر پاسخ میدهد: "این سیاست پادشاهی است، نباید بپرسی! مگر ندیمش باز هم به نحو احترام کارانه بی اصرار مینماید، عاقبت، امیر میگوید: "خوب گوش کن! اگر میگذاشتم که این کاکه زنده بخانه برگردد، یقیناً روز دیگر بالای دکانهای بازار می نشست و اسرار را فاش میکرد و در آن صورت، روابط دو کشور خراب میشد..."

و یا، آنگاه که سردار اسحاق خان در جنگ با امیر عبدالرحمن خان شکست خورده فرار میکند، طی مجلس تبریکی و شادمانی که پس از پیروزی در این جنگ برگزار میشود؛ فی المجلس از سردار غلام محمد خان طرزی (پدر محمود طرزی) که شاعر هم بود، تقاضا میکند اگر مدحی در مورد پیروزی او سروده باشد، بخواند. چون

سردار مذکور در باطن، تمایل بسوی اسحاق خان داشت، اولاً گویا مدحیه بی بنام او سروده بوده و متعاقباً که بخت با عبدالرحمن خان یاری میکند، به عجله مدحیه دیگر عنوانی امیرانشاد نموده از بهر احتیاط آنرا در یکی از جیب هایش میگذارد. در آن لحظه که در مقابل امیر به پا می ایستد، کاغذ را از جیب بدرآورده میگذارد تا بخواند، متوجه میشود که همان مدحیه ایست که بنام سردار اسحاق خان رقم کرده است، لهذا کاغذ را با دست پاچه گی خاص به جیب میگذارد و کاغذ دیگر را غرض خوانش میگذارد، ولی امیر که شخص فوق العاده زرنگ، شکاک و حیلہ گر بود، به او دستور میدهد تا همان کاغذ اولی را بخواند. همین رویداد موجب میشود که غلام محمد خان طرزی را پس از توهین و نثار کلمات رکیک، با اعضای فامیلش به هندوستان تبعید نماید. (غلام محمد خان طرزی بعداً از هندوستان به ترکیه و شام مهاجرت نمود)

و در پاسخ تقاضا نامه سردار محمد امان خان تبعیدی هندوستان مبنی بر عسرت زنده گی و بازگشت به کشور چنین مینویسد: " به او بگوید که تو همان کس هستی که فاضل خان اندری بالمشافهه به مواجّه گفت که به خوانین و بزرگان قوم اندر، خودت نوشته بودی که امیر عبدالرحمن خان از خوف ترمرد و طغیان قوم اندر و طوایف غلزی، از کابل گریخته در کوهدامن رفته است، و پروانه خان را که به حراست کابل گماشته است، می کشیم، زود از دور غزنین برخاسته در کابل بیایید که تمامت آلات و ادوات و اسباب و سامان پادشاهی را که در اندرون ارگ است، غارت و تاراج نماییم و از این خیانت خود تبعید هند شدید و حالا افعال و اعمال خود را فراموش کرده یا از خاطر ما رفته قیاس کرده عریضه میکنید؟ ..."

گفته شده که امیر مذکور، هم شکم باره بود، هم شاهد باز و هم معتاد به نسوار و قلیان چنانکه خودش در جایی از "تاج التواریخ" میگوید: "... در اینجا همراهان من جهت خود شان آذوقه تحصیل نمودند { البته با غصب و تاراج داشته های دیگران}، من هم در تجسس گوسفند چاقی به جهت خودم برآمدم..."

حکایت ها چنین است که وی بسیار پُر خور بود و طبق پُر از گوشت و برنج و ... را به تنهایی تنول میکرد. در ذخیره خانه های ارگ شاهی و از جمله، در شربت خانه و سرکه خانه امیر 150 نوع ترشی و مربا ساخته میشد. " با ساس همین پُر خوریها و بخصوص، در اثر صرف گوشت زیاد، بالاخره به بیماری "نقرس" مبتلا شد که شب و روز از شدت درد رنج میکشید و همیشه عصبانی بود.

بد نخواهد بود در همین بخش، این موضوع را نیز از متن جلد سوم "سراج التواریخ" در مورد معالجه بیماری "نقرس" امیر در اینجا درج نماییم: "... از عریضه کرنیل ولی احمد خان سفیر {در هندوستان} به مسمع فیض مجمع حضرت والا رسید که هجده هزار روپیّه چهره شاهی انگلیسی به فرمان مُرلمعانی که به اسم انعام و احسان به دکتر جانگره بنامش شرف اصدار یافته بود با چهل هزار و هشتصد روپیّه از روپیّه موصوفه تنخواه

سالیانه داکتر مذکور و دو هزار روپیه انعام یحیی نام ترجمان او که هر دو تن جهت علاج مرض نقرس که عارض ذات قدسی صفات معرفت سمات والا بود، شرفیاب حضور اقدس شده رخصت بازگشت حاصل کرده بودند، رسانید و حضرت والا مجموع وجه مذکور را که شصت هزار و هشتصد روپیه انگلیسی و یکصد و بیست هزار روپیه کابلی میشد، در روز بیست و دوم ماه محرم فرمان مجرای به سفیر موصوف نگار و ارسال فرمود.

این عمل امیر، نشاندنده این واقعیت تلخ است که از حصول یک "شاهی" یا یک "پیس" از "رعایا"، هرگز نمی گذشت و آنرا با سخت ترین، بیرحمانه ترین و خونین ترین شیوه حاصل مینمود و از سویی، ملیونها انسان مستمند و پابرنه و محتاج در شهرها و دهات کشور با بدترین وجهی زنده گی میکردند، اما امیر مذکور، تنها به منظور معالجه انگشت پایش، چنین وجه گزاف را برای یک طبیب هندی نثار میکند.

همچنان امیر برای پسر پادشاه بخارا نیز که از دربار پدر رو بر تافته و در شهر پشاور نزد انگلیسها مقیم گردیده بود، مبلغ شش هزار روپیه از خزینه دولت فرستاد.

مصارف مواد قابل طبخ و طعام ارگ شاهی در دوران امارت عبدالرحمن خان، (با آنکه گویا امیر میخواست صرفه جویی بعمل بیاورد)، بسیار چشمگیر و تعجب آور بود. مثلاً در صفحه (108) جلد چهارم "سراج التواریخ" میخوانیم: "و هم در خلال واقعات این ماه، سید احمد خان سردفتر قطغن را که استعفا کرده و هنوز از آنجا حرکت نکرده بود، با حکمران ترکستان و حاکم میمنه را فرمان رفت که هر یک سه هزار رأس گوسفند که مجموعاً هزار شود، از ولایات محکومه خود برای مصارف کارخانه ایام زمستان دولت گسیل کابل نمایند و از روی صرف این قدر گوشت، بقیه مصارف برنج و روغن و ترکاری و مصالح را قیاس توان کرد و از قیاس خرچ سه ماه، استدراک یکسال را خواهد نمود که چه قدر مبالغ صرف کارخانه این پادشاه بوده است؟!"

به اساس معلومات مستندی که مؤلف "سراج التواریخ" ارائه میکند، تنها سه ماهه مصارف برنج باریک در مطبخ ارگ امیر، مقدار یکصد و سی خروار و در یکماه سی خروار و بیست و شش و نیم سیرو پنج خورده به وزن کابل بوده است.

باساس توضیحات فیض محمد کاتب، "یکی از اعتیاد های امیر عبدالرحمن خان، اعتیاد او به "نسوار" بوده است. تاجر چوب کوه پارون، هر چند گاه، چند قرا به نسوار پیشاوری با قوطی حلبی آن به امیر هدیه میکرد و امیر نیز علی الرسم، برای نسوار فروش هدایایی میفرستاد..." (42)

حتا گفته شده که امیر عادت به کشیدن چرس و بنگ هم داشته است. چنانکه در جایی با صراحت میگوید: "قلیانی کشیدم، خیلی محظوظ شدم" (43)

امیرحتا برای اعضای هیأت انگلیسی که غرض تعیین سرحدات غربی کشور، رهسپار هرات و فراه بودند، درزمره سایر مواد خورا که و مایحتاج آنها، مقدار "یک چارک چرس و یک پاو تریاک" نیزضمیمه میکند. (44)

امیرهمچنان، علاقه وافر به پوست های قیمتی حیوانات، جواهر، الماس و انواع اسلحه داشت. این درحالی بود که به مرغهای "کلنگی" و "پرپای" و به مرغ جنگی نیز دلبسته بود و روایات حاکی از آنست که وی گاهگاهی با برخی از مرغ بازان کابل، در میدان مرغ جنگی نیز مشغول میشد.

به منظور آنکه گرایشات و علاقه مندی های امیر به آنچه در بالا گفته آمد، روشنتر شود، اینک چند مثال را از جلد چهارم "سراج التواریخ" در اینجا می آوریم: "وهم در این هنگام هشتاد قطعه مرغ اهلی پرپای دکنی به فرمان حضرت والا از هندوستان به ذریعه سفیر این دولت خریده شده در پشاور فرستاده شدند و عبدالرسول و میرزا اسکندر شاه نامان که مأمور حمل و نقل آلات و اسباب و اشیای دولتی از پشاور در کابل بودند، آنها را مصحوب حاجی شیرمحمد و طالب و صمد خان و صفدر نامان مرغ باز کابلی که از حضور مأمور شدند، گسیل کابل داشتند و از این مرغ ها و غیره حیوانات اهلی و وحشی، بسی از ممالک خارجه به امر والا در افغانستان و کابل آورده شده از انواع آنها در این مملکت به روی روز آمدند..."

"وهم در خلال واقعات مسطور، حاجی شیردل پایان چوکی و طالب نام ساکن دروازه لاهوری و محمد خان از محله گاو کشی و صفدر نام از گذر آهنگری کابل به امر والا راه پشاور جهت هشتاد قطعه خروس و ماکیان دکنی که به فرمان والا خریده و در پشاور فرستاده شده بودند، برگرفتند و هر چهارتن مرغ بازان مذکوره را کارکنان حضور به امر والا یکصد روپیه زاد راه با راحله سواری از بایت تنخواه ایشان دادند و پس از وصول مرغان مذکور در کابل، خروس و ماکیان پرپای به کثرت انجامید..." (45)

"... مستر پیک فرانسوی، خادم این دولت، بیست و دو قطعه الماس از پاریس ارسال حضور داشته بهای آن را قرار هروزن نخودی پنج پوند و هشت شلنگ نگاشت و حضرت والا ثمن همه را که سه هزار و نهصد روپیه کله دار به شمار آمد، حواله عبدالسلام نوکر میر احمد شاه خان، ملک التجار و اجاره دار بادام دولتی فرمود که در کراچی نزد دوست محمد خان توخی فرستاده او در پاریس به مستر پیک برساند..."

"وهم در این هنگام، محمد اسمعیل خان سفیر این دولت در کلکته، یک عدد جیغه مرصع به یکصد و چهل و دو قطعه الماس را به یک لک و پنج هزار روپیه کله دار و یک عقد گلوبند مرصع به پنجاه و شش قطعه الماس و یک قطعه طمغا و نشان مرصع به یکصد و هشت قطعه الماس به چهل و هفت هزار روپیه و یک عقد کمرگل، مرصع به سه

قطعه الماس به پنجاه و پنج هزار کله دار و دو ثوب بالتو و دو طاقه کلاه سلیمه دوزی به سه صد و پنجاه روپیه و ده توب ململ را که به دو صد و هشتاد روپیه و چهارده آنه به فرمان حضرت والا به معرفت و ذریعه جواهریان کابل علم و به ثمن همه حاصل کرده بهای جیغه را هشتاد و پنج هزار روپیه کله دار و نشان را بیست و دو هزار روپیه و کمر را بیست هزار و هفتصد روپیه کله دار معین فرموده گلوبند را پس از سال نمود و مابقی را نگاهداشته... و در پایان کار، جیغه را که یک قطعه الماس آن رخ دار و سیم کول و یکصد و بیست رتی به وزن بود و بقیه قطعات الماس آن چهارده رتی به شمار آمد به یک لک روپیه کله دار با کمر که یک قطعه الماس بزرگ آن سی و پنج نخود و دو قطعه آن زرد رنگ و یکصد و پنجاه و پنج نخود به شمار آمد و بیست قطعه الماس کوچک نیز در آن منصوب بود به پنجاه هزار روپیه کله دار خریده و بهای آن داده شد..." (46)

"حضرت والا یک عقد کمر اسباب طلای مرصع به الماس را با یک زوج گوشواره از طلای مکمل به الماس از نزد مستر فرید ایدن و مستر جیمس بی کلین اجنت تی آرتا... هفتاد و دو هزار و پنجصد روپیه کله دار به بیع خیار خریده محمد اسمعیل خان سفیر را فرمان کرد که "بهای آن نقد داده شده اگر خود کمپانی قبول کرد فهوالمطلوب والا وجه را پس گرفته کمر و گوشواره او از کابل ارسال میشود به او برساند." (47)

البته موازی بدان، گفته شده که امیر تخمانه بعضی از میوه ها و نمونه برخی از مصالح ها و نهال درختان مثمر و غیره را از خارج از افغانستان نیز وارد نمود، مانند تخم پنبه که از امریکا وارد کرد، زرد چوبه و زنجبیل و نیشکر را از هندوستان، نهال درخت ناک را از سمرقند، اسپ و خرا از ایران و سیلون وارد کشور نمود تا در افغانستان مروج گردد.

فصل ششم

قوم پرستی امیر عبدالرحمن خان

امیر نه تنها حامی و حراست کننده حاکمیت سیاسی و صلابت قوم (محمد زایی و بارکزی) در افغانستان بود، بلکه در تحت شرایط اقتصادی و اجتماعی و در عین حالیکه میلیونها انسان در کشور، با پایا های برهنه و شکم های گرسنه به سختی نفس میکشیدند، برای کلیه سرداران (بخصوص سرداران قوم بارکزی) و اعضای متکثر خانواده های آنان، حقوق هنگفت متمرری (بدون کار و زحمت کشتی) معین میسازد تا در هر ماه یا هر سال از خزانه دولت حصول نمایند.

آری! امیر، پول خزانه را که به بهای خون هزاران هزار انسان مستمند کشور بدست می آورد، با سهولت تمام نه تنها در راه امور جنگی و معالجه و راحتی شخص خودش و اعضای خانواده اش، بلکه در راه رفاه و آسایش سرداران قوم و تبار خویش نیز و سیه به مصرف میرسانید. چنانکه در صفحه (661) "افغانستان در مسیر تاریخ" میخوانیم: "معهدا امیر عبدالرحمن خان برای تمام قبیله محمد زایی در سال 1893 معاش سالانه مقرر کرد که بدون شرط و قید خدمت رسمی، برای هر مرد، سالی 400 روپیه و برای هر زن، سالی 300 روپیه داده میشد. حتی برای آن زن محمد زایی که شوهر غیر محمد زایی داشت، در این معاش مفت نه تنها اولاده سردار پاینده خان، بلکه اولاده برادران پاینده خان (حاجی درویش خان و عبدالحبیب خان) نیز شامل بودند و سرداران بزرگ معاشات گزاف جداگانه داشتند. امیر عبدالرحمن خان بعضاً برای سردارانی که در خارج میزیستند نیز از خزانه افغانستان معاش مستمری میپرداخت. چنانکه برای سردار محمد ابراهیم خان پسر امیر شیرعلی خان که در هند فرار کرده بود، سالانه 48 هزار روپیه معاش میداد، در حالیکه در افغانستان، برای یک هزار روپیه بیت المال، یک خانواده از بین برده میشد."

همچنان در صفحه (660) همین اثر از شمشند آمده: "... سردار نورعلی خان پسر سردار شیرعلی خان (قند هار را به انگلیس تسلیم کرده بود) که در کراچی مثل پدر به جیره انگلیس میزیست و به هوس تفرج در افغانستان افتاد، ولی در کراچی قرضدار بود و نمیتوانست سفر کند. لهذا امیر عبدالرحمن خان به مامورین خود امر نمود که از پول دولت قرض او را در کراچی پرداختند و مصرف سفر او را بدادند تا سردار وارد سرحد چمن گردیده و به حکم امیر از طرف مامورین دولت افغانستان استقبال شد. وقتیکه او

داخل شهر قندهار گردید، امیر دوازده هزار روپیه دیگر برایش بداد و خودش را در کابل بخواست تا در پایتخت افغانستان استراحت کند. "

" بودجه پسران خورد سال امیر (سردار امین الله خان، سردار محمد عمر خان و سردار غلام علی خان) طوریکه فیض محمد {کاتب} مینویسد: " معاش نقدی هر شهزاده ماهانه 200 روپیه نقد و ماهانه دو دست دریشی ماهوت و مخمل ساده و لیس چرمه دوزی، یک جوهره بوت، دو جوهره جراب، یک کلاه قره قلی، یک دستمال ابریشمی، یک جوهره پیراهن و تنبان سان سفید، برای غلام بچه گان و کنیزان شهزاده، ماهانه و سالانه چنین پرداخته میشد: معاش ماهانه هر غلام بچه 60 روپیه و از هر کنیز 5 روپیه، لباس سالانه برای هر یک شان چهار دست (لباس زنانه و پیراهن و تنبان و دریشی ماهوت و کشمیره و بوت و کلاه مردانه) البته مصارف خوراکه اینها از کارخانه طبخی دربار داده میشد و مرکوب شان داخل کمند های دولتی بود... (48)

خودش در این باره میگوید: "... به عیال ها و پسر ها و دختر هایم و عیال های آنها و نوکر های آنها علاوه بر خوراک و لباس و اسب سواری و منزل بر حسب رتبه و کفایت آنها، مستمری مخصوص ماهانه داده میشود. به هر یک از پسر های بزرگ حبیب الله و نصر الله فی نفر ماهانه بیست هزار روپیه به جهت جیب خرج آنها میدهم و به دو نفر از عیال های خودم یکی دختر میر حکیم خان و دیگری دختر میر جهاندار شاه که والدۀ حبیب الله و نصر الله است و همچنان برای والدۀ عمر جان، والدۀ امین الله، والدۀ غلام علی جان، والدۀ مرحوم حفیظ الله خان و اسد الله، والدۀ فاطمه جان هر یکی از این ها از سه هزار الی هشت هزار روپیه کابلی برای جیب خرج شهریه دارند. لباس های عیال من متعدد و به اقسام مختلف میباشند. بعضی به وضع فرنگی و بعضی به وضع شرقی میباشند. پسر های کوچک و نوزاد ها هم علاوه بر مخارج خوراک و لباس ماهانه، جیب خرج هم دارند.

حس قوم گرایی امیر چنان مواج بود که به قول فیض محمد کاتب " چهار صد تن از بزرگان طوایف دُرانی که با ذات اعلی حضرت و الاقربات ایلی و موحدت قومی دارند به فرمان طلب حاضر پیشگاه حضور گشته یک فوج سواره نظام قرار داده شده موسوم به رسالۀ شاهی اول گردیدند و خدمت ملازمت رکاب سعادت انتساب و کشیک و پاسبانی ذات اقدس شهریاری چه در حضر و چه در سیر و سفر و ایام بار و هنگام تفرج و شکار بر ذمت ایشان معین شده اسب سواری با زین ستام و ساز و برگ تمام و کمر نقره و کریچ و بازو بند نقره و کلاه نظامی از پوست سوسمار و تفنگچۀ شش لوله و ماهانه سی روپیه کابلی تنخواه و به دو تن یک نفر خادم از دولت برای ایشان مرحمت و مشخص گشت و از این الطاف بیکرانۀ شاهی تمامت مردم درانی سرافراز و از دیگر طوایف ممتاز شدند. "

(49)

امیر به پاس رعایت مناسبات خویشی و قومی، مزد و معاش و مخارج " مادر شهزاده غلام علی خان و خدمۀ موصوفه " را که در مزار شریف میزیست، چنین تعیین میکند: "

دو هزار و ششصد و بیست و نه رویه به نام والدۀ شهزاده و دو صد و چهل و چهار رویه به نام زیردست طبابخ و سه صد و دوازده رویه به نام خباز و سه صد رویه به نام قصاب و نود شش رویه به نام سقا، یکصد و شصت رویه به نام سید جلال الدین پیشخدمت، شصت و چهار رویه به نام برات پسر محمد جان غلام بچه، یکصد و نود و دو رویه به نام استاد محمد علم دلاک، یکصد و بیست و نه رویه به نام فیض محمد خاصه تراش، یکصد و هشتاد رویه به نام ولی محمد فراش باشی، یکصد و بیست رویه به نام امیر محمد صندوق دار که مجموعاً در سال سه هزار و پنجمصد و هشتاد و یک رویه میشد. (50)

با اساس مندرجات تاریخ معاصر افغانستان، عبدالرحمن خان در حالیکه راجع به عرایض و درخواستهای "ایل جلیله محمد زایی" و شخصیت های تبعیدی بی که میخواستند از هند، ایران و یا ماورالنهر به زادگاه شان (افغانستان) برگردند، خیلی سفت و سخت و بی گذشت بود، اما وقتی پای رفاقت، سفارش انگلیسها و یا قومگرایی و فرمانبرداری آنان بر اساس سوگند به صحیفه قرآن در میان می بود، آنهمه سختی و بیرحمی را فراموش میکرد.

وی سرداران تبعیدی را به دو بخش تقسیم کرده و به همان بنیاد با آنها پیشآمد میکرد: سردارانیکه دشمنان بالقوه و سوگند خورده وی محسوب میگرددند، هرگز با آنها سرآشتی نداشت و آنانیکه در پیشگاه امیراظهار انقیاد و بنده گی و فرمانبرداری محض، آنهم با مهر نهادن بر قرآن و درج تعهد و پیمان کتبی به عمل می آوردند، نه تنها امر بازگشت آنان به وطن را صادر مینمود، بلکه پول مخارج راه و حتا قروض هنگفت آنها را نیز از خزانه دولت می پرداخت.

پس، دسته اولی، اگرده ها مرتبه هم عریضه و تقاضا و التجا برای بازگشت به وطن مالوف خویش میکردند، نه تنها پذیرفته نمیشد، بلکه از سوی امیر پیام های طعنه آمیز هم می شنیدند. و اما دسته دوم که حاضر به اظهارندامت و بنده گی در پیشگاه امیر میشدند، نه تنها اجازه برگشت به میهن را بدست می آوردند، بلکه حتا قروض شان در هند ایران و ماورالنهر از خزانه دولت پرداخته شده مخارج سفر آنها و کلیه اعضای کثیر العده آنها تا افغانستان نیز از طرف دولت تادیه میشد. وقتی پای شان در خاک افغانستان میرسید، نیز مورد "الطاف شاهانه" قرار گرفته برای شان خانه، زمین، حقوق سالیانه و سایر امتیازات مادی و رسمی عنایت میگردد. این تنها نبود. به قول فیض محمد کاتب، پس از آنکه به کرسی های حاکمیت در ولایات و مناطق مختلف جابه جا میشدند، به ظالمان، جباران و رشو تخوران متکبری نیز مبدل میگرددند؛ مانند سردار عبدالوهاب خان، سردار محمد عثمان خان، سردار ولی محمد خان پسر سردار رحیم دادخان، سردار محمد عظیم خان فرزند امیر دوست محمد خان و...

این عمل امیر، اگر از یکطرف گرایش‌هاست تند قوم پرستانه اش نسبت به سایر اقوام افغانستان را به نمایش میگذارد، از سوی دیگر، وی با جلب برخی از سرداران و افراد "خاندانی" از خارج به داخل، میخواست آنها را از یکطرف تحت نظر داشته از وقوع هر نوع فتنه "و مخالفت علیه حاکمیت خویش جلوگیری نماید و از سوی دیگریکنوع حصار حمایت قومی بخاطر حفظ حاکمیت مطلقه خویش در برابر سایر اقوام کشور به وجود آورد.

چنانکه وقتی محمد اکبر خان پسرایشک آقاسی عطا الله خان بارکزی و غلام محی الدین خان پسر محمد اکبر خان از نیایریشک آقاسی پُردل خان، عریضه ای مبنی بر عفو تقصیر و صدور اجازه بازگشت از هند به کابل به امیر میفرستند، وی (امیر) عنوانی سفیر خویش (محمد اسمعیل خان) در کلکته چنین دستور صادر مینماید: "عهد نامه در قرآن مجید رقم و ارسال کند، بعد اجازت مراجعت عنایت میشود." (51)

البته پذیرفته شدن تقاضا و عریضه سرداران فراری، نه تنها شامل موافقت به بازگشت و پرداخت وام و گرفتن مصارف و هزینه های راه میشد، بلکه در عمل به معنی بازگشت به اقتدار و سلطه و شرکت در کار و امور حکومت نیز بود. چنانکه اکثریت قریب به اتفاق آنان چه در دربار و چه در ولایات، به مناصب و مقاماتی رسیدند. گزارش های سراج التواریخ از سلوک و کردار این سرداران به ویژه هنگامی که به حکومت نواحی کشور گماشته میشدند، حاکی از آن است که گویی مأموریت شان به معنای انتقام گرفتن از مردم بیچاره افغانستان بوده باشد و به این ترتیب، دست تعدی و تجاوز به مال و ثروت مردم و ارتکاب انواع مصادره می گشودند و در اندک مدتی، ثروت های هنگفتی می اندوختند که نمونه های آن را در کردار و رفتار سردار عثمان خان و حاکم پشت رود (سردار عبدالوهاب خان) و دیگران میتوان دید.

"سردار محمد عظیم خان این امیر کبیر که فرار هندی بود و روز عسرت و ذلت به سر برده و کمال هون و خواری را حاصل داشت، عریضه نگار حضور والا شده برنگاشت که: "اگر التفات شهریاری دستگیر احوال خاکساریم نشود، البته مرتکب خود کشی خواهم شد و اکنون دیوانه وار در کوچه و بازار هندی گشته شهره شهر و سخره دهر شده ام و روزگارم به رسوایی و بد ناموسی کشیده است" و حضرت والا از این عریضه جگر خراش او، ره گرای صله ارحامی شده و قلم عفو بر ناصیه عصیانش که بدخواهی دولت در نهاد داشت کشیده، در روز دهم جمادی الاخری، محمد اسمعیل خان سفیر را در کلکته فرمان کرد که "اگر گور نممت کشور هندی مانع از آمدن او در افغانستان شوند، از ویسرای اجازت حاصل کرده و یک هزار روپیه کله دار به نام زاد و توشه راه به او، از دولت داده گسیل کابلش نماید." (52)

بلی! سردارانی که نه کسب و کاری داشتند و نه صاحب دانش و هنری بودند، در برابر سستیهای آزمون روزگار به آسانی چنان زار و زبون میشدند که خود را

مجبور می دیدند نزد امیر عبدالرحمن خان از در توبه و تضرع پیش آمده با استفاده از جیب ملت فقیر و مظلوم افغانستان، دست پریشانی را از یخن خویش برهاند. تعداد چنین سرداران بیکاره و بی هنر کم هم نبود که هرگاه فهرست همه و یا بخشی از آنها ترتیب داده شود، تومار طولی را تشکیل خواهند داد.

جالبتر و درد انگیزتر از همه این بود که سرداران واقوام امیر در هر موقف و مقامی که بودند، هرگاه مرتکب جرم و جنایت و قتل و خیانتی میشدند، هیچ قاضی یا دادگاه نمیتوانست آنان را مجازات نماید. و اگر احیاناً سروصدای همه گانی از ناحیه خیانت و جنایت آنها بلند میشد، امیر غرض جلوگیری از رسوایی بیشتر، با برطرفی مؤقت و یا تبدیلی شخص مجرم از یک مقام به موقف و مقام دیگر، اکتفا مینمود.

چنانکه سردار نور محمد خان حکمران قندهار که از مره قوم و تبار امیر بود، وقتی تمديد خط آهن انگلیس را که از داخل خاک افغانستان (در نزدیکی های چمن) عبور داده شد، ممانعت بعمل نیآورده همانند خود امیر، با انگلیسها از درسازش پیش آمد، عبدالرحمن خان او را تنها به کابل احضار نمود. این در حالی بود که سردار مذکور مبالغ هنگفتی را از خزینة ولایت قندهار حیف و میل نیز نموده بود.

امیر خود در جایی، در برابر خود خواهی و بیکاره گی و تبختر و عدم قناعت قوم خویش چنین مینگارد: "... شخصی دیگر که ادعای بزرگی و فضول خرچی را در سر نداشته باشد و از فرقه محمد زایی نباشد، مأمور حکومت آنجا {قندهار} خواهد شد؛ زیرا که مهتر و کهتر این قوم اگر دانا و گرنادان و اگر توانا و گرناتوان، مملکتی را بخورد و ضعیفای رعیت را آزار داده اذیت کند، از غروری که دارند سیر نگشته اضافه طلبی میکند و قناعت را جایز نمی شمارد و خود را بواسطه هم قبیله گی خاندان سلطنت، با ایشان در همه چیز مساوی میدانند و..." (53)

در صفحه (748) جلد چهارم، بخش نخست "سراج التواریخ" چنین میخوانیم: "و از دیگر سوی، در خلال واقعات مسطوره، سردار یحیی خان {فرزند سلطان محمد خان طلائی، پدرزن امیر محمد یعقوب خان و پدر کلان نادر خان} که با پسرانش چنانچه گذشت، اجازت آمدن در کابل یافت، از قرض داری خود و تعلقات خود که بیست و پنج هزار روپیة کله دار به شمار آمد... حضرت والا ارقام و احکام فرمود که "مبلغ بیست و پنج هزار روپیة از فارن سکرتر کشور هند به موجب فرمانی که به نام او ارقام شد، از مبالغ عطیة مستمره سالیانه دایمة دولت انگلیس گرفته به سردار یحیی خان و پسرانش بدهد..."

چون سردار یحیی خان پسر سلطان محمد مشهور به طلائی (برادر امیر دوست محمد خان) بوده خُسر یا پدرزن امیر محمد یعقوب خان و پدر محمد یوسف و محمد آصف (برادران مشاور امیر حبیب الله خان سراج المله) و نیز پدر کلان محمد نادر و محمد هاشم و شاه

ولی و شاه محمود و عبدالعزیز خان میباشند که اشخاص اخیرالذکر نقش منفی در ستمگری و اجنبی پرستی و کشتار هموطنان عزیز ما در تاریخ معاصر افغانستان ایفا نموده اند، بنابراین، لازم دانستم توبه نامه او (سرداریحیی خان) را عنوانی امیر عبدالرحمن خان که از دیره دون هندوستان به کابل فرستاده بود، در اینجا درج نمایم:

"شکر خداوند را می آریم و هم خود را تبریک و تهنیت میدهیم که عرض ما به حضور مبارک سرکار و الا پیش میشود و مایان از زمره خدمتگزاران و خیر خواهان و مخلصان حضرت شهریار شمرده شدیم، چرا که فخر مایان و جمیع اهل اسلام میباشد و هم چیزی خلاصه عرض حال خود را به حضور انور عرض میکنیم. این است که چون امیر شیرعلیخان به کابل آمد، در آن وقت مابین بنده و امیر شیرعلیخان رنجش و خفقان پیدا شد و با وجود خفقان، خود او خیال رشته خویشی را با محمد یعقوب خان کرد؛ مگر من رضا نشدم، آخر مشارالیه نامزد شده و بی خبر من قند شکستانده جواب فرستاد که من خود اختیار دارم و بنده بسیار ناراض شده پنج روز هم به دربار نرفتم. بعد از آن، خود او ذکر یا خان را نزد بنده فرستاد که ضروریاباید. پس علاج شده فهمیدم که زیاده حرف خراب میشود. بنابراین، به مجبوری رفتم. مدعا اینکه روز به روز خرابی زیاد شد تا وقتی که محمد یعقوب از نزد پدر خود گریخت و به خداوند سوگند است که اگر مایان از بند و بست و گریختن او خبر داشتیم. پس به ناحق، امیر شیرعلیخان سبب محمد یعقوب، همراه مایان پیشش و خرابی را گرفته تنخواه مرا نداد و من چند مدت بی تنخواه گذشتانده علاج خود را به طرف پشاور و جمو کشیدم و در وقتی که محمد یعقوب به جای پدر خود نشست، مایان بالکل خیال آمدن کابل را نداشتیم، مگر از اتفاق به مجبوری رفتن شد و به کابل بدون از پیریشانی و تکلیف و نقصان هیچ ندیدیم؛ چرا که خداوند سر محمد یعقوب غضب بود و هست هر کس تعلق دار و نزدیک او شود، بالای او نیز غضب میشود و خداوند وجود او را لایق کلانی نکرده بود، بلکه لایق همین ساعت هم ندارد و شخصی که عاق پدر و مادر باشد، از او چه باقی مانده است؟ پس از سبب بدبختی او این همه سختی ها و مصیبت ها و نقصانها را برداشت کرده فرار هندوستان شدیم و الله تعالی اینقدر فضل و مرحمت همراه مایان کرد که به رسیدن هندوستان، از تعلق داری محمد یعقوب خان خلاص شدیم و غضب الهی که در تعلق داری او بالای مایان بود، به لطف الله تعالی مبدل شد. پس به رسیدن دیره دون، همراه مایان بنای دشمنی و هم چشمی را گذاشت و در مابین دشمنی و نقاضت به حدی ترقی کرد که از مرگ و شادی و سلام علیک، ده سال میشود که قطعی خلاص شدیم چنانچه به خداوند سوگند که اگر محمد یعقوب و پسران او به روی زمین کسی را موافق ما و دشمن بدانند و هم به خداوند قسم است که مایان هم از آنها زیاده به دنیا کسی را دشمن خود نمیدانیم، مگر لطف و مهربانی الهی بالای مایان میباشد که ایزد تبارک و تعالی، محمد یعقوب را روز به روز بی آب و بی عزت کرده به مقابل او، مایان را صاحب عزت میکند و هم سوگند به عزت الله میباشد که این قدر فضل خداوند بر مایان محض همین سبب است که همیشه

دعاگوی و مخلص حضرت ظل اللهی میباشیم و خداوند مایان را خارجشم محمد یعقوب در دیره دون پیدا کرده و از این سبب پنج ماه را در کوی منصوری می گذراند و وقتی که در دیره دون می آید به جنگل و بهانه شکار میرود، در شب و روز خون میخورد و نیز سوگند به خداوند داریم از وقتی که به دیره دون آمده ایم به دعاگویی سرکار والا مشغول هستیم و از این جهت که اول از سبب وجود مبارک روز به روز دین اسلام در ترقی میباشد و دوم این که مملکت افغانستان از اقبال شهریار والا، از جمله دولتهای اعلی شمار میشود و هم الطافهای خسروانه در حق تمام رعایا و اقوام و مردم محمد زایی، خصوصاً اولاد قبله گاه مایان به حدی است که به تحریر نمی آید. مگر عرض حال خود را به حضور انور پیش کرده نمیتوانستیم، به این جهت که اول احوال دیره دون به حضور مبارک والا خوب معلوم شود و امید داریم که شده خواهد بود و ثانی این که هیچ واسطه نداشتیم و حال چون حضرت شهریار، برادرم محمد اسمعیل خان را به منصب سفارت مقرر فرمودند، برای مایان ذریعه پیدا شد که جسارت نموده عرض احوال خود را به حضور لامع النور بکنیم و امید از حضرت ظل اللهی داریم که از طریقه ذره نوازی، مایان را از جمله خدمتگاران و فدویان دولت خدا داد شمرده افتخار بخشند تا زیاده کوری چشم دشمنان شود و دیگر تمنای دلی مایان اینست که از اولاد های مایان هر کدام لیاقت خدمت شهریار را حاصل کنند، او را به غلامی و جان نثاری قبول فرمایند و به خدمت گزاری شهریار سعادت اندوز دارین باشند و این فدویان حضرت حق سبحانه تعالی را حاضر و ناظر دانسته عهد و ااثق می نماییم که به صدق دل دوستان و خیر خواهان سرکار والا دوست خود و دشمنان سرکار را دشمن خود میدانیم و با هیچ یک از مخالفان شهریار تعلقی نداریم و به صداقت حرف خود بر کلام شریف اقرار نوشته و مهر کرده معرفت سفیر دولت خدا داد از سال حضور نمودیم و از خداوند مسئلت داریم که دشمنان دولت قوی شوکت را سرنگون و ذلیل و بدنام، چنانچه هستند، زیاده خوار و بی اعتبار بکند. انتهی " (54)

آنچه را در ارتباط به متن نامه تضرع آمیز سردار یحیی خان باید گفت، اینست که ادعا میکند وقتی یعقوب خان بجای پدر نشست، او نمی خواست بکابل بیاید، در حالیکه وی در امارت کوتاه مدت یعقوب خان بحیث والی کابل مشغول بکار بود. باز باید افزود که وی تقریباً همه کاره دربار محمد یعقوب خان بود و دامادش را که پس از شیرعلی خان به کرسی امارت کابل نشسته بود، همیشه مشوره میداد. حتا گفته شده که سردار مذکور در بخش امضای معاهده ننگین و ضد ملی "گندمک" توسط یعقوب خان نیز نقش داشت.

عاقبت، مؤلف سراج التواریخ در صفحه 31، بخش دوم و جلد چهارم آن چنین مینویسد: "و در این هنگام به واسطه سردار عبدالقدوس خان ایشک آقاسی حضور والا که با سردار یحیی خان نسبت برادری داشت، در باغ بالا از تقبیل سده علیا مستسعد گردیده

رخصت حصول راحت از ذلت و زحمت در خانه پدری خود، واقع باغ علی مردان خان یافتند و هنوز تعیین تنخواه و معاشی برای ایشان نشده بود که حضرت والا پدرود جهان نمود و یک بار همای دولت بر خانه ایشان بال بذل نعمت گسترده از حضيض ذلت به اوج عزت ارتقا و اعتلا نمودند...

چنانکه فیض محمد کاتب مؤرخ دربار امیر، در صفحه (193) جلد چهارم "سراج التواریخ" در مورد "استدعای مراجعت کردن پسران سردار افضل خان" چنین مینگارد: "... عهد نامه ای به قرآن مجید مبنی بر اطاعت دولت و ترک عداوت امارت و سپردن طریق چاکری و خدمت نگار داده، مؤکد به سوگند و لعن جاوید حضرت احدیت و جناب ختمی مرتبت داشته به ذریعه عبدالله خان کارگزار، از مشهد مقدس به حضور اقدس والا فرستادند و حضرت والا در روز پانزدهم مذکور ماه رمضان در مرحمت به روی ایشان کشوده رقم فرمود که "درهات آمده معروض دارند... پس از وصول خود ایشان در هرات و عریضه شان به حضور، دستور آمدن ایشان در کابل صدور خواهد یافت" و ایشان از این منشور ملا طفت ظهور، چنانچه بیاید، وارد هرات و مشمول عنایت خسروانه گشته در کابل آمدند."

امیر، نه تنها سردار محمد شریف خان را بحیث حکمران چخان سور میگمارد، بلکه طی فرمانی خطاب به او چنین مینویسد: "کسانیکه از مردم سیستان متعلقه افغانستان متفرق و پراکنده در سیستان متعلقه دولت ایران مسکن گزین باشند، خاصه قوم و تبار منسوبان خود سردار، مومی الیه، هروقت به موطن و مقام اصلی خود باز آمده مقیم شوند، او را لازم است که به تسلی و دلجویی و اطمینان خاطر و رفاه حال آنها بکوشد و شیوه غمخواری و پرستاری را نسبت به ایشان نیک به عمل آرد..."

فیض محمد کاتب در جلد چهارم "سراج التواریخ" در این قسمت چنین مینگارد: "... اولاد و احفاد محمد علم خان شلوزایی از مردم طوری سکنه گرم که نسبت خال به حضرت امیر محمد افضل خان و امیر محمد اعظم خان مرحوم داشت، هجرت اختیار کرده و در خوست آمده به امر حضرت والا چنانچه گذشت در موضع تیره اقامت ورزیده بودند، واصل دار الخلافه و شرفیاب حضور شدند و حضرت والا ایشان را مشمول عواطف خسروانه فرموده، در سالی ششصد روپیه برای محمد عظیم خان و ششصد روپیه برای سلطان خان و دو صد و پنجاه روپیه برای عبدالحسین خان و چهار صد و سی و سه روپیه برای عبدالله خان و دو صد و پنجاه روپیه برای غلام جان خان و سه صد و سی و سه روپیه و ثلث یک روپیه برای بابا خان و سه صد و سی و سه روپیه و ثلث یک روپیه برای ابراهیم خان به نام مستمری تنخواه معین و اعطا نمود و هم فرمان کرد که "مصارف تعمیر یک دربند قلعه که برای اقامت خود احوادث و آباد کنند، از خزانه دولت بدیشان عنایت نمایند." و نیز یک حجر آسیاب، واقع اقامتگاه ایشان که در سالی پنج خروار و چهل و هشت و نیم سیر به وزن کابل دخل و حاصل آن به شمار می آمد، به آنان موهبت گشت

و هم با غیچۀ واقعی آنجا را به ایشان مرحمت و امر کرد که به قدر مساحت آن، از جمله چهل جریب زمین که عوض مزرعۀ واقع شلوزان ایشان داده شده وضع کرده، مالیات آسیاب و کلاته و باغچه را مطابق سایر رعایا از ایشان مأخوذ دارند و هم سه هزار و نهصد و چهل روپیه تنخواه این سال ایشان را نقد از خزانه ادا نموده رخصت مراجعه داد.

وقتی عریضۀ میر علم خان جکدلکی مبنی بر بازگشت از پشاور به افغانستان، بدست امیر میرسد، به پاسخ وی به قلم خودش چنین مینگارد: "مکتوب شما را مطالعه کردم و شما که علیزایی و قوم من و افغان هستید و لحاظ قومی و دیانت اسلامی را دارید و خدمت دین و دولت خود را به راستی می گزارید، به خدایی که تمام عالم را خلق کرده سوگند یاد میکنم که از پرورش شما و اولاد شما کوتاهی نخواهم کرد. ان شاء الله تعالی" (55)

همچنان، عبدالرحمن نام پسر سردار شهنواز خان ابن سردار سلطان احمد خان، از نواده گان سردار پاینده خان که عریضه مبنی بر بازگشت از تبعید عنوانی امیر فرستاده بود، چون به "ایل جلیله" تعلق داشت، امیر عبدالرحمن خان این تقاضا را پذیرفته نه تنها او و اعضای خانواده اش را در کابل جا بجا نمود، بلکه "از تلشیم سده علیا و تعیین تنخواه {نیز} مستعد و کامران آمد"

"و هم در این ایام، صالح محمد خان پسر سردار فیض محمد خان ابن امیر دوست محمد خان مرحوم که فرار پشاور بود، از عریضه و استدعای خود، اجازت مراجعت حاصل کرده با اهل و عیال خویش در کابل آمده مورد الطاف شاهانه و عطای تنخواه گشت." (56)

التفات امیر عبدالرحمن خان به حال "ایل جلیل محمد زایی" و امتیاز بخشی به آنها به حدی بود که حتا باغ بزرگی را در حدود دروازه شرقی ارگ شاهی و در جوار پُل محمود خان بنام "قومی باغ" برای آنها اختصاص داده بود که سرداران با اعضای خانواده های شان در باغ مذکور به میله و مجلس و نشست و برخاست میپرداختند و طبعاً افراد و اقوام دیگر اجازه نداشتند پا در محوطه آن باغ بزرگ بگذارند.

در صفحه (221) کتاب "از امیر کبیر تا رهبر کبیر" چنین میخوانیم: "برعکس، رویه و روش امیر در مقابل آن عده از سرداران محمد زایی که در صف انگلیس متجاوز قرار داشتند و به نفع انگلیس به روی ملت خود به شمشیر می کوفتند و این زمان در هندوستان زیر بیرق انگلیس ها به سر میبردند، ملایم و گوارا بود که به همین طریق، طرف توجه و عطوفت امیر عبدالرحمن خان قرار گرفتند، مانند سردار نور علی خان پسر سردار شیر علی خان که قندهار را به انگلیس تسلیم کرده بود. امیر او را به بازگشت به وطن تشویق نمود که او هم به این گفته امیر لبیک گفته و از هندوستان به طرف وطن برگشت نمود. از موصوف در سرحد افغانی از طرف سرحد داران امیر استقبال گرم به عمل آمد و در قندهار دوازده هزار روپیه برایش داده شد و جهت استراحت و زندگانی او را به

کابل خواست. سردار نور محمد خان والی قندهار بود که پسرش سردار شیر احمد خان به رابرت جاسوسی میکرد. هکذا امیر عبدالرحمن خان ده ها سردار پیر، زهیر، کم کفایت و بی کفایت را هر طرف به اساس خاندان پرستی بحیث حاکم و زمامدار تعیین کرده بود. " (57)

مؤلف کتاب "سراج التواریخ" درمورد برگشت سردار محمد عثمان خان، پسر محمد عمر خان، نبیره سردار سلطان احمد خان از سمرقند به کابل و ظلم و استفاده جویی های وی چنین مینگارد: "... سردار محمد عثمان خان که در این وقت، (در اوایل برگشت به افغانستان) اسب سواری نداشت، در عهد امیر حبیب الله خان سراج المله والدين، مأمور حکومت قندهار شده ... از آنجا طلب کابل گشته مأمور حکومت ترکستان و دارای مکنّت و ثروت معتنابه گردید. "

بلی چنانکه گفته آمد، این عمل امیر عبدالرحمن خان در حالی صورت میگرفت که حتا یک روپیه پول مالیه و جزیه و ... را با زور سرنیزه و عذاب و شکنجه از رعایا میگرفت. مثلاً به قول مؤلف سراج التواریخ، "سعید احمد خان وردک، حاکم حجرستان، نهصد ونود و پنج روپیه که از باقی مانده گان مردم هزاره دایه و فولاده که ده هزار خانه به شمار می آمدند و همه از جور و ستم سپاهیان نظام قتل و غارت و فرار شده این عده از عدم توان به جایی رفتن در ملک مانده بودند و هر واحدی از مردم یک خانه یک روپیه به نام شکرانه لقب ضیا الملت والدين به حاکم مذکور داده بودند، در کابل فرستاده تسلیم خزانه دار دولت شد..." (58)

اصطلاح شکرانه لقب "ضیا الملت والدين" یا ("روشنی دین و ملت") چنان بوده که وقتی یکتعداد از سرداران نزدیک به امیر، بر بنیاد تملق گویی و تقرب بیشتر به دربار، لقب "ضیا الملت والدين" (!؟) را با مَهر یا "طغرای" طلا کاری برای امیر پیشکش میکنند، متعاقب آن، درباریان و کارمندان عالیرتبه دولت، شلاقِ جور و جمع آوری پول تحت نام "شکرانه" این لقب، بدست گرفته از اخذ یکماهه معاش مامورین دوایر تا تحت فشار قراردادن افراد غریب و نادار و دهقان و پیشه ور غرض حصول مثلاً یک روپیه از هر فرد بالغ در سراسر مملکت دریغ نمیکنند. در اینجا، چند مثال از چنین اقدامات نا روا را از مجلدات "سراج التواریخ" نقل میکنیم:

"... سی و دو هزار و نهصد و نود و دو روپیه که مردم مزار و بلخ و توابع آن به نام شکرانه لقب ضیا الملت والدين داده بودند به ذریعه فقیر محمد نام، پیاده خزانه واصل و عاید خزانه عامره کابل شد. "

"شش هزار و ده روپیه از غزنین که مردم توابع و نواح آن به نام شکرانه لقب ضیا الملت والدين داده بودند، با پنج هزار روپیه از مردم وردک، عاید خزانه کابل گشت. "

"وهم در این ایام، مبلغ سه هزار و هفتصد و بیست و نه روپیه از کسانی که یکماهه تنخواه خود را به نام شکرانه لقب ضیا الملت والدین داده بودند، با پنج هزار و ششصد و پنجاه و دو روپیه و چهل رأس اسب از رعایای بدخشان که به شکرانه لقب مذکور داده بودند، محمد افضل خان حاکم فیض آباد به صحابت آقسقال دولت نام او ترنجی در کابل فرستاده تحویل خزانه دار دولت کرد و هم دو هزار و یکصد و شصت و هفت روپیه با دوازده رأس اسب از مردم زیباک را عبدالرحمن خان حاکم آنجا ارسال داشت."

"وهم در این ایام، هشت هزار و ششصد روپیه نقد و سی تخته گلیم که مردم هزاره بهسود به نام شکرانه لقب ضیا الملت والدین داده بودند، واصل کابل و تسلیم کارکنان دولت گشت."

"چهارده هزار و سه صد و نود و هفت روپیه که مردم میمنه قرار هر واحدی از ذکور چهار ساله بر بالا تا پنجاه ساله، ثلث و نصف یک روپیه و برخی یک روپیه به نام شکرانه لقب ضیا الملت والدین داده بودند با سه صد و پنجاه و دو روپیه از اهالی محکمه شرعیه و اهل دیوان و بیست و یک هزار و پنجصد و دوازده روپیه و دو ثلی یک روپیه از سپاه نظام ترکستان به همان اسم واصل خزانه دولت گشت و نیز دو هزار و دوصد و پنجاه روپیه از اعراب بادیه نشین بلخ به نام مذکور به خزانه رسید."

آنچه مسلم است، اینست که مبالغ فوق که تحت عنوان "شکرانه لقب" امیر عبدالرحمن خان از مردم ناتوان و کارمندان دولتی به خزانه دولت میرسید، صرف نظار از مضحک بودن عنوان مذکور، هر روپیه آن نه به رضا و رغبت رعایا، بلکه با زور و شکنجه و فشار طاقت سوز پولیسی و استبدادی حاصل میگردد. این تنها نبود. اخاذی و زورگویی و جمع آوری پول از جیب "رعایا"، علاوه از حصول مالیات، بنام های مثلاً ذکات، عشر، سرخانه، جُل و جوال، چهل یکه و غیره نیز صورت میگرفت.

داستان غمناک زیر میرساند که اعمال و کردار امیر بر بنیاد کدام گرایشات و تعصبات فکری و قومی استوار بود و "رعیت" وی با چه سختی های اقتصادی نفس میکشیدند؟

"... جمعه پسر سمندر نامی، از قوم نورزایی، متوطن علاقۀ دهرارود، تابع قندهار، کفن کشی اختیار کرده کفن دو تن مرده را برآورده و در قریه مزرعه بُرده به ضعیفه ای سپرد که برایش پیرهن و زیر جامه بدو زد. او به محکمه کوتوالی قندهار خبر داده آن شوم مردود گرفتار گشته نزد قاضی عبدالشکور خان و مفتیان محکمه شرعیه قندهار به کشیدن این دو کفن و دو کفن دیگر که در دهرارود از قبر برآورده و جامه ساخته پوشیده بود، بلا اجبار و اکراه اقرار نمود و ایشان {قضات} زجر و توبیخ او را قرار مذهب مذهب حضرابی حنیفه، مفوض به رأی سلطان فرموده حضرت والا از عریضه ایشان در روز مذکور ماه جمادی الاخر ارقام و احکام نمود که "دست راست او را قطع کنند و اگر صحت یافته از

فعل زشت خود تائب نشود، بار دیگر دست چپ و دفعه سوم، پای راست و کورت چهارم پای چپ او را ببرند." (59)

وقتی یک نفر، روی احتیاج شدید اقتصادی مجبور شود، با استفاده از کفن مرده گان برای خویش زیرجامه ساخته و به تن کند، خواننده میتواند وضعیت مالی و اجتماعی " رعیت " امیر را حدس بزند. مزید بر آن، وقتی امیر جبار حکم به قطع دست و پای یک چنین انسان محتاج و بینوا صادر مینماید، اوج بی رحمی و کم فهمی، شدت استبداد دولتی بالای " رعایای " امیر را به نمایش میگذارد.

شاهد بازی امیر

در بخش شاهد بازی عبدالرحمن خان باید گفت که از دوران جوانی و حاکمیت خشمگین اش در مناطق شمال کشور، علاوه از آنکه دسته هایی از کنیزکان مه روی را اسیر میکرد و نزد خویش نگه میداشت، پسران نو باوه حسین را نیز دوست میداشت و با آنها محشور بود. چنانکه در صفحه (55) " تاج التواریخ " در مورد جنگهایش با میرهای بدخشان، برای پذیرش صلح، چنین شرط میگذارد: "... برادر میر با بیست نفر سرکرده و چهل کنیز و چهل غلام بچه به جهت سلام من بیایند ... "

در صفحه (91) جلد دوم " سراج التواریخ " چنین میخوانیم: " و در این حال، میرشاه و میر یوسف علیخان، شش تن پسران سیم عذار و شش تن دختران ماه رخسار و نه راس اسپ با زین و یراق نقره کار و نه خیک شهد خوش گوار و پنج بهله باز عنقا شکار به رسم هدیه نزد سردار عبدالرحمان خان فرستادند و او همه را پذیرفته به ازای آن از خود نیز تحفه شایان شأن میران بدخشان مصحوب فرستاده گان ایشان ارسال داشت. "

همچنان اسناد و روایاتی وجود دارند که نشان میدهند امیر، علاوه از ده ها کنیز " ماه رخسار "، ده ها پسر بچه " سیم عذار " را نیز در داخل ارگ شاهی نگه میداشت و برای هر کدام آنها " تنخواه " ماهانه، لباس فاخره، خدمتگاریا " یکنفر زیر دست "، و سایر امتیازات را مهیا مینمود.

فرماندهان نظامی امیر در اثر هر جنگ و غارت و تاراجی که در مناطق و نواحی مختلف کشور به ضد مخالفان امیر به راه می انداختند، ده ها دوشیزه زیبا روی و پسران خوش صورت و حتا زنان منکوحه یا شوهردار را اسیر میگرفتند و با مال و منال و نقدینه تاراج شده مردم برای امیر به کابل میفرستادند.

در صفحه (277) جلد سوم - بخش اول " سراج التواریخ " چنین میخوانیم: "... و حکمران غزنین دوازده تن زن و پسر و دختر و کنیز پسران میر احمد خان را پس از وصول در غزنین، روانه کابل ساخت... "

همچنان در صفحه (288) اثر مذکور آمده است: "... چنانچه مردم آنجا به امر سپهسالار {غلام حیدر خان} آماده کارزار گشته بتاختند و سی و دو تن از کفار {ساکنان نورستان} را کشته هشت تن زن و دختر و پسر اسیر کردند و مال و مواضی بسیاری به غنیمت گرفته مراجعت نمودند و اسیران را به رسم ارمغان نزد غلام حیدر خان سپهسالار فرستادند و او هر هشت تن اسیران را با یک تن کنیز دیگر که کفار "باندول" پیشکش آورده بودند، مصحوب عظیم نام ملازم خود، روانه پیشگاه حضور اقدس نمود..."

در صفحه (360) جلد سوم "تاج التواریخ" درج است که: "...خواجه محمد خان فوجدار... یازده تن از کافران {سنگوخیل} را کشته و شش تن از پسران و دختران ایشان را اسیر گرفته با خود آوردند و اسیران را که چهار تن کنیز و دو تن برده بودند، سراج الدین خان حاکم پنجشیر از نزد غزات خریده تحفه و هدیه جنابه مستطابه حرم احترام شاهی نمود..."

"... در داخل قصر باغ بالا بُرجی است که بصورت مدور ساخته شده و نشیمنگاهی در آن مدنظر گرفته شده که با قالین قشنگ مدور نیز مفروش است. مو سپیدان محل گفته اند که در سالهای امارت عبدالرحمن خان، شبها فریاد ضجه نوجوانان کم سن و سالی را می شنیده اند که توسط امیر موصوف بر آنها تجاوز صورت می گرفته و سحرگهان، نعش آنان، مخفیانه دفن میشده است..." (60)

امیر عبدالرحمن خان خودش نیز در صفحه (45) اثر مذکور، خود چنین مینویسد: "... میرهای بدخشان از ورود من مطلع شده شش نفر غلام بچه مهوش و نه رأس اسب با زین و یراق نقره و نه مشک عسل و پنج بعله {؟} قوش و دو قلاده تازی به طور پیشکش به جهت من آوردند."

اینها، البته علاوه از آن عده از پسران نوجوانی بود که دائماً از سوی امیر؛ به منظور سوءاستفاده جنسی در داخل تشکیلات ارگ شاهی نگهداری میشدند. "... ملا محمد امین نام کوتواله دار، با غلام محمد نامی و چهارده تن سپاهی از فوج پیاده نظام، چند تن از کفار {؟} را که رهسپار تیه ضلالت بودند، در موضع نیلاب از دم تیغ گذرانیده، پنج نفر پسر و دختر ماه پیکر نیکو منظر اسیر به دست آوردند و ایشان را تسلیم محمد علی خان حاکم لمقان کرده و ایشان را گسیل درگاه عالم پناه نمود..."

اشتغال امیر در این مورد خاص بحدی بود که کمترین معاشرت را با زنان حرم خویش داشته است. خودش میگوید: "در اوایل سلطنت خودم تقریباً هر هفته دو مرتبه به حرمسرای خود می رفتم، ولی هر چه بیشتر مشغول کارها و امورات سلطنتی شدم، رسم به حرمسرا رفتنم کمتر شد... ولی حالا این قدر اشتغال دارم که فقط سالی دو مرتبه یا سه مرتبه از عیال و اطفال خود دیدن مینمایم، سایر اوقات سال هم در همان اتاقهایی که مشغول کار هستم، شب و روز به سر میبرم..." (61)

وی در صفحه (361 و 362) همان کتاب مینویسد: " علاوه بر اینها، غلام بچه هایی میباشند که از طوایف کافری و شغنانی و چترالی و بدخشانی و هزاره و سایر طوایف میباشند. در حقیقت این بچه ها بیشتر از سایر نوکرهای من، تحت تربیت و تعلیم خودم میباشند. لباس آنها مثل شاهزادگان از پارچه های نفیس و گران بها است. اسبهای ممتاز نیز به جهت سواری دارند و نوکرها و مستخدمین شخصی هم دارند. علاوه بر لباس و خوراک و اسب و منزل و نوکر که از دولت داده میشود، پول خرج جیب هم دارند..."

و در صفحه (47 و 48) جلد چهارم، بخش دوم سراج التواریخ چنین میخوانیم: " و در روز ششم ربیع الثانی حضرت والا، نظام الدین پسر حبیب الله خان تحصیل دار بولک لک روپیه گی رود کامه جلال آباد را که پدرش به نام غلام بچه گی حضور فرستاده بود، در سلک غلام بچه گان منسلک داشته در سال چهار صد روپیه برای خود او و دو صد روپیه برای عبدالحق لله او {لاله او} و یکصد روپیه برای میرخان نام خادم او تنخواه معین نموده مجموع در سالی هفتصد روپیه ثبت دفتر تشخیص گشت..."

فصل هفتم

تحقیر ملت، و انحصار کامل قدرت

چنانکه گفته آمد، امیر به حدی خود خواه، شکاک و قدرت طلب بود که به هیچ کسی جز شخص خودش اعتماد نداشت. این خود خواهی و خود بزرگ بینی وی چنان موج میزد که خودش را عقل کل و "رعایا" (به شمول افسران و کارمندان عالی رتبه تحت فرمانش را) جاهل، احمق و بی خرد می پنداشت و آنها را حتا برای بیگانه گان خارجی نیز به همین اوصاف منفی معرفی مینمود. امیر خود میگوید که "بالای هیچ کسی اعتبار ندارد"، بنابراین، علی رغم آنکه ازدرد نفرس سخت رنج میکشید و عصبانی بود، حتا موضوع مربوط به یک دزد و کیسه بُر را نیز خودش فیصله میکرد و با شدید ترین وجهی حکم مجازات صادر مینمود.

در اینجا لازم می افتد چند نمونه از تحقیرها، کم بینی ها و دشنام های امیر در برابر مردم افغانستان را از "سفرنامه و خاطرات امیر عبدالرحمن و تاریخ افغانستان"، ترجمه غلام مرتضی خان قندهاری - چاپ ایران درج نماییم:

"... به سبب کشته شدن سرلویی کیوناری، لشکر انگلیس به سرداری لرد رابرت به کابل آمدند که در این فقره تحقیقات نمایند و این نا مردی و خیانت مردم کابل را تلافی کنند..."

"... فریب دیگری که محمد اسحاق با مسلمانهای بی تربیت به عمل آورد این بود که علاوه بر اینکه مشار الیه خود را مرشد و ملا به قلم داده بود، داخل سلسله نقشبندی شده بود."

"... لیکن این طایفه {نورستانی ها} اینقدر وحشی بودند که زنهای خود را با ماده گاو های افاغنه اطراف معاوضه مینمودند و از این سبب که آیا قیمت ماده گاو بیشتر است یا قیمت زن، بین آنها نزاع میشد..."

"... اگرچه من به اخلاق حسنه پسرهای خود افتخار دارم، ولی در ضمن هم بد فطرتی مردم افغانستان را در نظر دارم که اکثر اوقات برادرها را به مخالفت برادر و پسرها را به مخالفت پدر برانگیخته اند..."

"... سرخیلان و بزرگان رعایای هرات و مضافات آن و غیرها و ترکستان و فراه و چخانسور مأمور و مأذون نیستند که بی اجازت کارگزاران دولت خود درک ملاقات و صحبت

ورفت و آمد نزد مردم کمیشن کرده و نموده داشته گفت و شنود کنند؛ زیرا مردم افغانستان کم شعور و در سخن گفتن بی وقوفند..."

"...ممتد است حکامات و تدارکات دیگر به اندازه ای گردیدند که افغانهای جاهل و بی تربیت اشتها دادند که راه آهن انگلیسها عموماً قریب داخل قندهار میشود..."

"... در اوایل حکمرانی من که مردم یاغی و خود سرو وحشی و غیر متمدن بودند، قوانین و عقوبت های من خیلی شدید بود..."

امیر در برابر تقاضای فرزندش (حبیب الله خان) مبنی بر مسافرت به هزاره جات و سهمگیری در جنگ علیه هزاره ها، چنین مینویسد: "... عمر شما اندک است و خود شما ناکرده کار و ملک هزاره کوه بند، مردم افغان سست و سرکرده های فوج شما نادان و مردم هزاره فریبند..." (62)

امیر در جواب تقاضای "هاشم بیگ" ترکی که میخواست از افغانستان دیدن نماید، بجای آنکه عدم موافقت خودش به این سفر را بنویسد، ملت افغانستان را تحقیر نموده چنین مینگارد: "مردم افغانستان مایل به آمدن مردم بیگانه ولو اهل اسلام در کشور خود نیستند. تا زمانی که خود را به علوم و فنون و صنایع محیر العقول و تهذیب و اخلاق حسنه و متمدن به آداب و رسوم حمیده نکنند و خود را به قوت و مکنت و استطاعت و استعداد مساوی و معادل با دول متمدنه ساخته به عالم انسانیت بشناسانند، کسی را راه عبور و مرور در مملکت خود نداده و نمیدهند و خود را مورد تمسخر و استهزای بیگانگان نمی سازند..." (63)

و در مورد تقاضای یکی از جهانگردان مجارستانی مبنی بر دیدار از افغانستان، ملت افغانستان را چنین و حشی مینماید: "چون ملت افغان و مملکت افغانستان جهاد را از راه عرفی و مذهبی با ملت نصارا فرض دینی خویش میدانند و عقیده دارند که اگر کسی یکی از معتقدین آیین نصرانیت را بکشد و در خون کشد، دیگران او را غازی و مستحق بهشت شمارند و او را نیکو کار و بنده پروردگار و پیرو شریعت سید ابرار می پندارند..." (64)

این در حالی بود که "امیر عبدالرحمن خان به ترکمانانی که دو تن روسی را کشته بودند، هم پناه داد و هم تنخواه"

در بخش تحقیرها یا کم بینی های امیر در حق اقوام افغانستان، یکی اینست که درجایی از "سفرنامه و خاطرات" خویش راجع به "افاغنه" چنین مینویسد: "... تمام اهالی افاغنه، مسلمان سنی مذهب میباشند و به موجب کتب تاریخی افغانستان، اینها اصلاً از طایفه بنی اسرائیل میباشند و اسم افغان را از لفظ افاغنه گرفته اند. چون نسبت بعضی از آنها به افاغنه که سپهسالار حضرت سلیمان بود، میرسد..." (65)

امیر در جای دیگر از "خاطرات" خویش مینگارد: "...و خودم هم نمیتوانستم دوستی خود را {با انگلیسها} به اندازه ای که لازم بود، آشکارا نمایم، چرا که رعایای من جاهل و متعصب بودند و اگر اظهار رضامندی و خوشنودی نسبت به انگلیسها مینمودم، ملت من مرا کافر می خواندند... پس میدانستم تا زمانی که مملکت خود را از این مردم متعصب و یاغی {مردم ضد استعمار انگلیس} پاک و منزه نگردانم، نمیتوانم دوستی خود را کاملاً ظاهر نمایم یا آنکه آنرا کاملاً اجرا بدارم." (66)

امیر با چنین اظهارات خویش، در واقع (و شاید ناخودآگاه) مافی الضمیر و اصل سیاست استعمارپذیری اش را به نمایش میگذارد. چنانکه برپایه همین هدف ها و سیاست ها بود که هرکی را در هر کجا که عنصر آزاده، با وقار و ضد انگلیسی تشخیص میداد، بنام "متعصب"، "یاغی" و "جاهل"، مورد سکوب قرار میداد تا به اعتقاد خودش، مملکت افغانستان را از "مردم متعصب و یاغی پاک و منزه" سازد.

وی در جای دیگری چنین میگوید:

"... هزاره های بهسود و سرخ سنگ را که به طرف شمال غزنین سکونت داشتند و همیشه رعایای وحشی صفتی بودند، اغوا نمود..."

و یا: "...مردم هزاره جاغوری را که به ذریعه عریضه از حضور انور و الا خواهش لشکر کشیدن بالای مردم اندری کرده بودند و حضرت والا عریضه ایشان را به دربار عام خوانده گوشزد خواص و عوام نموده مردم اندری را لعنت و نفرین و طوائف جاغوری را تحسین و آفرین فرموده نوید مژده احسان داد..." (67)

وی آنقدر ظالم، پُرو و حيله گر بود که عبودیت خویش در برابر استعمار انگلیس، سپردن بخشهای مهمی از مملکت به آنها و پذیرش تجرید کشور از جهان را چنین توجیه مینماید:

"... در قبول نمودن نماینده های دول خارجه در این وقت خطر ثانوی این است که اهالی مملکت من هنوز خوب تربیت نشده اند که بفهمند که چه چیز از برای آنها خوب است و چه چیز بد است. هنوز اینقدر وطنپرست نیستند که قدر داشتن حکمرانی را که از خود آنها باشد، بدانند."

از قول و گفتار وی چنین استنباط میگردد که آنچه امیر از وطنپرستی برداشت میکرد، عبارت از اطاعت بی چون و چرا از اوامر و نواهی خودش، وفاداری کامل به سلطنت استبدادی، تسلیمی محض در برابر ابابان قدرتمند انگلیسی و سپردن سرنوشت و اختیارات ملی به دست آنها بود و بس. یا بعبارة دیگر، وی نمیخواست بداند یا بپذیرد که مردم آزاده افغانستان، اوصاف والای وطنپرستی شان را به کرات و با تحمل قربانی های عظیم جانی و مالی در درازنای تاریخ، به اثبات رسانیده بودند. چنانکه روی همین احساسات وطنپرستانه و ضد استبدادی بود که شخص امیر، روزانه ها نفر را با

بیرحمانه ترین و جهی به دارمی آویخت، شکم می درید، چشم میکشید و زندانها را مملو از انسانهای دلیر و وطنپرست نموده بود.

امیر آنقدر در توهین و تحقیر ملت افغانستان مبالغه مینمود که حتا وقتی "لرد دفرین" و ایسرای هند بر تانوی روی تمدید لین تلگراف و احداث خط آهن از خاک هند تا داخل خاک افغانستان اصرار نمود، امیر "جهالت و نادانی" ملت افغانستان و عدم پذیرش پیشرفت و ترقی از سوی آنها را بهانه آورد. "هم اندران فرصتی که قطار آهن جدید چمن ساخته شد، امیر هر آنکسی از رعایای خودش را که آرزوی استفاده از آن قطار را داشت به مرگ تهدید میکرد" (68)

این در حالی بود که نایب السلطنه هند به سلسله پافشاریهای خویش، عنوانی امیر نوشت که "آنها بیکیه از داشتن قطار آهن و تلگراف در مملکت خود شان ابا ورزیده اند، ضعیف مانده اند..."

برای آنکه تلاش امیر برای تمرکز قدرت در دست شخص خودش واضحتر گردد، اینک نمونه یی از یک فرمان او، خطاب به سردار عبدالقدوس خان حکمران هرات را در اینجا درج میکنیم:

"... از پژوهش احوال سپاه و مامور داشتن ایشان به خدمتی و پرسیدن از خطا و خیانتی که مرتکب شوند، اختیاری در هیچ کار ندارید که تعلق به ذات اقدس شهریاری دارد، چنانچه اگر شما و دیگر حکام ولایات اختیار ادای مطلب و عطای منصب و افزودن تنخواه و برافراختن بزرگان ملک و سپاه را داشته باشید، پس کار ما چه خواهد بود؟! "

"... چون هیچ یک از بزرگ و کوچک کار پردازان اداره مملکت بدون امر اقدس والا اختیاری در هیچ امر نداشته و همه امور کلیه و جزئی سلطنت را خود والا امر و اجرا میفرمود. پس از ما مور کردن سواره و پیاده مذکوره در روز هجدهم ماه شعبان سپهسالار موصوف عرض پرداز حضور والا شده شرف منظوری حاصل کرد." (70)

آری! امیر چنان مطلق العنان بود که نه از کسی می شنید و نه از حرف خودش میگذشت. به همین اساس بود که هر آنچه خودش می اندیشید و تصمیم میگرفت، آنرا کاملاً بجا، معقول و قابل اجرا میدانست. وی حتا برای جانشینانش توصیه میکند که "بایستی" تمام اختیارات را در کف خویشتن خویش نگهدارند. چنانکه در وصیت نامه خویش چنین مینگارد: "... این جماعت قانونی (بزرگان و نماینده گان اهالی) هنوز این قدر لیاقت یا تربیت حاصل نکرده اند که قابلیت این را داشته باشند که اختیار نامه به جهت وضع لایحه یا قوانین دولتی به آنها داده شود... لکن به پسر و اخلاف خود جداً القا مینمایم که بکلی خود را باز یچه دست این و کلای دولت قانونی قرار ندهند و اختیار کاملی به جهت نظم همیشه برای خود مخصوص داشته باشند و زمام لشکر را در دست نگهدارند، بدون اینکه حق مداخله این مشاوران قانونی خود را قبول نمایند. و علاوه

براین اختیار دیگری را هم به جهت خود نگاه دارند تا بتوانند اصطلاحات و تدابیر یا لایحه قوانینی را که در مجلس یا در دربار یا پارلمان، به هراسمی که این جماعت را بخوانند، امضا و قبول نموده باشند، باطل نمایند... (71)

و در جای دیگری از خاطرات خویش، خطاب به فرزندانش چنین مینویسد: "... با تأکید میگویم که نباید محض ذهن بین مشاورین و ناصحین خود بوده باشد، باید به حرف هرکس گوش ندهد، ولی آبداً هیچ یک از آنها را قبول ننماید." (72)

امیر مذکور چنان خود سر، خود بین و بی باک در برابر منافع ملی و ارزشهای تاریخی و فرهنگی کشور بود که حتا مصلائی با ارزش هرات را که از مزه بقایای افتخارات گذشته خراسان زمین بحساب میرفت، به اشاره ارباب انگلیسی خویش و به بهانه ایجاد استحکامات حربی علیه روسها، به نابودی کشانید. در کتاب "عین الوقایع" میخوانیم: "... این مصلائی هرات که به تصویب امنای انگلیس ویران شد، اول بنای عالی صفحات مشرق زمین بود که نردبان فکر و خیال به پایه آن منتهی میشد و غرفات مسجد و ایوان مقصوره آن را با کاشی های آبی و سبز منقش کرده بودند به طوری که اکنون هیچ استادی تدبیر فن او را ندارد و هیچ معماری تصور نصبش را نمیتواند و اصل بنیاد پنج مصلا بود هر کدام از عهدی، به قرار تفصیل {ذیل}:

مصلائی اول را ملکان غور که به سلاطین کرتیه {سلسله کرت} معروف اند، بنا نهاده اند. مصلائی دوم را امیر تیمور گورگانی ساخته بوده و مصلائی سوم، یادگار سلطان حسین میرزای بایقراست. دو مصلائی دیگر را شاه رخ و سلاطین ازبک بنا نهاده و سلاطین اول صفویه به اتمام رسانیده بودند." (73)

مؤلف همین کتاب می افزاید: "و مسجد و ایوان مصلائی معروف هرات را به زور نقب و باروت به عمله جات زیاد ویران نمودند و آجرهای آن را به شهر هرات آورده انبار آذوقه بزرگی برای ذخیره غله سپاه ساختند..." چون در اصل، دستور انهدام مصلائی هرات توسط "جنرال لمسدن" رییس هیأت و "کرنیل استوارت" مهندس انگلیسی در هرات صادر شده بود، بنابراین، اهالی با فرهنگ ولایت هرات در ابتدا دست به اعتراض گسترده زدند و به قول فیض محمد کاتب، "چون رواق ها و کتیبه های آن تمام از سُر و آیات بینات کلام مجید و فرقان حمید بود و از پرانیدن نقب ها فرو ریخته هتک حرمت قرآن میشد، مردم شهر هرات را در طبیعت نا گوار، بلکه مشاهده فرو ریختن کلمات آیات بینات سخت و دشوار مینمود، به قیل و قال افتاده زبان به نفرین دولت انگلیس گشوده سخن ها را نند... و حکمران هرات از خوف آنکه مبادا فتنه ای حادث گردد، علمای شهر چون میان محمد عمر صاحبزاده و قاضی شهر و میرگازرگاه و حاجی حوض کرباسی و خلیفه او و غیره چند تن را انجمن ساخته فتوای خراب کردن مصلی را از ایشان خواست و ایشان از سبب مشرف بودن منار مذکور بر شهر هرات و پناه جای خصم

بودن عمارت آن و وصول ضرر از آن به مردم سکنه شهر در وقت تصرف کردن دشمن، فتوا بر تخریب آن دادند و مردم را خاموش ساختند."

علاوه از اقدام ضد ملی حکمران هرات و ایمان فروشی تنی چند از عالم نماهای دینی، وقتی امیر عبدالرحمن خان از این سروصدای مخالفان مردم مطلع میشود، دست به ترفند دیگری هم می زند. یعنی با دین پناهی عوام فریبانه چنین فرمان میدهد: "نردبان ساخته و کلمات آیات بینات را به قسمی از کتیبه ها بردارند که به زمین نریزند و به چادر و غیره برگرفته به دریا اندازند که پا مال نشوند..." (74)

فصل هشتم

ترفند ها و سوءاستفاده از دین و مذهب

امیر عبدالرحمن خان همانقدر که در امور جنگی و خونریزی و کشتار مهارت داشت، در جهت سوءاستفاده از دین و مذهب و تبلیغات و اشتهارات فریبنده و مهیج کننده به سود سیاست ها و اقدامات سیاسی خویش نیز ماهر بود. وی از یکطرف مخالف خودسریها و صدور فتواهای ضد منافع سیاسی دولت بوده و در تهدید و تحقیر و حتا سرکوب آنها دریغ نداشت، از سوی دیگر، تعدادی از به اصطلاح علمای دین را استخدام نموده بود تا در هر موقعی که مصلحت و منافع اش ایجاب نماید، "فتوای دینی و شرعی" برایش صادر کنند. چنانکه این برنامه اغوا کننده و صدور فتاوی دستوری و فرمایشی را در موارد مختلف، بخصوص در مورد سرکوب و نابودی هزاره های افغانستان، اهالی نورستان و باشنده های ترکستان بکار گرفت.

یکی از نمونه های دین پناهی و سوءاستفاده امیر از اعتقادات مذهبی مردم را در اینجا میخوانیم: "این مردم که در بین غزنین و قندهار اند اکثر بیرون از جاده اطاعت خدا و رسول میباشند و با ما و شما همیشه رایت غزا همراه و شقه گشا است و این مردم، بی شک معین و یاور مخالفین دین اند و کفار را نصرت میدهند... از این گفتار حیرانم که این مردم کی مسلمان خواهند شد! فقط" (75)

این امیر قسی القلب با آنکه از فیض سواد کافی بهره یی نداشت و اهل مطالعه و تحقیق نبود، اما در عین حال کسانی را مؤظف نموده بود تا کتب مربوط به امور سیاسی و تاریخی و تاکتیکهای دولتمداری به شمول اثر "ماکیاول" را برایش بخوانند تا این موضوعات را از طریق گوش فرا گیرد. وی دقیقاً درک کرده بود که مردم افغانستان، همانقدر که دلیر، آزادی دوست و ضد اجنبی هستند، خوشباور، ساده دل و معتقد به امور دینی و مذهبی هم میباشند. پس همیش در احکام، نامه ها و اشتهارات رسمی، اسم خدا و رسول و جمله ها و اصطلاحات دینی و اعتقادی مردم مانند "اطاعت محض از پادشاه"، "پرداخت عشرو ذکات"، "ادای مالیات"، "قبول باج و خراج پادشاهی"، "مجازات برای تمرت و نافرمانی امیر" و "کفر و اسلام"، "قرآن و آیات"، "حدیث و رسول" و "دنیا و آخرت" و امثالهم را می گنجانید تا چنین وانمود کند که تمام کار و اجراات اش اصولی و اسلامی و خودش نیز مسلمان و معتقد به خدا و پیامبر است و سعی مینمود به مردم بفهماند و بقولاند که "خدا او را مقرر کرده و همه کارکردها و اقداماتش مطابق به احکام خدا و رسول است.

وی دربارگیری "ماکیا ولیسم" چنان مهارت داشت که مثلاً از یکطرف در صفحه (44) تاج التواریخ خویش میگوید: "... به همراه چهارصد سرکرده خاصه عازم تخته پُل گردیدم. دربین راه به تاشقرغان منزل نموده از آنجا به زیارت قبر شاه ولایت (مزار شریف) رفتم، جبه برآستانه مبارکه ساییده غبار مرقدش را طوطیای دیده نموده از برکت روح پاکش تسکین قلب یافته عازم تخته پُل شدم. "مگراز سوی دیگر، آنگاه که علیه شهزاده ایوبخان لشکرکشی نموده قندهار را فتح میکند، "ملا عبدلرحیم آخوند زاده" و "ملا عبدالحاد فوفلزایی" دو تن از علمای جید قندهار را که فتوای عدم اطاعت از امیر صادر کرده بودند، مغایر رسم دیرینه و اعتقادات مروج مردم و بدون احترامگزاری به متبرکات دینی، بادست خودش از داخل "خرقه" بیرون میکشد و در محضر عام اعدام میکند.

و یا بخاطر آنکه خودش را نزد عوام محبوب تر جلوه داده و وجهه و اعتباری کسب کند، در صفحه (56) تاج التواریخ چنین مینویسد: "روزی به دربار نشستیم بودم کاغذی از جانب دختر عمومیم دختر سردار محمد اعظم خان که نامزد من و در کابل بود به من رسید. مشارالیه به قاصد خود دستور العمل داده بود که کاغذ او را به شخص خودم بدهد و باید کاغذ مذکور را دیگر کسی نبیند و جواب را هم باید شخصاً مهنر نمایم. چنانکه قبلاً بیان داشته ایم، من هیچ وقت مایل خواندن و نوشتن نبودم و اندکی هم که خوانده بودم فراموش داشتم. در این موقع میتوان تصور کرد که از رسیدن کاغذ مذکور چه حالت مایوسانه داشتم. قلبم تپیدن گرفته خودم را ملامت ها کردم که اگر چه من لاف میزنم و خود را آدم خوبی میدانم، چون بیسواد هستم در حقیقت هیچ انسانیت ندارم و آن شب وقت خوابیدن گریه زیادی کردم و با کمال عجز ارواح اولیا را نزد خداوند شفیع نموده استغاثه کرده مکرراً دعا میکردم که خدایا نوری به قلب من فرستاده قلب مرا روشن نما تا بتوانم بنویسم و بخوانم و مرا در انظار مخلوق خود خجل و شرمنده مخواه. بعد از گریستن بسیار، وقت سحر به خواب رفتم. در عالم رویا دیدم شخصی قدسی مآب ظاهر شد، قامتش میان و آزاده و چشمهایش مثل بادام، ابروهای کشیده، محاسن انبوه، صورتش بیضوی، انگشتهای دستش باریک و دراز، عمامه نخودی به سر، شال محرماتی به کمر و عصای بلندی که سرش آهن داشت به دستش بود، با این هیئت دیدم به طرف سرمی ایستاد به کمال ملایمت میگوید: "عبدالرحمن برخیز بنویس!" من سراسیمه بیدار شدم، چون کسی را ندیدم، دوباره بخواب رفتم. مجدداً همان هیکل به نظرم آمده گفت: "من میگویم بنویس و تو میخواهی من مردد شده باز بیدار شدم، چون کسی را ندیدم، مجدداً خوابیدم. دفعه سوم همان شخص قدسی مآب ظاهر شده با حالت تغییر گفت: "اگر دوباره خوابیدی سینه تو را با عصای خود می شکافم. از این تهدید خائف بیدار شدم، کلماتی را که در مکتب می نوشتم، به خیال خود مجسم نموده از برکت خداوندی اشکال حروفات پشت هم به خاطر می آمد و هر چه خوانده بودم به ذهن خود آورده و شروع به نوشتن کلمات روی کاغذ نمودم. به این طریق تا قبل از طلوع آفتاب

کاغذی را که تقریباً شصت، هفتاد سطر داشت، بعضی از حروفات را مفرد نوشته بودم و بعضی ها هم شکل صحیحی نداشت. وقتی مرور نمودم دیدم هرچه نوشته ام میتوانم بخوانم... به این طریق دویست مراسلات را خوانده تقریباً صد مراسله را جواب دادم {؟!}... پس از چند روز قرآن را به تازه گی خواندم و به اسم اولیا و انبیا نذورات داده شرح این مرحمت خداوندی را... به پدرم نوشته مراسله را به توسط الله باش خودم فرستادم..."

امیر طی یکی از نامه های زورگویانه اش عنوانی حاکم غزنی، با استفاده از نام خدا و رسول و... چنین مینویسد: "... در روز پنجشنبه پانزدهم ماه محرم حکمران غزنین را فرمان کرد که از گرفتن ده یک که حکم خدا و رسول است، زنهار دست بردارد که اگر قبول نکنند به امر خدا و رسول ملامت و منکوب و مخدول شوند..." و خطاب به اهالی اندر غزنی مینویسد: " شنیدم شما راهی به خلاف شرع شریف اختیار کرده ع شرعی را به گردن قبول نمی نهید و میخواهید مردم رعیت را خوار و گرفتار ورطه دمار سازید. از خدا و رسول او نمی ترسید..."

و یا به این ادعا های وی گوش فرا دهیم که از قول وی در اثرتاریخی " استفاده ابزاری از دین اسلام..." تألیف آقای نصیر مهرین درج گردیده اند: "... آثار غریبی از طرف خداوند مشاهده نمودم و شنیدم صدایی به گوشم میرسد. اسب های زیادی که تقریباً بیست هزار اسب محسوس میشد. به طور نرمی عقب سرم می آیند؛ چون نزدیکتر آمدند، صدا بلند تر گردید تا اینکه به من چنین معلوم شد که آنها به همراهان من ملحق شدند. " (76)

و یا " شبی قبل از اینکه از روسیه عازم افغانستان شوم، در عالم رویا دیدم دو فرشته بازوهایم را گرفته مرا به حضور پادشاهی که در اتاق کوچکی جلوس فرموده بود، بردند. پادشاه صورتی داشت نیکو و بیضی، محاسن مدور، ابروها و مژگانهای بلند و خوش وضع، لباس فراخی به رنگ آبی دربر و عمامه سفیدی به سر داشت. از تمام هیئت او کمال خوش منظری و طبع نجیب و رأفت و حلم هویدا بود. به طرف دست راستش شخصی بلند قامت و باریک اندام نشسته بود. محاسنش بلند و سفید و سیمایش کریمانه و مملو از خیال. زیر دستش شخص دیگری بود که قامتش کوتاه تر و میانه بالا بود و چهره اش بالنسبه به شخص پیر مرد که به دست چپ او نشسته بود، سفید تر بود قلمدانی هم پیش رویش گذاشته لباسش فاخرانه، چند قطعه نوشتجات عربی که در صفحه های کاغذ نوشته شده بود، جلوش گذاشته بود به طرف چپ پادشاه شخصیت با محاسن جزیی و سبیلها بزرگ و ابرو های پیوسته، بینی کشیده و از سیمایش خیلی مهربانی و رأفت ظاهر بود. مشارالیه بالنسبه به سه نفر دیگر که مذکور داشتیم از مردمان اهل الله بیشتر به اشخاص سیاسی دان شباهت داشت. قامتش از همه بلند تر و به پهلوش شلاق بندی گذاشته بود. بعد از آن شخص دیگر به نهایت خوش صورتی در هیئت بالنسبه به دیگران که حضور داشتند بیشتر شباهت به پادشاه داشت. لباسش مثل لباس سردارهای لشکر که در زمان قدیم داشتند. شمشیری هم داشت از صورتش کمال فراست ظاهر و کلیه وضعش

مثل جنگ آوران شجاع و در قامت از اشخاص دیگر که در این محفل بودند کوتاه تر بود همان وقتی که مرا به حضور پادشاه و چهار نفر مصاحبش می بردند، دیدم دریچه که رو به اتاق بود دفعه‌تاً باز شده شخصی را به حضور آنها آوردند. پادشاه به اشاره چشم به شخص مذکور خطابی نمود که من الفاظ پادشاه را نشنیدم، ولی جواب را شنیدم به قرار ذیل بود: اگر پادشاه شوم معابد سایر ادیان را خراب نموده به عوض آنها مساجد را خواهم ساخت " معلوم میشد پادشاه از این جواب چندان خشنود نشد و به فرشته‌هایی که شخص مذکور را آورده بودند حکم نمود او را برگردانند، فوراً مشارالیه را بردند بعد از آن، همان سؤال را از من نمود. جواب دادم " عدالت خواهم کرد و بت‌ها را شکسته به جای آنها کلمه روح خواهم داد " چون این الفاظ را ادا نمودم اصحابش با نظر مرحمت آمیزی به طرف من نگاه کردند. از این نگاه معلوم میشد تصدیق بر پادشاهی من نموده اند. همان لحظه ملحم شدم به اینکه پادشاه مذکور حضرت محمد مصطفی صلی الله و آله میباشند و دو شخص طرف یمین ابوبکر و عثمان و دو شخص طرف یسار عمرو علی میباشند. بعد از خواب بیدار شده مشعوف گردیدم که حضرت پیغمبر و اصحابش که تعیین پادشاهان اسلام به قبضه اقتدار آنهاست مرا به امارت آئینه افغانستان انتخاب نموده اند... " (77)

طوری که خواننده عزیز درک مینماید، در بساط این ادعای خیالی و تصویری امیر، شیادی، بازی با کلمات، تعبیر مندر آوردی، فریب افکار عامه و کسب وجهه دینی از راه کذب و ریا، جلب اطاعت کورکورانه رعایا و پیوندهای ناجور نهفته است. و این خود میرساند که مردم افغانستان با چه عنصر فریبکار مواجه بوده اند؟

باز هم بشنوید :

" به زیارت خواجه احرار رفته از روح پاکش استمداد جستم و به سبب ناامیدی و زحماتی که در ایام زنده گی من قسمتم شده بود، سخت گریستم. از بسیاری گریه خسته شده روی فرش آنجا به خواب رفتم. در خواب دیدم روح پاک ولی مذکور ظاهر گردیده به من فرمود به کابل برو تو امیر خواهی بود... " (78)

به سلسله همین دروغ‌پردازیها، باز هم چنین میگوید :

" در زمانیکه طفل بودم به من گفتند شخص مقدسی طلسمی دارد که به کاغذ مینویسد، هر کس با خود نگاه بدارد، هیچ اسلحه ناری یا اسلحه دیگری به او کار نمیکند. اول، اثر این طلسم را معتقد نبودم، لهذا طلسم مزور را به گردن گوسفندی بسته امتحان کردم. اگر چه خیلی سعی کردم حیوان مذکور را به گلوله بزنم، ولی هیچ گلوله به او صدمه نزد. به این دلیل ناطق، به طلسم مذکور معتقد شده به بازوی راست خود بسته از طفولیت تا کنون همراه دارم. اعتقاد من این است اسباب حفاظت من همین طلسم شده است. "

امیر می افزاید :

"... نوکرها و همراهان از سرما وحشت نمودند، من به آنها دل‌داری داده می‌رفتم؛ ولی چند نفر از آنها را سرما ضایع نمود. من به مؤذن خود گفتم اذان بگوید، مؤذن فقط هفت مرتبه اذان گفته بود که از تفضلات الهی باد ایستاده و سرما هم تخفیف یافت. چون اعتقاد ما صاف بود، خداوند ما را این طور نجات داد..." (79)

"... قبلاً بیدقی {عَلَم یا بیرق} از مزار خواجه احرار برداشته بودم که همراه داشتم. درباب این بیدق چند سال قبل خواب غریبی دیده بودم و این چنین بود که شبی خواجه مذکور به من ظاهر شده فرمود ای فرزند عزیز بیدق بزرگ مزار مرا بردار و وقتی که به افغانستان می روی بیدق را با خود ببر، فتح و نصرت برای تو حاصل خواهد شد. " (80)

پس، دیده میشود که امیر، حکمروایی مطلقه اش را که توأم با کشتارها و سربریدن‌ها و تاراج و تبهکاریهای بدون توقف بود، با دین پناهی، لطیف الحیل و توسل به اصطلاحات مذهبی و عقیدتی و همچنان با اخذ فتواها از ملاهای مزد بگیر دربار، توأم با ثنا گویی‌های زیردستان عجین نموده به رُخ "رعایا" میکشاند.

همچنان جا دارد حکایتی را که مؤلف از زبان یکی از کارمندان معمرانجمن تاریخ افغانستان در سالهای 1346 خورشیدی شنیده بودم و همین اکنون اسمش بیادم نیست، در اینجا نقل کنم تا ترفند ها و بازیهای عوامفریبانه امیر را بهتر درک کنیم: "روزی امیر یکی از کارمندان دربار خویش را می طلبد و با او بصورت خصوصی سخن میگوید. وی به آن کارمند دربار دستور میدهد تا یکی از اشیای تزئینی را که در تاق داخل قصر گذاشته شده با خود بخانه خویش ببرد و درجایی امانت بگذارد تا باز برای امری صادر شود. امیر خطاب به زیردست خویش اضافه میکند که در هر جایی که شئی مورد نظر را جابجا میکند، باید نشانی جای و سمت و سوی مکان را مخفیانه برایش بگوید. مامور دربار، کار را طبق دستور انجام داده روز دیگر نشانی و موقعیت خاص شئی مورد نظر را به امیر توضیح میکند. حدود یک هفته بعد، امیر شخص مذکور را می طلبد و برایش میگوید طوریکه دیده میشود، در کارها و ظایف محوله خیلی زحمت میکشی، پس مدت یک هفته مرخص هستی تا با اعضای فامیل ات به پغمان رفته استراحت نمایی. کارمند دربار دعای خیر بعمل آورده رهسپار پغمان میشود. عبدالرحمن خان روز دیگر، فراش باشی یا خانه سامان قصر را می‌خواهد و از او می پرسد همه چیز قصر درجا‌های معین موجود اند؟ وی به امیر اطمینان میدهد، ولی امیر که در اصل برنامه خاص خودش را دارد، اطمینان خانه سامان را نه پذیرفته دستور میدهد تا سامان و اثاثیه قصر یکایک حساب شود. در نتیجه، معلوم میشود که چیزی مفقود شده و درجایش موجود نیست. خانه سامان با هیأت تعیین شده بحضور امیر حاضر شده موضوع را با ترس و شرمساری بیان مینماید. در این موقع که تعدادی از درباریان نیز حاضر هستند، امیر بالای خانه سامان عتاب نموده میگوید یک شب و یک روز برای مهلت میدهم تا شئی گم شده را پیدا کنی، در غیر آن مجازات خواهی شد. عاقبت، زمان مقتضی

به پایان میرسد و خانه سامان بدبخت خودش را برای مرگ و مجازات آماده میسازد. در لحظات موعود باز هم در حالیکه درباریان حاضر اند، امیر با ژست خاص و شعبده بازانه، دستش را به جبین مالیده و پس از دقیقه‌یی سکوت و تفکر، میگوید: من میدانم که مال مربوط به قصرشاهی را کی دزدیده است. سپس تنی چند از افراد امنیتی و استخباراتی را دستور میدهد تا به منزل همان کارمند دربار رفته قفل درب او را بشکنند و به سمت چپ درب و رودی چرخیده به طبقه دوم بروند و آن شئی دزدیده شده را از اتاق سمت غربی خانه برداشته بیاورند. دستور عملی میشود و امیر فوراً امر میکند تا "دزد" دربار به سرعت در همان پغمان اعدام شود تا برای دیگران مایه عبرت بگردد. وقتی این داستان به گوشها میرسد، سروصدا بالا میشود که امیر "ولی الله" است. فاعتبرو یا اولی الابصار!!

حمد و ثنای زیرین را بخوانید تا بدانید امیر چه نوع ثنا گویانی را استخدام نموده و از زیردستان خویش چه توقعاتی داشته است: "پس از حمد صمدی که مبنای زیست انسان و اجرای دین و دولت را منوط به وجود مبارک پادشاه مربوط به عسکرو سپاه داشته تا هر که گردن از رشته اطاعت فرمان فرما درکشد، او را از دم تیغ بیدریغ بگذرانند؛ زیرا او امر و نواهی الهی و احکام شریعت حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و السلام، به سیاق اطیعو الله و اطیعو رسول و اولی الامر منکم، به توسط سیاست سلطان کما حقہ اجرا میابد."

سخن در مورد ترفند ها، زورگویی ها و دین پناهی های امیر همینقدر بس که گفت: "و اما ما را تا دست مشیت الهی به سلطنت و فرمانروایی برداشته و به حمایت خلقی از بند گانش گماشته است، از دشمنان هرگز باک نداریم و این مشیت خاک {مخالفتان و قیام کننده گان} را که در بیغوله و مغاک شب درجایی و روز به جایی می گذرانند، صرصر قهر پروردگار چنان از صفحه روزگار خواهد ربود که غباری از آن به آیینۀ خاطر ما نخواهد نشست..." (81)

و در جایی از خاطرات خویش، اینچنین به خودخواهی و لافزنی و ترفند می پردازد: "... توکل به خدا گفته و چنان احساس نیرومندی در قلب خود احساس میکنم که اگر همه دنیا با تمام قوت و قدرت شان در برابر من قرار گیرند، چون مورچگان آنها را زیر پا خواهم کرد... و تصور نمیکنم انگیزه ای را که در همچو مواقع در خود احساس میکنم، صرف شجاعت من بوده، بلکه نیروی خارق العاده ای است که خالق خودش به من ارزانی داشته است. و از تجربه که دارم احساس و عقیده ام اینست که اگر شخصی از صمیم دل در راه خدمت خدا قدم بردارد، به یقین موفق خواهد شد و روی همین ایمان من بوده که امروز پادشاه وقت خود هستم." (82)

عبدالرحمن خان از همان اوایل که دریای آمو را عبور نموده وارد خاک افغانستان شد، دست به تتمیع و ترفند زد و برای رسیدن به قدرت سیاسی، به دروغ گویی ها و

توسل به هروسیله مثبت و منفی پرداخت. به این نامه وی عنوانی مردم ساده دل کشور توجه کنید: "ای مسلمانان قصد و نیت از آمدن من به افغانستان، جنگ با افغانها نبوده بلکه مطلب من جهاد در راه خدا و پیغمبرش میباشد و ما و شما همه مسلمان، بندگان خدا و امت رسولش هستیم. جهاد و وظیفه هر یک از ما ها بوده بنابراین از شما میخواهم با مطابعت خویش با من یکجا شده و متحدانه به جهاد بپردازیم" (83)

باز، ضمن ارسال نامه دیگری عنوانی میرشهزاده حسن خان و اهالی بدخشان در همان اوایل ورود بخاک افغانستان، چنین مینگارد: "ذریعه این نامه به شما اطلاع میدهم که من برای رهایی فیض آباد که در تصرف انگلیس ها میباشد، روانه میباشم. اگر همچو کاری به صورت مسالمت آمیز پیش رود چه بهتر، ولی در غیر آن بایست با شما بجنگم. شما امیران و رهبران مردم خود بوده و اجازه ندهید که وطن مسلمان زیر اسارت فرنگی ها و بیگانگان قرار داشته باشد. اشغال وطن ما توسط مردم بیگانه به معنی آن میباشد که دیگر شهرت و سربلندی افغانها و ملک ما افغانستان از بین رفته و مردم جهان نسبت به ما چنان فکری خواهند کرد که رؤسا و رهبران آنها غیرت و شهامتی از خود نداشته بلکه با بی اتفاقی در بین خود عقیده و ایمان خود ها را از دست داده اند. پس بهتر اینست همین اکنون تصمیم خود را گرفته به مشوره و پیشنهادات من گوش داده با من متحد شده تا مشترکاً با هم یکجا قدم برداشته در راه خدا و رسولش به جهاد بپردازیم. ولی {اگر} از پیشنهادات من سرباز زنید بر من فرض خواهد بود تا شما را مثل فرنگیان خاین و دشمنان وطن پنداشته لهذا برای جنگ با من که در حقیقت خود شما مسئول آن میباشید، خود را آماده سازید." (84)

چون اهالی بدخشان با اساس شناخت قبلی و تجربه تلخی که از حکمروایی عبدالرحمن خان در منطقه خویش داشتند، نامه و پیام او را ناشی از همان ترفند های همیشگی وی دانسته بجوابش چنین نگاشتند: "... ما قدرت و توانایی آنرا نداریم که در مقابل انگلیسها جنگیده و از خود دفاع نماییم. بنا بر این منظور اجازه عبور از سرزمین های خود به شما داده نتوانسته و نمی خواهیم با همچو بهانه ای دشمنی ها را نسبت بخود تحریک نماییم." (85)

وقتی عاقبت، امیر به مقصد رسید و برتوسن امارت افغانستان که آرزوی دیرینه اش بود، سوار شد، ملاحظه گردید که دیگر نه تنها "امر خدا و رسولش" را به دست فراموشی سپرد، بلکه بجای آزاد سازی "فیض آباد" که بدست انگلیسها افتیده بود، تعیین تمام سیاست خارجی کشور، یعنی حیثیت، وقار و استقلال سیاسی ملت و مملکت افغانستان را بدست استعمار هند برتانوی سپرد.

امیر عبدالرحمن خان علی رغم آنکه از برکت الطاف استعمار انگلیس به امارت رسید و صدها تن از سران و رهبران مقاومت آزادیخواهانه کشور را یا از دم تیغ گذرانید، یا به شکنجه گاه و سیه چاه ها افکند و یا به خارج از وطن تبعید نمود. روان شاد فیض محمد

کاتب در مورد سرنوشت اعضای خانواده برخی از آنها چنین مینویسد: "و مقارن این حال، در روز سیزدهم ماه محرم سی و نه تن از زنان و پسران و دختران بزرگ و کوچک برزو خان تتمدره ای و عبدالسمیع خان بن صوفی خان بایان {بایانی} و فتح محمد خان برادر عبدالسمیع خان و غلام محمد خان تتمدره ای و میر بچه خان کوهستانی و میر درویش محمد خان بابا قجقاری و محمد عظیم خان پسر سوم صوفی خان بایانی و عبدالغیاث خان بن الیاس خان جلال زایی و جلندر خان تتمدره ای... به امر حضرت والا رهسپار هند شدند و هم از حضور اقدس به آن رهنوردان دشت مخالفت... با وجود مخاصمت و مغایرتی که نسبت به دولت داشتند، به عینه این عبارت را نگار فرمود که: "بدناموسی به زوجات شما نشده و به کمال راحت و عصمت تا کنون روز بسر برده و پرده عفت ایشان دریده نگردیده است و اگرچه نظریه حرکات و افعال زشت شما چیزی که می بایست به تقدیم میرسید و بازماندگان شما به مکافات کردار شما می دید از قوه به فعل نیامده باز پرس کردار شما را حواله به خداوند تبارک و تعالی کردم که در روز جزا به شما خواهد رسید. فقط"

ملاحظه میشود که امیر علی رغم چنین ظلم و بیعدالتی علیه مبارزان آزادیخواه میهن، با صدور نامه بالا، هنوز هم خودش را نزد خدا و ملت افغانستان حق بجانب دانسته بالای تبعیدیان آزاده و اما مظلوم، منت بار میکند و آنها را "حواله به خداوند تبارک و تعالی" و "روز جزا" مینماید. (یا علی العجب) عبدالرحمن خان در حیل انگیزی و فریب افکار عمومی تا آنجا مهارت داشت که از یکطرف ارتباط تنگاتنگ سیاسی، مالی و استخباراتی با ارباب انگلیسی اش را کاملاً حفظ نموده تا واپسین رمق حیات در خدمت آنها قرارداد داشت و از سوی دیگر، غالباً نزد مردم افغانستان ادای "ضد انگیزی" نیز درمی آورد. تا آنجا که حتا تنی چند از بیگناهان شهر کابل را به این بهانه که گویا "غرض جاسوسی" از مقابل سفارت انگریز عبور نموده اند، به طناب دار کشید.

فصل نهم

استبداد امیر

اسیر سازی، سربردن، تاراجگری و آتش زدنها

با دریغ، هرباری که استعمار خارجی عنصری را تحت نام امیر، رئیس یا رهبر بالایی گرده های مردم افغانستان تحمیل نموده است، این دست نشاندگان تنها مکلف به اجرای دستورات و اوامر باب خارجی خویش در کشور بوده اند، بلکه وقتی حاکمیت شان استمرار و استحکام یافته، با این مردم از رهگذر سیاسی و فیزیکی با موجی از کین و انتقام جویی برخورد نموده اند، توگویی "ملت" و "دولت" دوجبهه متضاد و دو رزم آور صحنه سیاست و بقا بوده از سالها بدینسو بمشابه دو دشمن خونی یکدیگر عمل کرده اند.

اصطلاحات و ضرب المثل هایی همانند "اگر روغن از خانه سرکار بریزد، درد امت بگیر" ، "قاطرهای سرکاری را تور (رَم) مده" ، "امریاد شاه مرگ مفاجا" ، "زبان سرخ سر سبز میدهد بر باد" و امثالهم ناشی از همین دو گانه گی و مخاصمت میان ملت و دولت در افغانستان بوده است.

امیر عبدالرحمن خان نیز یکی از همین قماش امیران دست نشاندگان در افغانستان بود که چه قبل از تبعید به تاشکند و چه پس از برگشت از آن، بجای آنکه از کشتن ها و کشته شدن ها، از گریزها و در بدری ها و ازدغده های دوری از وطن و مردم خود درس و انتباه مثبت برداشته باشد، توگویی بمشابه بلای قهار، بی رحم، کین توز و بی عاطفه بالایی آنها حکمروایی نموده و خواسته است هرگز با "رعایا"ی مظلوم خویش اندکترین لطف و دلسوزی و محبتی نداشته باشد. چنانکه خودش خطاب به اسیران و مظلومان میهن میگفت "... من بلا استم که خداوند تعالی به نسبت نیت خود شما مرا مقرر کرده" یا بعبارة دیگر، وی با ذهن بیمارگونه اش چنین تصور میکرده که وی از بالاها در برابر "رعایا"ی "جاهل" ، "رمة گوسپند" و "ناسپاس" خود بحیث سرکوبگری گذشت و قابل اطاعت محض و جزا دهنده حق به جانب، نازل شده است. پس خودش را همیشه مستحق و دیگران را چون گوسپندان بی اراده محکوم امرو نهی خویش میپنداشته است. چنانکه با صراحت میگفت: "... تخت سلطنت مال قادر مطلق است که پادشاه پادشاهان و خالق ما میباشد و پادشاه را مثل چوپانان به جهت محافظت گله خود بر میگمارد و مخلوقی را که خلق نموده به دست او می سپارد..."

و باز می افزود: "هر که بد خواهی نسبت به دولت و ملت نماید، مستحق غضب کردگار است و به امر کتاب، خون و مال چنین شخصی حلال خواهد بود." (86)

به گمان غالب، منظور اصلی امیر از گفته بالا، تنها دولت است که متعلق بخودش بود، نه ملت. و اگر احیاناً "بد خواهان نسبت به ملت" را مستحق "غضب کردگار" میدانست و به آن معتقد می بود، هرگز این ملت را در زیر شکنجه های طاقت سوز و زندان های مرگ آور و سیاه چاه های وحشتناک و زیر تیغ تیز خونریز خویش قرار نمیداد. یا بعبارۀ دیگر، چیزی را که امیر هرگز برایش اهمیتی قایل نبود، ملت و ارزشهای ملی بود.

در جای دیگر از خاطرات خویش چنین مینگارد: "من تاکنون تصور نمی کردم که با رفتار ملایم خویش اطاعت و فرمانبرداری این مردم را نسبت بخود جلب نمایم، اما متأسفانه آنچه می بینم، اینها با چنان رویه راضی نبوده و به آن گردن نمی نهند. لذا اکنون بگذارید آنچه که میخواهند بکنند و بعد آنطوری که من خود میخواهم همانطور خواهم کرد."

امیر پس از همین اخطار بیرحمانه و کین توزانه علیه ملت افغانستان بود که به قول دکتر عبدالغنی هندی و عضو جنبش مشروطیت افغانستان "یک نظام مطلق العنانی بی نهایت خشن و هولناک را روی کار آورد و تمام آن کسانی را که از آنها در برانداختن سلطنت اش مشکوک بودند با جمله تمام اشخاصی که فعالانه با امیر شیرعلی خان کمک نموده... از جلو راه خود پاک ساخته همه آنها را از بین برده و نابود ساخت. زندان ها از اسیران پُر شده و سیه چال ها لبریز از همچو اشخاص گردید. تعداد زیادی را به توپ بسته به طوریکه پارچه ها و توتۀ های بدن با دست و پا های جدا از جسم به صورت مهیب و وحشتناکی از آسمان به زمین افتاده و به جوانب متلاشی میگردد. سرهای از تن جدا شده چون توپ های فوتبال به هوا رفته بعد به زمین در گوشه های لولان شده و ارواح سرگردان آنها که از کالبد و بدن های شان با جبر و ستم جدا ساخته شده، ناظر آن صحنه های دلخراش بودند. مردم با تأسف زیاد حیران اما در خوف بودند. سکوت مرگبار سراسر کشور را فرا گرفته بود. گویی عبدالرحمن خان چون عزرا بیلی در همه جا حاضر بود. دید و وادید های دوستانه در بین مردم از بین رفته و خطبه خواندن در نمازهای جمعه، جلسات در تکیه خانه ها و منقبت خوانی و غیره ممنوع اعلان گردید. معاملات روزمره بین مردم با بسیار خاموشی صورت میگرفت و ترس اینکه مبادا وزش بادها، آواز شان را به گوشهای حساس امیر برساند، مردم با زمزمه و اشاره به همدیگر حرف می زدند؛ اگرچه با گذشت وقت {در اوایل دوران امارت حبیب الله خان} در چنین اوضاع اختناقی بهبودی به وجود آمده بود، ولی باز هم فضای پُر خفانی از مرکز تا دورترین مناطق کشور را در خود پیچیده بود که چنین اوضاع تا زمان مرگ امیر ادامه یافت." (87)

میرزا یعقوب علی خانی که هم عصر امیر عبدالرحمن خان و میرزای دربار سردار اسحاق خان در ترکستان بود، چنین مینگارد: "... امروز عدالت پادشاه سیاست پیشه در باب

دزد و رهن و قسم خوار ناحق به درجه رسیده که هرگاه اسم دزدی را بنام شخصی به زبان جاری کنند، هرچند که ناحق باشد، بدون از تحقیق و جستجو سزاوار توپ ستن و لایق دار کشیدن است... " (88)

گفته شده که روزی یکنفر از اهالی کابل، با شخص دیگری گفته بود که "شنیده ام سردار ایوب خان از ایران برمیگردد" و یکی از جواسیس امیر، این گزارش را به گوش میرغضب (امیر) رسانیده و او آن شخص را فوراً احضار نموده گفت: "حالا که تو شنیده یی ایوب خان از ایران برمیگردد، ترا در میان قفس انداخته در سرحد ایران و افغانستان میگذارم تا شاهد آمدنش باشی!". چنانکه طبق دستور امیر، شخص مورد نظر را در قفس آهنین جا داده بالای درخت بلندی در مرز هرات و ایران می آویزند تا در همان قفس جان میدهد و استخوانهایش می پوسد.

همچنان، یکی دیگر از جواسیس امیر گزارش داد که فلان شخص گفت "شنیدم که امیر مُرده است"، عبدالرحمن خان با آنکه بیمار بود، شخص مورد نظر را بر بنیاد گزارش جاسوس خویش، با عجله در پیغمان احضار نموده خطاب به وی گفت: "تو گفتی که امیر مُرده است، اینک من هنوز زنده ام، ولی این تویی که حالا می مری!". سپس امر میکند که اسیر، در شاخ درخت و در حضورش اعدام شود که میشود.

امیر در جایی از کتاب خاطرات خویش مینویسد: "به طور مثال دو نفر از این دزد ها {را} به نام سادو و دادو که چندین مرتبه لشکر مرا شکست داده بودند، گرفتار نمودم، یکی از آنها را در قفس آهنی در قلعه کوه لته بند محبوس کردم تا در قفس مُرد و استخوانهایش تا زیاد وقت در قفس بود."

در شرح این اقدام آمده است که آند و نفر به دستور امیر در قفس های آهنی انداخته شده در همان منطقه آویزان گردیده پهره داران بالای شان موظف شدند. به آنها یک اندازه غذای قلیل میدادند و در تحت هر نوع شرایط جوی از قبیل گرمی و سردی و برف و باد و باران قرار داشتند تا آنکه در همان قفس جان دادند.

پس بهتر آنست تا استبداد بی حد و حصر (بیست و یک ساله) امیر مذکور را که توأم با سربریدنها، شکنجه ها، به زندان افگندن ها، تبعید کردنها، تاراج ها، تحقیرها و سرکوب کردنهای بیرحمانه بوده است، من حیث "مشت نمونه خروار"، از لا به لای اثرتاریخی ارزشمندی بنام "سراج التواریخ" در اینجا درج نماییم:

"و آن مردم نکوهیده خونا مه و پیام سپهسالار را وقتی نگذاشته از کوه جهالت فرود نیامدند و از این امر، حضرت والا بر آشفته شش ضرب توپ قاطری با یک فوج پیاده نظام از کابل مأمور سرزنش آن مردم کم خرد بی شعور نموده تمامت قبایل و احشام پنجشیر و نواحی جلال آباد و لمقان {الغمان} را فرمان کرد که با مردم تگاب و آشپی و اسکین که وارد آن سرزمین شده اند، ملحق گردیده دمار از روزگار گروه اشرار بر آرند."

"و دلیران سپاه تا شب هنگام پا از تعاقب باز نداشتند بسیار تن از باغیان را خون بریختند، بلکه شب را نیز به قتل و تاراج و ستیز به روز رسانیدند و با مدادان نصف مردم ساو و که قبل براین - چنانچه مرقوم گشت - پیام اطاعت داده بودند با سلاح جنگ از راه سلام به درب خیمه سپهسالار حاضر آمدند و پالشکر پادشاه در قتل و تاراج بُغات همدست شدند و این روز را نیز به ریختن خون و غارت مال باغیان به شب رسانیدند... در روز پنجشنبه سوم و روز جمعه چهارم ماه مذکور تمامت قلاع و خانه های مردم گلزمان از صدمه آتشی که سپاه زدند، بسوخت و اکثر کشتگان نیز از سبب آنکه زحمت و مشقت از ایشان به افواج قاهره رسیده بود، به آتش قهر سوخته گشت" (89)

خشم و قهر و بیدادگری امیر و سپاه خون آشام او علیه مردم زجرکشیده کشور چنان موج بود که حتا وقتی افراد و کتله های شکست خورده ناتوان با زنان و فرزندان شان از جلو لشکر خونریز امیر فرار نموده به قله های کوه و مغاره های تیره و تار پناه می بردند، بازهم امان نصیب شان نبود. مثلاً: "سپهسالار به امر حضرت والا عزم قلع و استیصال آن مردم را بکلی جزم کرده بود اکتفا به حصول فتح نکرده معابری که از جبال شامخه به جانب "کاشمند" بود، همه را به ابطال رجال استحکام داده راه عبور باغیان را بر بست و پیادگان نظام را به راه "چتلا" و "وایگل" نیز امر انسداد کرد که گروه بُغات طریق نجات را مسدود دیده گرفتار دست دلیران کارزار شوند. چنانچه پس از انسداد و انضباط معابر، تمامت سپاه به امر او راه جستجو به جانب کوه بر گرفته از مغارات و سنگلاخات، پنج پنج و ده ده از بُغات را دستگیر کرده از دم تیغ همی گذرانیدند تا که به روز پنجم ماه ربیع الاول دو بیست تن از متمرّدین مقتول به قلم حساب آمد، غیر از کشتگان دو روز گذشته که مدفون و متواری نموده بودند. چنانچه اعداد سپاه قبرجدیدی را شکافته ظروف مسین و غیره مال و اسباب از آن کشیده از راه طمع چند قبر تازه دیگر را نیز بشکافتند و در هر قبر بیرون از چهار چهار و پنج پنج جسد کشتگان، دیگر چیزی نیافته از نبش قبور جدید دست باز داشتند."

"و از آن سوی بقیه السیف اشرار چارصده از طائفه رضا و غیره خویش را زبون دیده با شریف نام شریر در اندرون غاری که در اخیر دره نارسستان است شده پناه گزیدند و چهار صد و چهل و یک تن از مردان و زنان و پسران و دختران ایشان که قبل از در آمدن به غار مذکور اسیر و دستگیر دلیران شیرگیر گشته بودند از راه ترکستان محبوساً در کابل فرستاده شدند..."

"به مواجّه ایشان سه صد تن از پیادگان نظام را با مردم ایلجاری تگاب و محمد شاه خان حاکم آنجا امر به فراز شدن کوه کرده حکم داد که تا یک تن را از متمرّدین در کوه ببینند و ببابند نکشند، باز نگردند... بعد تمامت پیاده و سوار سپاه را به قطع اشجار و درویدن زراعات و تخریب قلاع و تدمیر عقار آن مردم بد کردار گماشت..."

"..حکم اقدس والا در باب بغات مردم شنوار بنام سپهسالار غلام حیدر خان شرف اصدار یافت که تا اواخر این ماه، قتل جبل موطن و محل شنواریان را برف گرفته راه گریز اشرار را مسدود خواهد نمود. پس باید پروانه خان نائب سالار دو فوج پیاده نظام و دو هزار تن از ایل و احشام مردم تگاب از کابل رهسپار کوهسار شنوار سازد که دمار از روزگار گروه بد کردار نکوهیده اطوار برآرد و زنهاری فریب قرآن فرستادن و امان خواستن آن مردم شیر را نخورد که هرگز بیرون از دم شمشیر و طعن سنان سربزه خط فرمان نمی نهند و رهنورد طریق اطاعت نمی شوند." (90)

"در این اثنا عیال و اطفال نظام الدین خان که این آتش فتنه افروخته او و چند تن دیگر بود، از "دره پیچ" دستگیر پیادگان ساخلو از دسته محمد شاه خان سرتیپ شده خود نظام الدین به قتل رسید و در محاربات مذکوره، هزار و هشتصد تن از کشتگان متهمین به قلم حساب آمد."

"...نجیب الله خان از سر برداشتن آنان آگاه گشته عریضه نگار پایۀ سریر سلطنت شد و هنوز از حضور سیاست دستور والا امری به شرف صدور نیپوسته بود که مردم مذکور راه انابت برگرفته رشته اطاعت به گردن نهادند و پس از مطیع و منقاد شدن ایشان، "حکم والا بنام حاکم مزبور عز صدور یافت که این امر را سهل و آسان نشمرده کسانی را که بانی فساد بوده و مردم را راه ضلالت نموده با میرخان، خود مردم باغران در دست کار گزاران دولت سپارند تا کیفر کردار ایشان در کنار ایشان نهاده آید که عبرتی برای دیگران باشد... چنانچه او عیال و اطفال

خویش را در زیر عذاب و عقاب عتاب دیده و شنیده به پاس حرز ناموس نزد مولاداد خان آمده مقید و مغلول گشت و پس از صدور حکم والا، عبرت الناظرین و السامعین به دار سیاست کشیده شد."

"سپهسالار غلام حیدر خان چرخي که از سبب بغاوت مردم ساو و گلمان - چنانچه از پیش مذکور شد - از حضور اقدس والا رخصت مراجعت یافته رهسپار لمقان شده بود، در زمینی که مابین "بدیع آباد" و "بصرام" واقع است فرود شد، و در روز دوشنبه پنجم ماه، تهیه اسباب حرب نموده در روز جمع نهم ماه به محاربه پرداخت و هزار و هشتصد تن از بغات را خون ریخته به قتل رسانید... و مردم ایلجاری نواحی جلال آباد و لمقان به امر سپهسالار به کوه بر شده چند تن از باغیان را کشته سرهای ایشان را بریده در عسکرگاه آوردند... بعد صد تن مرد و زن اسیر گرفته، صد تن دیگر از بغات را در فراز و نشیب عرض راه بکشتند و اکثر اطفال آن مردم نکوهیده خصال از گرسنگی در تنگنای جبال هلاک شدند و جمعی که از خوف در خانه های تاریک پناه گزیده و سپاهیان نظام آتش زده تمامت آبادانی ایشان را بسوختند، همه در زیر خاک از صدمه آتش سوخته و هلاک گشتند. چنانچه اجساد ایشان در وقتی که سپاهیان به طمع مال، خاک را دور می کردند از زیر خاک ظاهر میشدند."

"جنرال غلام حیدر خان، ساز حرب ساز نموده قبل از طلوع آفتاب برگروه دور از راه صواب که به حشر و ازدحام تام به قرب قریه "أرزو" و "شالیج" مقام گزیده بودند تاخته و هزارتن از بُغات را به ضرب گلوله توپ و تفنگ و زخم شمشیر بخاک هلاک انداخته فتحیاب گشت و سرهای کشتگان را پُریده در روز پنجشنبه بیست و نهم ماه محرم در کابل فرستاد. چنانچه مناری از روئس اشرا برای یادگار به امر شهریار و التبار بر پشته واقع شمال شرقی "چمن دراز پشته" افراخته گشت... و سپاهیان نظام با سواران اوزبکیه اکثری از قلاع مردم اندری را آتش زده بسوختند و بعضی از ایشان را که از واهمه جان به قنوت درآمد بودند، آب را بند کرده بعضی را از صدمه آب و برخی را بیرون کشیده بکشتند..."

"سپهسالار غلام حیدر خان که جنرال میر عطا خان را ... با سپاه کینه خواه مأمور شنوار کرد. پس از وی خودش نیز به امر حضرت والا با لشکر نظام و توپخانه از جلال آباد در "مزینه" رفته... نخست استمالت نامه فرستاده بُغات را دلالت اطاعت نمود و از قفای نامه از مزینه کوچ داده در موضع "ده بالا" فروکش کرد و لشکریان به تلف کردن زراعات مردم آنجا که به کوه جهالت بالا شده بودند پرداخته همه را علف دواب و مواشی ساختند. و سواران نظامی به امر سپهسالار بالای متمرّدین که نامه مذکوره او را به درشتی و زشتی جواب دادند، تاخته نُه تن اسیر با یک رُمه گوسپند نزد او آوردند و سپهسالار اسیران را محبوس و گوسپندان را داخل رُمه های پادشاهی کرد."

"حضرت والا جنرال غلام حیدر خان را در روز پنجشنبه بیست و پنجم ماه شعبان فرمان کرد که زنهار کار را سهل ندانسته تمامت اسلحه آن مردم شیر را بر طبق حکمی که سابقاً اصدار یافته است با جریمه زیاد گرفته همه ملکان را محبوس نموده در کابل بفرستد؛ زیرا که بزرگان غلجایی هوای پادشاهی در سردارند. تا دهن و دندان ایشان نشکند هرگز مطیع و منقاد نشوند... و هم مرقوم داشت که شما میخواستید عذر آن مردم را نموده پرده روی کار ناهنجار ایشان ببنداید. من این طور بند و بست سست را قبول ندارم چنانچه لشکر از هرات خواسته ام که دهن و دندان آنها را بشکنانم تا مردم کاکری پسر مشک عالم و دیگر اشرا را گرفتار ساخته به دست ندهند، من از قتل و تاراج ایشان دست بردار نیستم"

"... و تا اینجا تعداد گرفتار شدگان اشرا به نود و هشت تن رسیده به فرمان اشرف والا که به نام سردار انبیا خان و اسماعیل خان برادر او اشرف اصدار یافت، همه را به اتفاق یکصد و پنجاه سوار تبعه خویش پیش انداخته راه کابل برگرفتند و ایشان به موجب حکم اقدس منزل به منزل از اعداد ایشان کشته و در زیر خاک و گل کرده آنچه را که از کشتار باز ماندند در کابل رسانیده تمام کشته گشتند..."

"شخصی از جهال سکنه جبال داخل اردویی که در "کنر" اقامت داشت شده و یک تن کپتان پیاده نظام را جراحت رسا نمیده از میان فوج جان به سلامت بُرد. و کرنیل محمد

امیرخان از وقوع این امر هزار و پنجمصد روپیه سیاستاً بر مردمی که پنجصد گام از لشکرگاه مقام داشتند، جریمه حواله کرده به وصول پیوست که دیگری چنین جسارت نکند.

یکی از روشهای وحشیانه امیر و کارگزاران نظامی وی این بود که در میدان های جنگ با "رعایا"، تنها به کشتار آنها اکتفا نمیکردند، بلکه سرهای کشته شده ها را نیز از تن های شان جدا نموده "به امروالا"، از سرهای آنها "کله منار" ها برپا میداشتند. به نمونه های زیر از کتاب غنامند "سراج التواریخ" جلد سوم - تألیف فیض محمد کاتب توجه فرمایید:

"ایشان {لشکریان} شصت تن از کشتگان را که باز مانده بودند سر بُریدند و از سپاه پادشاهی شش تن مقتول و سی تن مجروح گردیده دیگران مظفر و منصور باز گشته از روؤس کشتگان در موضع "زرین خیل" ناوۀ ترکی مناری به یادگار افراشتند... جنرال غلام حیدرخان، غوثو نام شیریرا که با هشتاد و پنج تن از مردم ترکی و شانزده تن از مردم سلیمان خیل و خروتی و یک تن از مردم ناصری از ابتدا تا این وقت به دفعات گرفتار دست دلیران کارزار شده بودند به حفاظت و پا به زنجیر روانۀ کابل نموده دو باره رو به مقابلۀ نهاد و در "درۀ نعمتی" و "شنغر" هنگامۀ قتال را برپا کرده هزار تن دیگر از مخالفین را به قتل رسانیده صد تن اسیر گرفت و بقیه السیف هزیمت یافته از راه گریز جانب وادی ضلالت شتافتند و چون روز بیگاه شد، جنرال موصوف شب را در وادی به سر بُرده با مداد روز بیست و چهارم ماه رمضان سواران نظام را مأمور سر بُردن کشتگان گروه لثام نموده امر کرد که هم سر ببرند و هم هزیمتیان اشرار را معلوم نمایند که در کجایند تا بالای ایشان تاخته زمین را از لوٹ وجود ایشان پاک ساخته از شرارت و مفسدت ایشان بیا ساینند و ایشان چارصد و پنجاه سر از اجساد کشتگان جدا ساخته باقی را که از تابش و حرارت آفتاب به غایت بوی ناک گشته بودند، بُریدن نتوانسته در لشکرگاه باز گشتند."

"در روز پنجشنبه ششم ماه ذی قعدۀ جنرال غلام حیدرخان و کرنیل غلام حسن خان و غیره صاحب منصبان و افسران افواج منصوۀ نظام که از پیش به شرح رفت راه سرزنش و گوشمالی مفسدین هوتکی و اندری و ترکی و ناصری که قرآن نیز فرستاده طالب امان شده بودند برگرفته در موضع "دب" باهم دو چار گردیده نائره حرب شعله ور گشت... و شصت تن از ایشان گرفتار دست دلیران سپاه ظفر همراه گردیده همه را سر بُریده روؤس ایشان را در قندهار و سرگمیدان مذکور را روانۀ دارالسلطنۀ کابل نمودند."

"... حسن نام شیریر از ضرب گلولۀ تفنگ هلاک گشته و دیگران از هول جان در تاریکی شب از غار بیرون شده به صد رنج و تعب راه فرار یافته رو به گریز نهادند، و چاکران دولت، سلطان یار را گرفتار ساخته بودند با سر بُریده دلاور نزد کارگزاران چقچران فرستادند."

امیر خود در "تاج التواریخ" راجع به شورش مردم شینوار و نوع مجازات آنها چنین مینگارد: "در چهار نقطه موسوم به درهٔ حصارک و آچین و منگل و منکوخیل چهار دفعه جنگ واقع گردید، در هر یک از این جنگها، یاغی ها شکست خورده کشته و زخمی زیاد در میدان جنگ از آنها افتاد، مابقی طوایف یاغی مانع حکومت من گردیدند. اهالی طایفهٔ منگوخیل بکلی مقتول و معدودی که باقی مانده بودند به طرف تیرا فرار نمودند، حکم دادم از سرهای کسانی که در جنگ کشته شده بودند، دو منار بزرگ بسازند. یکی در جلال آباد و دیگری در محل سکونت شاه محمد که آنها را به این کار زشت واداشته بود. " و در مزمت مردم شنوار چنین میگوید:

گرد و صد سال گشی رنج و دهی زحمت خویش

مار و شنواری و عقرب نشود دوست به تو.

وقتی جنرال غلام حیدر خان که تا آنگاه خون هزاران انسان این سرزمین را به زمین ریخته اند بود، خبر "فتح و ظفر" خویش را به "حضرت والا" میفرستد، آن حضرت، "به دستخط مبارک خویش همه را تفقد و تلافی فرموده نگار داد که برخورداران سپاه از افسر و سپاهی در حفظ الهی باشند. از این خدمات نمایان، خدا و رسول از شما راضی است؛ زیرا که نیکان افغانستان در دول خارجه از سعی و کوشش شما نیکنام شدند و مرا نیز نیکنام ساختید و از خداوند بی مثل و مانند نیکنامی دنیا و آخرت را برای شما میخواهم فقط "

حس کین و نفرت امیر چنان عمیق و نازد و دنی بود که حتا زمانی که اهالی یک منطقه، پس از یک خیزش و یا حرکت مخالفانه در برابر بیداد گریهای کارمندان دولت، نامهٔ عذر آمیز یا اعتراف به "تقصیرات" گذشته برای وی فرستاده تقاضای عفو و بخشایش بعمل می آوردند، باز هم اندک ترین گذشت و مدارا از خود نشان نداده همچنان به قتل و تاراج آنها فرمان میداد. مثلاً، بجواب نامهٔ صلح آمیز تنی چند از بزرگان "مُقر"، بجای مردم داری و گذشت، عنوانی نائب سلطان خان کوتوال کابل امر میکند که "از بزرگان مندرجهٔ نامهٔ موصوفه هر که به دست آمده و گرفتار زندان باشد، نوشتهٔ خودش را نشان داده و پس از اقرار و الزامش به یاسار ساند؛ زیرا که خود ایشان به دشمنی پادشاه اعتراف کرده و به حکم خدا و رسول قتل را بر خود واجب نموده اند. پس باید زنده نباشند و زنده در وقتی می بودند که این سندن از خود آنان به دست نمی افتاد. حالا باید به مکافات کردار خویش گرفتار عذاب پروردگار شوند."

و یا:

"چنانچه گرفتار شدگان را نزد سپهسالار غلام حیدر خان حاضر کرده و او هر پنج نفر را به دهن توپ بر بسته از صدمهٔ آتش توپ پاره پاره ساخته آوای شور و آشوب به گوش مخالفین انداخت و همچنین هر روزه دو دو و چار چار از بُغات قوم عادل خیل گرفتار

دست دلیران کارزار گشته تعداد گرفتاران اهل بغی و طغیان به دو بیست تن رسید... از گود راه دست قتل و تاراج به مردم "عادل خیل" دراز کرد و چهل و پنج تن از اشرار را از ضرب تیغ آبدار رهسپار دیار عدم ساخته یکصد و چهل تن زن و مرد و پسر و دختر را دستگیر نمود... و اکثر از اسلحه و مواشی و دواب و متاع و اسباب اشرار نکوهیده کردار را غارت نموده تمامت قلاع ایشان را آتش زده بسوخت..."

تعقیب و شکنجه و بگیر و ببند بیرحمانه دردوران امارت عبدالرحمن خان، بخصوص تهمت و تعصب قومی و مذهبی تا آنجا به اوج خود رسیده بود که "سید یوسف ریاضی هروی" که معاصر امیر بود، مینویسد: "تهمت چند نفر خواجه های ساکن ده غریب هرات به جوان تازه داماد بزازی که از اهل تشیع و پسر محمد حسن اولاد خالق داد جارجی بود، به شهر هرات و به بهانه رفض {رافضی بودن}، او را سنگسار نمودن {نمودند} که در خرابه شکور خان سوق الدواب - اول آن طفل را با شمشیر و تبرزین چهار قسمت کردند و بعد، بیست هزار نفر یکدفعه بر او سنگ باریدند و جز کدو و موی سر، چیزی از بدنش باقی نماند و مادر و نیای آن طفل از این وقایع بیتاب شده ترک حیات گفته خود را به آن مقتول بیگناه پیوسته و آن مطلب باعث تأسف و موجب هیجان قزلباشیه افغان شد." (91)

"عزیز خواجه حاکم" غوربند "پنجصد تن از اسلحه داران ملکی را از قفای هزارگانی که از کوه ورسندان فرار کرده و در دیگر تنگنا های کهسار مخدولانه قرار گرفتند به تعاقب گماشته هشت تن را به مجرد صعود دادن در کوه دستگیر ساخته بیست و سه تن دیگر را به جستجو از موضع "سینه خزک" به دست آورده نزد کرنیل فرهاد خان حاضر کردند و مقارن این حال گروه اشرار و حشی خصال که خود را گرفتار ورطه نکبت و وبال دیدند ناچار تن به عجز در داده خود را با عیال و اطفال تسلیم کرنیل فرهاد خان نمودند و او همه را در قید سلاسل و اغلال انداخته با هفت هزار رأس بز و گوسپند که به دست تصرف دلیران سپاه نصرتمند افتاده بودند با خود برداشته به امر حضرت والا با فوج پیاده هزاری و سه صد تن سوار از سواران فوج نظام ترکی از علاقه هزاره شیخ علی راه بامیان برگرفته و دو بیست تن از پیادگان نظام را که همراه داشت در "قلعه تاله" مأمور اقامت و حفاظت نموده چون وارد بامیان شد تمامت بز و گوسپندی را که از راه غنیمت با خود برداشته بود، جهت مصارف سپاه نظام که مأمور تسخیر هزاره جات شده بود، به سردار عبدالقدوسی خان سپرده خود با فوجی که همراه داشت و گرفتار شدگان هزاره شیخ علی از راه "شبار" و "غوربند" و کوهستان وارد کابل شد..." (92)

این تنها نبود. هرگاه گزارشی از کدام جاسوس امیرپیرامون تبصره یا بدگویی کدام شخص علیه سلطنت و یا شخص امیر موصلت مینمود، فرد مورد نظر را در هر کجایی که میبود، به هر وسیله ممکن نا بود میکرد. مثلاً، "محمد اکبر خان مأمور فروش بادام که پنجاه هزار روپیه دولتی را از راه خیانت با خود برداشته از پشاور، چنانچه از پیش به

شرح رفت، گریخته... فرار کردنش را نسبت به ظلم و ستم حضرت والا همی نمود و اعلیحضرت والا از عریضه وقایع نگار آنجا از گفتار دروغ و آگاه شده چند تن را تنخواه عطا کرد که زبان کذب بیان او را از گفتار کاذب اش بریده بازدارند. چنانچه گماشته گان حضرت والا وارد آن ولا شده و ما جرا را بر طبق واقع به مردم آن حدود فهمانیده... شب هنگامی در خوابگاه او ریخته او را به قتل رسانیده تمامت مال و منالش را غارت کرده آتش بخانه اش زده بسوختند... (93)

جالب اینست که امیر عبدالرحمن خان خود در "تاج التواریخ" میگوید که: "فرار از معرکه و نجات دادن جان هم هنر است" این سخن وی در خاطر آتش که گفت که هر روزه اسب زین کرده و نان یکروزه و سکه های تعبیه شده در زین اسب و موجودیت "شش لول" و اسب های آماده در عقب درب دفتر کارش آماده میباشند، پیوند میخورد، ما را به این نتیجه کلی و روشن میرساند که وی تا روز و لحظه یی که برایش ممکن و مقدور بود، می کشت، می غریب، حکم میراند و به قول خودش از "پسر بچه های مهوش" کام میگرفت و هزاران هزار خانواده را بخاک ذلت و عسرت می نشانید و همینکه احیاناً به عصیان و خیزش قاطع و پیروزمند ملت مواجه میشد، بدون درنگ با همان اسب زین کرده و "اشرفی" های تعبیه شده و نان و سلاح آماده، باز هم به سوی مرزهای افغانستان می تاخت تا "هنر" نجات دادن جاننش را بکار گرفته باشد. (94)

فصل دهم

تحلیل مالیات سنگین بالای رعایا

طی صفحات نخست گفتیم که از مره عاجل ترین کارها و اقدامات عبدالرحمن خان پس از رسیدن به امارت کابل، جریب کشی زمین ها، شمارش اشجار، حیوانات (نرو ماده) و حتا مرغ های ماکیان دهاقین و باغداران و تحمیل مالیات جدید و اما بسیار سنگین بالای مردم بود.

وی حتا آنگاه که هنوز به امارت کابل نرسیده و تنها از طرف پدر (افضل خان) حاکم قطغن مقرر شده بود، چنین فشارها را بالای اهالی آنجا تحمیل مینمود. چنانکه خود در "تاج التواریخ" میگوید: "... بجواب آنها {میرهای قطغن} من اعلانی دادم که به دو شرط از این شورش آنها صرف نظر خواهم نمود: اولاً اینکه آنها باید بنام خدا و رسول قسم یاد نموده عهد نمایند که آنها و اولاد آنها به دولت افغانستان {حاکمیت سیاسی خودش، پدر و پدر کلانش} وفاداری خواهند نمود و به تحریک میرها و رؤسای خود برخلاف خیر این دولت اقدامی نخواهند کرد. ثانیاً اینکه باید آنها دوازده لک روپیه جریمه این حرکت خلاف خود را بدهند..."

وباز در جای دیگر از همین اثر چنین مینویسد: "... و یک لک تنگه گرفته اسیرهایی را که گرفته بودم متخلص نمودم. از این معامله هم ده هزار طلا عاید من گردید..." و قس علیهذا.

عبدالرحمن خان، آنگاه که با حمایت و پشتیبانی مالی و سیاسی استعمارهند برتانوی به امارت رسید و لشکر منظم و مسلح بوجود آورد و تعدادی از اشخاص بی عاطفه و جنون زده و خونریز را به مناصب نظامی گمارید، دست به غدر و ظلم و اخاذی و تاراج مردم مناطق مختلف یازید. از آن جمله، چنانکه گفته آمد، یکی هم تحمیل مالیات کمرشکن و غیر قابل تحمل بود. حصول این مالیات سنگین، همیشه با زور سرنیزه و کشتار و سرکوب خونین صورت میگرفت. چنانکه در صفحه (45) جلد دوم "سراج التواریخ" میخوانیم: "صاحبزاده میر آقا خان با سپاه نظام و توپخانه راه سرزنش آن مردم بد منش برداشته با مردم صبری خیل بجنگید و هفتاد تن را از ایشان مقتول و مجروح و دستگیر ساخته فتحیاب گشت و همه را به ضرب تیغ، مطیع و منقاد نموده مالیات دیوانی را تمام حصول کرد..." (95)

شدت عمل امیر در راه حصول مالیات، جریمه و باجگیری از "رعایا" را میتوان از این نبشته فیض محمد کا تب در جلد دوم "سراج التواریخ" درک نمود: "و از آن سوی سپهسالار غلام حیدر خان به قراریکه مذکور شد فتحیاب گشته پس از تحصیل مالیات و نظم و نسق امور آن مردم و گرفتن یرغمال از متوطنین دره های نیازی و غیره فراغت حاصل کرده ... و جهت انتظام کار "دره نجیل" در آنجا درنگ کرد که از مردم آنجا نیز یرغمال گرفته و مالیات را حصول نموده بعد مراجعت کند. چنانچه چهل هزار روپیه از درک فروش مال و مواشی فراری ها با چیزی از طلا و نقره زیور زنا نه و پنبجاه و نه هزار روپیه از وجوه جریمه و مالیات مردم سرزنش یافته یا غستان و نود و هفت جلد کتاب و قرآن و دو صد و سی میل تفنگ و نه میل تفنگچه و شانزده قبضه شمشیر و شصت و شش قبضه سیلابه و غیره اشیاء به حصول رسانیده همه را ارسال حضور انور نمود..." (96)

"و هم در خلال این حال، هشت لک و شصت و یک هزار تنگه از دفتر سنجش کابل برعمال و ضباط و مستاجرین و رعایای تاشقرغان، تابع بلخ به نام بقایای چندین ساله حواله شده اغلب و کیل یا مجله شرعیه از ناحق بودن این حواله، گسیل کابل داشته آخر الامر، از کثرت حواله و شدت محصل، همه به ستوه آمده به نور محمد خان حاکم عرض ها کرده فریاد ها برآوردند. و او از استغاثت آنان، بار بار و به تکرار عریضه نگار حضور شهزاده محترم سردار نصرالله خان که عموم امور دیوان، بدو مفوض بود، شده جواب و خطابی نشنید تا که از داد خواهی مردم ناتوان به تنگ آمده معروض حضور و الا داشت و حضور والا، احکام و ارقام فرمود که "اگر وکیل یا مؤکل در کابل آمده باشد یا نباشد، جای داد و محل استعداد همه را که در هر جا داشته باشند معلوم نموده حصول کنند" و از صدور این منشور، مبلغ مزبور اگر حق یا ناحق بود، به حصول رسیده اکثر فرار وادی ناکامی و گمنامی شدند." (97)

جریان حصول مالیات از "رعایا" به حدی شدید و غلیظ بود که به زودی یکی از دلایل عمده قیام های مردمی علیه امارت عبدالرحمن خان در ولایات مختلف افغانستان را تشکیل داد. چنانکه خواهد آمد صد ها شورش و خیزش مسلحانه علیه امارت وی از همین ناحیه برخاست. مثلاً وقتی اهالی "دره اریث" از جنرال میر عطا خان تقاضای رعایت حال و کاهش مالیات میکنند و او موضوع را به "حضرت والا" محول مینماید، "حکم اشرف" بنام او چنین صادر میشود: "زنهار به قرآن شفیع ساختن این قوم اعتماد و اعتبار نکرده تمامت بزرگان ایشان را پس از انجام کار، کوچ داده با خود بیاورد و یک تن صاحب اعتبار را در ملک نگذارد ..." (98)

و یا آمده است که "پیادگان ساخلو با هردو توپ و ایلجاری مردم جاغوری جهت حصول مالیات نزد میرامام الدین خان کمیدان در بین مردم پشه یی اقامت گزیدند و پیرمحمد خان از راه تحصیل بقیه و وجه جریمه و دیه قتل یک تن پیاده ساخلو ... داخل مردم "مسکه" شده به تحصیل بقایای مالیه و وجه جریمه پرداخت و مقارن این حال، حکم جهان مطاع

بنام کارپردازان هزاره جاغوری شرف نفاذ یافت که ده هزار روپیه افزون از وجه مالیه و ديه به اسم نعل بها از مردم مسکه و پشه یی و شیرداغ، سیاستاً حصول نمایند. " (99)

"و مقارن این حال، مبلغ شصت و دو هزار روپیه - از بابت وجوه سرمرده - حکمران غزنین به فرمانی که بواسطه اهل دیوان شرف نفاذ یافت، دو ساله که باقی مانده بود بالای مردم "اندر" حواله نمود و ایشان از این حواله رنجیده آهنگ سرباز زدن و شورش نمودن کردند " (100)

پس مردم "اندر" که از ناحیه وضع مالیات کمر شکن دچار سختی و صعوبت بزرگی شده بودند، " به حکمران غزنین پیام دادند که طاقت عشر شرعی را نداریم و از گرفتن آن هرآینه طریق فرار می سپاریم. باری اگر کارپردازان دیوان سلطنت بست مالیات سابقه ما را نشکستاده چیزی اضافه تر ثبت دفتر نمایند، البته خواهیم داد، به شرط آنکه ده یک شرعی را طالب نشوند... " و آنگاه که حکمران غزنین موضوع را به کابل ارجاع میکند، از طرف امیرچنین فرمان تهدید آمیز بالای مردم ناتوان "اندر" صادر میگردد: " شنیدم شما راهی به خلاف شرع شریف اختیار کرده عشر شرعی را به گردن قبول نمی نهید و میخواهید مردم رعیت را خوار و گرفتار ورطه دمار سازید. از خدا و رسول او نمی ترسید که این خیال را به خاطر راه و جاده اید! برای شما مینویسم که این فتنه جویی راست است یا دروغ؟ تا اگر راست باشد تهیه لشکر گماشتن کنم و از هر طرف فوج بالای شما گسیل فرمایم و از زود جواب بگوئید که چه خیال به دماغ شما جا گرفته است؟ فقط "

"... عبد الحکیم خان ممیز قطعن و بدخشان، دوازده هزار و نهصد و شش روپیه نقد و چهل و سه خروار و هفتاد و دو سیر به وزن کابل غله و شصت و پنج رأس اسب و پنجاه و هشت رأس گوسپند و دو نفر اشتر و بیست و شش فرد گاو که سید جعفر خان کنری حاکم و میرزا عبد العزیز خان عامل سابق و ملا عبد الصمد خان مستأجر متروکات اموات و وجوه عقود مناکحات از افراد و احاد رعیت به جور و مصادره گرفته و برایشان ثابت کرده بود، معروض حضور نمود و در روز بیستم ربیع الاخر به نام ممیز مذکور فرمان رفت که " حبه و دیناری را نزد آنها نمانده همه را از آن سارقین بیت المال و مصادرین رعایای ضعیف الحال حصول نمایید. "

"از جمله مامورین دولت در هزاره جات، میرزا غلام حیدر نام مأمور فراهم نمودن مالیات هزاره جاغوری در تضاعیف واقعاتی که به شرح رفت، به اخذ و قبض وجوه مصادره پرداخته و در هر ماهی یک نفر دختر دوشیره از هزارگان خواسته راه کام حاصل کردن و به مرام و اصل شدن پیش گرفت... " (101)

"همچنان {میران دای زنگی} حجت آسا نوشته داده مژ نهادند که پنجصد و چهل و چهار خروار کابل، از خرواری هشتاد سیر و سیری شانزده پاو و پاوی چهار خورد و خوردی بیست و چهار مثقال و مثقالی بیست و چهار نخود آرد و جو و پنجصد و بیست و

چهار خروار کاه و سی و چهار خروار و بیست سیر گوشت و سیزده خروار و چهل سیر روغن بر پشت راحله خویش در اردوی سردار {عبدالقدوس خان} مذکور برسانند. (102)

به سلسله سؤاستفاده امیر از دین و مذهب و تحمیل مالیات سنگین بالای مردم، اینک نامه یی را در اینجا درج میکنیم که "حضرت والا" در جواب عذرو تقاضای تنی چند از ساکنان "واخل" در جلگه هرات، در اثراستغاثه مردم مبنی بر سنگینی بار مالیات آنها نگاشته است: "... مالیات زمین را به قرار امر خدای تبارک و تعالی که فرمود "اقیموا الصلوه و آتوا الذکاه" گذاشته و به کسی رایگان داده نمی توانم و اگر چه بدانند، سرکار ما دوست ایشان است؛ زیرا که ایشان را از خوردن مال حرام منع فرموده باز میدارد و اینکه ایشان میخواهند زکات را ندهند، گویا نافرمانی خدای را کرده اند و در سرباز زدن از حکم خدا، خود میدانند که اهل اسلام ایشان را چه خواهند گفت و حال آنکه همان زکات را که میگویند از دخل و ریع زمین ایشان و خوردن منفعت زمین حلال است، آیا این را نمیدانند که به ندادن زکات برایشان حرام است؟ پس سرکار ما به حرام خوردن و معصیت کردن ایشان راضی نیست..."

فیض محمد کاتب، مؤرخ دربار امیر، با آنکه نوشته هایش از سوی درباریان با دقت کامل تفتیش و نظارت میشد، با آنها، با مهارت استادانه یی که از آن برخوردار بود، در صفحه (753) جلد دوم "سراج التواریخ"، بیداد امیر را چنین بیان میدارد: "و در پایان کار از این امر بنابر آنکه در اکثر مواضع اراضی قنوت خشکیده و انهار از خاک انباشته شده را که در وقتی زراعت می شده و در این زمان لا مزروع و ارض موات بودند، در قید مساحت آورده شدند پارگران به دوش ضعفای رعیت افتاد و اکثر از افزون شدن مالیات، داد و فریاد زیاد کرده بعضی از داد خواهان را ملک و زمین به عوض افزونی مالیات چند ساله به طریق شُفعه به فروش رسانیده به نظر دولت اظهار خدمت همی کردند..."

و باز می افزاید: "حاجی محمد نبی خان بن ناظر محمد نعیم خان کشمیری و میرزا غلام نبی خان قوم تاجیک غزنین و میرزا محمد صدیق خان و ملا مسجیدی خان و ملک بها الدین خان به توسط میرزا محمد حسین خان سنجشی و یاران او مأمور ممیزی و مساحت اراضی رعایای غزنین شده املاک سادات و هزاره غزنین را که در تحت جوی های قدیمه از خاک انباشته شده و جوی هایی که زراعت میشدند تمام در قید مساحت و جریب در آورده مالیات هر کدام یک برده و صد افزون در حساب آمده شور و غوغا و ایلا در نواحی غزنین بالا کردند و از این رهگذر، اکثر اراضی و املاک مردم آن بوم و بر عوض باقیات مالیاتش به شُفعه فروخته شده باعث ایذا و آزار بسیار از مردم سکنه آن دیار گشت و بعضی که نه توان ادای مالیات داشت و نه شفیع که آن را خریده بهایش را میداد، در پایان کار ضبط دیوان سلطنت گردید..."

زورگویی و استبداد امیر علیه مردم مظلوم افغانستان تا آنجا عمق و پهنا یافت که مثلاً "حضرت والا" به حاکم هوتک و سرهنگ سکندر خان چنین فرمان میدهد: "به اتفاق فضل الدین خان حاکم کلات سوار و پیاده گماشته آن مفسد شیریرا با عیال و تعلقاتش در هرجا که بیابند دستگیر کرده در غل و زنجیرش اندازند و هم در خصوص مردم "مرغه" ... مسطور فرمود که سهل ندانسته مفسدین ایشان را گرفتار ساخته آنقدر جریمه بالای مردم مرغه حواله کرده حصول نمایند که تا پنجاه سال بعد از این به حال خویش نیایند و نیز از هر خانه یک میل تفنگ و یک قبضه شمشیر بستانند و اگر کسی از خود نداشته باشد، زجر از دیگر جا بالای او خریده بگیرند و مردم "تغر" که مستبصر گشته بدون دلالت رهسپار هدایت و اطاعت شده اند، از هر خانه یک میل تفنگ و یک قبضه شمشیر و پنج روپیه سیاستاً به وصول رسانند و ایشان به تعمیم امر والا پرداخته و محصلان شدید گماشته مردم مذکور را سزای سخت دادن آغاز نهادند."

برخی از جلادان نظامی امیر که در کشتارها و سر بُریدن ها و سرکوبی خونین مردم ما نقش داشتند، اینها بودند: سپهسالار غلام حیدر خان، پروانه خان، قاضی سعد الدین خان، سردار عبدالرسول خان، سردار عبدالقدوس خان (اعتماد الدوله)، سپهسالار فرامرزان خان، سردار گل محمد خان، جنرال میر عطا خان، کرنیل فرهاد، ایشک آغاسی دوست محمد خان، قاضی عبدالشکور خان، جنرال شیر محمد خان، جنرال امیر محمد خان، سیف آخوند زاده و ده ها تن دیگر.

یکی دیگر از انواع مالیات و باجگیری های امیر عبدالرحمن خان از "رعایا"، حواله غله و سلاح و خوراک و حتا چوب اشجار بود که بگونه بسیار ظالمانه و بی مروتانه صورت میگرفت. منحیث نمونه مطلبی را از کتاب "افغانستان از شاه شجاع الملک تا ببرک کارمل" در اینجا نقل میکنیم: "پدرم که در دوران امارت امیر عبدالرحمن خان پسر خورد سالی بوده، از زبان پدرش شنیده بود که گفت: وقتی امیر انجن یا ماشینخانه باغ علم گنج کابل را سخت، متخصصن خارجی انگلیسی و فرانسوی، بخصوص کارشناسان انگلیسی برایش گفتند که کوره های ماشینخانه مذکور صرفاً با چوب درخت توت کار خواهند کرد و چون درختان توت در شمالی میسر و مسافت هم کم است، بنابراین امیر فرمان دهد تا چوب سوخت ماشینخانه از آنجا تهیه شود. پس به اثر فیصله و فرمان امیر، هرکی در شمالی مثلاً پنج اصله درخت توت داشت، دو تای آنرا باید بدست خود قطع کرده بر پشت اسب یا مرکب می بست و تا محوطه ماشینخانه با هزینه شخصی بصورت رایگان میرسانید و در بدل آن، صرفاً رسید {قبض} اخذ کرده بر میگشت تا کارداران امیر به اساس ملاحظه رسید، بیشتر از آن مزاحمش نشوند. با اساس همین جبر و شاقه بود که دهقانان و باغداران شمالی، هزاران اصله درخت ثمر توت را قطع کرده و با خرج خود و با تحمل رنج زیادی آنرا بکابل میرسانیدند تا از خشم میر غضبان امیر محفوظ بمانند. یکی از اهالی شمالی که قبلاً چوب حواله شده را به ماشینخانه امیر

رسانیده و بیشتر از دو ماه را در انتظار سپری نموده بود تا برایش رسید بدهند، از این وضع سخت به ستوه آمده بود، مخصوصاً وقتی که نامه ای از همسرش میرسد که در آن نوشته بود: "چه شدی و کجا رفتی مرد؟! اکنون حواله دار سرکاری در درون خانه جا خوش کرده است." مرد شمالی، دیگر از جان میگذرد و بر سر راه امیر که به دیدن ماشین خانه رفته می ایستد. آنگاه که امیر سوار بر فیل و در پناه صفوف نیزه داران به سوی ارگ کابل میرود، مرد مذکور فریاد میزند که: "امیر صاحب عرض دارم" و این فریاد را چند بار تکرار میکند تا موکب امیر متوقف شده با غریدن عجیبی پرسیده میشود که چه میخواهد؟، مرد بجان رسیده خطاب به امیر و با صدای بلند میگوید "نه تو بمانی و نه من و نه هم انجنات" و زمانی هم که امیر اصل موضوع را میداند، فرمان میدهد که گوشهای آن بخش از مامورین ماشیخانه را به درختان اطراف ارگ کابل میخ کنند و این فرمان به سرعت عملی میشود. " (103)

در کتاب "عین الوقایع" نیز میخوانیم: "حواله دادن هیمه از اشجار عوض مالیات به رعایای قرأ اطراف شهر کابل جهت سوخت انجنین که رواج این حکم به تحریک انگلیسها بود... تبیین آنکه بعد از گرفتاری امیر محمد یعقوب خان و شورش اهالی کابل بر ضد انگلیس، وقتی غازیان ملت اسلام به عزم دفاع و محاربه در کابل حاضر شدند، آذوقه دولتی و ذخیره قشونی هریک از آنها منحصربه یک من تلخان توت بود که در میان انبانی به دوش خود داشتند و مدت یک سال جنگ متواتر را به همان آذوقه پیش بردند. انگلیسها آن کینه را در دل داشتند و دارند که ریشه اشجار توت کابل را براندازند {تا} برای موقع دیگر، مدد آذوقه و توت افاغنه، میوه اشجار نباشد. لهذا وسیله بهتر از این {به} دست نیابند که اشجار مزبور را برای سوخت کارخانجات، تمام نمایند. چنانکه اکنون سه ریع از آن شجر، امید مسافران و مسلمانان فقیر که در نواحی کابل و مدد معاش اهالی بود، قطع و معدوم شده است." (104)

تذکر این موضوع نیز جالب خواهد بود که وقتی امیر، محل باغ بالا در کابل را برای دربار خویش برگزید و اعمار نمود، تعداد زیادی از ساکنان و خانواده های اطراف و نواحی آنجا را که مربوط قوم افشار بوده و سالهای دراز در آنجا ساکن بودند، با زورگویی و استبداد اخراج نمود و بجای آنها، سواران رکاب شاهی و اعضای خانواده های آنان را که مورد اعتماد امیر بودند، جایجا نمود. اینکه ساکنان مظلوم باغ بالا و اطراف آن چه شدند و کجا رفتند، کس نمیداند.

فصل یازدهم

جاسوسی و انواع شکنجه در امارت عبدالرحمن خان

امیر عبدالرحمن خان همانطور که در راه و رسم دولتمداری، حفظ قدرت، زرا ندوزی، ترفند و نیرنگ، دین پناهی، خدمتگزاری به اجنبی، تکیه بر لذایز جنسی و فریب افکار عامه مهارت داشت، در ابداع و بکارگیری انواع شکنجه و تعذیب مردم نیز ماهر بود. شیوه هایی را که امیر و دستگاه هولناک جاسوسی و امنیتی وی در افغانستان بکار بردند، نه تنها از دیدن و شنیدن آن، موبر بدن راست میشد، بلکه مایه حیرت اسانها نیز قرار میگرفت.

آن وسایل و شیوه های شکنجه که در تحت حاکمیت مطلقه امیر موصوف بکار گرفته میشد و تا کنون افشا شده اند، از این قرار بوده:

غرغره یا به دار آویختن، به غل، زنجیر و ذولانه بستن، بیخوابی دادن، نان آلوده با نمک یا آب شور خوراندن، چشم را از حدقه بیرون آوردن، گوش و بینی یا دست و پا را قطع کردن، شکم را دریدن، زیر پای پیل انداختن، خوراک سگهای گرسنه نمودن، ذبح کردن، به دهن توپ پراندن، از برج و باره فرو افگندن، با تفنگ زدن، سنگسار کردن، در قفس انداختن، در سیاه چاه (زیرزمین) نگهداشتن، توسط دو شاخ از دو درخت پاره کردن (بال و ران کردن)، در قفای اسب کشاندن، چونه به چشم انداختن، زیر دیوار کردن، قین و فانه نمودن، روغن داغ کردن، زنده در آتش سوختاندن، برجه تفنگ را در بدن اسیر فرو بردن، واسکت بُریدن، سر را از تن جدا کردن، کله منار ساختن، زنده بگور کردن، نشتر به چشم زدن، محکوم را در میان کجاوه قرار دادن و از بلندی ها رها کردن، اره کردن، به دیوار میخکوب نمودن، آتش زدن، ناخن کشیدن، کندن ریش و موی سر، بُریدن گیسوی زنان، در جوال با موش و گربه انداختن، محکوم را میان حُم نشاندن و زنده به زیر زمین دفن کردن، استفاده از گنده، ولچک، برجه پَک، غرَبُغرا و امثالهم.

دکتر ابرالدین حشمت، یک گوشه از خاطرات "فرانک مارتین" نویسنده انگلیسی راجع به نوعیت سیاه چاه دوران امیر عبدالرحمن خان را از پاروقی کتاب "جنبش مشروطه خواهی در افغانستان" چنین نقل میکند: "از بین زندانها، بدترین آن، چاه قدیم بالا حصار است. چاه مذکور در بین سنگهای تپه حفر شده که قسمت پایین آن 15 تا 20 متر قطر دارد؛ در بالای سوراخ چاه، خانه ای بود که در آن عساکر محافظ و وظیفه دار می بودند. خانه مذکور روزانه چاه را پوشانیده بود. در این سوراخ زیر زمینی، زندانی برای

ابد محبوس بود. اجساد زندانیان مرده نیز در آنجا انداخته میشد. بسیاری از زندانیان به زودی زندگی خود را با زدن سردردیوار و سنگ، خاتمه میبخشیدند. روشنی وجود نداشت، آواز شنیده نمیشد، زیاد کثیف، بدبوی و متعفن بود. کسانی که زنده می ماندند، دیوانه میشدند. با رویکار آمدن حبیب الله، محض سه نفر زنده مانده بود.

(105)

در صفحه 246 همین اثر از قول مؤلف "جنبش مشروطه در افغانستان" چنین میخوانیم: "امیر عبدالرحمن خان در قبال سیاه چاه ها، زندانهای مخوف زنانه و مردانه نیز داشت و یکی از آنها، سرای ذکریا در بازار مراد خانی بود که دختران باکره و زنان مقبول توسط پروانه خان کوتوال کابل جدا میگردیدند و در بخش پریخانه سرای مذکور فرستاده میشدند. اعضای سرشناس اداره به زندان آمده با یک یا دو نفر محبوس زنانه در آنجا کار نامشروع را انجام میداد... منشی کابل را پور داد که چار یا پنج زن در روز از طریق تجاوز به زنان، طفل تولد میکردند، برخی از این زن ها و ادار به سقط جنین میشدند، در حالیکه عده دیگر از شرم اطفال نوزاد را بگور میکردند... امیر سلطان نایب کوتوال و شهزاده حبیب الله از محبوسین خوشگل زنانه سرای ذکریا مشهور به پریخانه که اکثر آنها دخترهای خان ها و ملک ها بودند، برای هوس بازی استفاده میکردند. هر روز سه چار طفل نوزاد نامشروع زیر خاک میشدند. این تنها نبود، میر سلطان، زنان محبوس را به قسم تحفه به رفقا میداد."

در یکی از نشریه های برون مرزی (احتمالاً نشریه خراسان - چاپ کانادا) خوانده بودم که: "در گردنه بالاحصار کابل، چاه عمیقی کنده شده بود که شبانه، گروه هایی از مردان اسیر را به آنجا می بردند و به فرمان امیر، سرهای آنها را مانند گو سفندان می بُریدند و خونها و سرهای بُریده را در همان چاه می انداختند."

باساس اعترافات شخص امیر در کتاب "تاج التواریخ" و بر بنیاد حکایات و اسناد تاریخی، اینهمه شکنجه و مجازات و سر به نیست کردنهای مردم افغانستان، غالباً در نتیجه راپورها و گزارشهای جواسیس امیر که شب و روز بگونه مستقیم برایش میرسید، و باز، در اثر اقدامات و بیدادگریهای شبکه جاسوسی وی تحت عنوان "دفتر کوتوالی" یا همان دستگاه امنیتی در کابل و همچنان، "دفتر سنجش" راپورهای حاکمان و حکمرانان امیر در ولایات کشور صورت میگرفت. البته در بخش شناسایی و راپوردهی عناصر مخالف امیر عبدالرحمن خان در خارج از مرزهای کشور، علاوه از جواسیسی که از سوی امیر مؤظف بودند، دستگاه جاسوسی هند برتانوی نیز با کابل همکاری تنگاتنگ داشت. چنانکه سلسله همین همکاریهای استخباراتی مقام های هند برتانوی تا عهد پادشاهی محمد نادر شاه و برادران وی نیز ادامه داشت که شرح علیحده می طلبد.

دکتر عبدالغنی خان هندی و ترجمان دربار امیر در این باره چنین مینویسد: "...زمانیکه خود بر تخت سلطنتی کابل جلوس نمود، فوراً به تشکیل یک سازمان زیرکانه و مغلق که شعبه‌های آن چون شاخ و پنجه تقریباً در هر خانواده راه داشت، رویکار آورد. تا جاییکه عده‌ای زیادی از زنان را برای پیشبرد آن مقصد خویش استخدام کرد و حتا به این کارش تا جایی مبالغه کرد که دختران زنان را برای جاسوسی از پدران و شوهران ایشان مؤظف ساخت و به این صورت از اینکه نه تنها در کشور چه میگذرد، بلکه از گزارشات درونی خانواده‌ها هم خود را باخبر میساخت." (106)

بدنخواه بود در اینجا شرح مختصری از کارنامه یکی از جواسیس زنانه امیر عبدالرحمن خان در قندهار را درج نماییم: "...مادر امان، کنیز مدخوله محمد زمان بارکزایی که خدمت وقایع خفیه نگاری بر عهده داشت، صدها خانه را برباد حادثات داده و هزاران کس را غل و زنجیر به گردن نهاده خلقی از مردم قندهار را به ستوه آورد، دود آه مظلومان را به اوج هوا صعود داد. و حکمران قندهار شرحی از رفتار و کردار او را معروض داشته از جمله برنگاشت که "مشارالیه‌ها خانه هزاران نفر را به وقایع نگاری خراب کرده و مردم را در کوچه و بازار تخویف و تحذیر کرده از بعضی برای اجرای کارش مبلغی میگیرد، ولوله و آشوب بزرگی در شهر قندهار انداخته مردم را با شوهر خود {به همکاری شوهرش} مشوش و مضطرب ساخته ایذا و آزار میرساند و طلبات مردم را که بر ذمه او و شوهرش دارند، نداده ایشان که عارض دربار حکومتی و طالب قرض خود میشوند، در عوض ادای آن، خوف و بیم میدهد که شما را معروض حضور والا داشته به کشتن میدهم. و نیز کنیز میرزا شیرعلی را به واسطه زن همسایه اغوا کرده و در خانه خود برده نخست او را با یک نفر منشی قونسل وقایع نگار دولت انگلیس در معرض بیع و شرا آورده و از اندک بها دادن او با هم ساز نیامده بعد به کسی که حرفه تجارت و فروش زنان و دختران هزاره را داشت و همه را در شالکوت برده می فروخت، فروخته و آن کنیز از آدم فروشی آن تاجر فاجر آگاه گردیده به داد و فریاد اظهار کنیز میرزا شیرعلی بودن خود کرد و آن تاجر که او را به خفیه از مادر امان خریده بود، از سیاست حکومت هراسیده به مادر امان مسترد کرده و میرزا شیرعلی آگاه {و} کنیز خود را از او خواستار و دو چار تخویف و تحذیر آمد. چنانچه به او گفت کنیزت به من سیاه داده است که اموال میرزا محمد جعفر مجرم و مقتول دولت در خانه‌های فلان فلان کسان مخفی اند و من از اظهار این کنیز به حضور والا نگار داده‌ام. لذا او را نمی‌دهم و از حضور والا تحقیق نمودن اموال معروضه مادر امان صدور یافته از کنیز مذکوره استفسار شده و ماجرای مذکوره فوق را اظهار کرده تذکار این نمود که مادر امان مرا به ذریعه زن همسایه فریب داده در خانه خود در آورد که ترا به شوهر میدهم که از کنیزی خلاص و آرام شوی. چنانچه معامله منشی و تاجر مذکور را به روی کار آورده بعد که آن تاجر مرا به مادر امان سپرد، یک نفر زن و یک نفر نویسنده را دعوت کرده به ایشان گفت که این کنیز میرزا شیرعلی هر چه بگوید که به حضور والا اطلاع داده‌ام و مرا تعلیم کرد که به همین قسم اظهار کن و الا حاکم ترا

محبوس میکند و از این قبیل بسی فقرات و اتهامات را آن دلالت به روی روز آورده و دو تن کنیز میر سلطان خان کوتوال سابق کابل را که خود به درخت آویخته و کشته شد، نیز فروخته است. " (107)

"دفتر کوتوالی" و "دفتر سنجش" امیرچنان بدنام و هولناک بودند که سایه سیاه آن در فضای مملکت و در میان تمام دفاتر و منازل مردم گسترده شده بود. هرگاه کسی مورد اتهام یا گرفتاری کارکنان این دو دفتر قرار میگرفت، بسیار دشوار بود زنده از جنگ آنها بدر شود. چون کارمندان شبکه جاسوسی امیر، افراد مورد نظرشان را شبانه می ربودند، یعنی همینکه دروازه را دق الباب نموده نام نفر را می پرسیدند و (شخص تحت تعقیب) درب را می گشود، دیگر اثری از او دیده نمیشد. بنابراین، اسم "نامگیرک" ورد زبانها گردید و مردم را دچار ترس و دلهره شدید نمود.

"از پدرم (روان شاد حبیب الله فرزند رحیم الله ساکن چهاریکار مرکز ولایت پروان) شنیدم که گفت: کم سن و سال بودم. وقتی سائل (گداگر) عقب درب خانه آمده تقاضای نان مینمود، من از ترس آنکه مبادا "نامگیرک" باشد، از گشایش دروازه و اعطای نان به وی خود داری میکردم. " (108)

هرچند امیر در "تاج التواریخ" ادعا میکند که در مورد راپورهای جواسیس، نخست "علم آوری" میکرد و سپس اجراءات بعمل می آورد. ولی قدر مسلم این بود که: "امیر عبدالرحمن خان فرصت و توانایی آنرا نداشت که هزاران راپور جواسیس را تحلیل و تدقیق و باز امر صادر نماید. لهذا کار بجایی کشید که فقط راپور جاسوس مدار اصدار او امیر گردید. یعنی همینکه راپوری شخصی را متهم قرار میداد؛ او فوراً عزل یا حبس و یا مصادره میگردد و تحقیقات ابتدایی بعد ها شروع میشد و این تحقیق هم مدت ها به تعویق می افتاد و وقتی که بعمل می آمد، بیشتر بوسیله شکنجه های گوناگونی بود. اگر اتفاقاً مردی از این تحقیقات بری الزمه برآمده و رها میگردد، نیز دارایی مادی و معنوی خودش را قبلاً در محبس از دست داده بود. ارزش جاسوسی در نزد امیر بجایی رسیده بود که حتی مامورین عالی رتبه دولت هم بعضاً برای حفظ جان خود و یا از بین بردن دشمنان و رقیبان خود جاسوسی اختیار میکردند. محافل جاسوسی عالی رتبه، کار را بجایی رسانده بودند که در بزم های خویش با شرط یک "قیماق چای"، کشتن شخصی را تعهد میکردند، روز کشتن و نوع کشتن هم داخل این تعهد بود. " (109)

روانشاد میر محمد صدیق فرهنگ نیز طی خاطرات خویش، در ارتباط استبداد بی حد و حصر امیر از قول میرزا عظم الدین نایب میر سلطان خان چنین مینویسد: "چون ممکن است بعضی خوانندگان اصطلاح چارکلاه را نشنیده و یا اینکه مفهوم آنرا درست درک نکرده باشند، یک چند کلمه در معرفی آن تقدیم میشود: چارکلاه لقب چار نفر از کارمندان امیر عبدالرحمن خان بود که با هم متحد و همدست بوده و

در حضور امیر از همدیگر حمایت مینمودند و متفقاً با رقیبان شان مقابله مینمودند. اینها مردمان پولدار را، خواه مجرم و خواه بیگناه، زیر نظر کرده و با اسباب سازی و دسیسه سازی که در آن مهارت شیطانی داشتند، به استنطاق میکشاندند و به زور عقوبت و شکنجه های وحشیانه از آنها پول در میاوردند و بین هم تقسیم میکردند. معروف است که اینها برای به کشتن دادن یک شخص بیگناه از طریق دسیسه و اسباب سازی با هم به قیماق چای شرط میبستند و چون موفق میشدند، خون بهای آن بیچاره را با شوق و ذوق و اشتیهای تمام تناول میکردند. باری یک نفر محکوم به اعدام را در بدل رشوه در راه قتلگاه فرار داده در عوض او یک نفر عابراز دنیا بی خبر را به جلا د سپردند و به این صورت عدد سیزده را که تعداد محکومین به مرگ آنروز بود، پوره کردند. اصطلاح پوره شدن عدد سیزدهم گویا از همین جا در محاوره داخل شده است. این چار نفر که پشت مردم از شنیدن نام شان به لرزه می آمد، عبارت بودند از مستوفی محمد حسین خان کوهستانی که بعدها در عصر امیر حبیب الله خان، لقب مستوفی الممالک و شهرت به زهد و تقوی و خیر و خیرات از کارکنان بزرگ دولت شد. اما پسانتر به امر امیر امان الله خان اعدام گردید و نایب میر سلطان قندهاری که خود امیر عبدالرحمن خان در آخر کار به اعدامش حکم داد و میرزا عبدالرووف کوتوال و بالاخره نایب اسد خان دفتر سنجش که این دو نفر اخیر ظاهراً به مرگ طبیعی از بین رفتند. " (110)

مؤلف کتاب "طالبان - اسلام - نفت" مینویسد: "امیر عبدالرحمن، چهل قیام و تمرد مردم غیرپشتون را در زمان زمامداری خود در هم کوفت و خنثی نمود و تهداب اولین دستگاه وحشی و ظالم پلیس مخفی و استخبارات (ضبط احوالات) را گذاشت که میتوان آنرا با دستگاه خاد دهه هشتاد حکومت کمونیستی برابر دانست..." (111)

آری! تحت چنین شرایط اختناق آور و ظالمانه امیر عبدالرحمن خان بود که هزاران نفر از هموطنان عزیز ما، اعم از زن و مرد و کودک، جان های شیرین شان را از کف دادند، دارایی و ملکیت های شان به باد فنا رفت و آنده که از زیر شکنجه و عذاب زندان زنده ماندند، کلیه نیروی روحی و جسمی شان زایل گشت. در همین رابطه، اسامی افراد ذیل بحیث مجریان تعقیب و تحقیق و شکنجه و تاراج این دستگاه مخوف، ثبت اوراق تاریخ معاصر کشور ما گردیده است: میرزا محمد حسین خان کوتوال، میرزا عبدالرووف خان نایب کوتوال، میرزا محمد قاسم خان روزنامه چه {روزنامه چی}، میرزا سید محمود خان قندهاری، میرزا شیرعلی خان، میرزا غلام حسن خان و نایب میر سلطان خان.

"لارد کرزن حین مسافرت غیر رسمی بکابل (قبل از تقررش بحیث وایسرای هندوستان) که نزد امیر عبدالرحمن خان آمده بود، ... در خاطرات سفر خود کرزن احساس تحقیر آمیخته با ترس عبدالرحمن خان را در مورد مردم افغانستان نیز ذکر کرده است" (112)

دکتر محمد حیدر مؤلف "افغانستان در قرن بیست" حکایتی دارد که آنرا از زبان شخصی بنام "سید کریم خان" فرزند سید شریف خان سر یاور نادر شاه و کارمند کمیته

نظامی تنظیم صبغت الله مجددی در سالهای جهاد، چنین بیان میکند: "... ماه ثور بود و باران ها متواتر بود. یکروز صبح حین نزدیک شدن به قشله {پایگاه ارتش}، دیدم که درپای دیوار قلعه، آب زیاد تراکم کرده و به اثر آن دیوار طور خطرناک خمیده بود. فی الفور امر کردم تا عساکر، دیوار را تخریب کنند تا دوباره تعمیر گردد و بدین منظور خاک اضافی درکار بود و برای دریافت آن، باز تجویز شد تا از تپه های بی مارو (بی بی مهر) خاک آورده شود. کار شروع شد، اما دوسه ساعت بعد متوجه شدم که یک مرده را روی یک چهارپایی در حویلی قشله گذاشتند. جویای احوال شدم، عساکری که خاک می آوردند، فوق العاده وحشتزده معلوم میشدند و تنها همین قدر میگفتند که حین کندن زمین، بیک خُم مدفون برخورد کرده بود و سنگی را که بر روی آن خُم گذاشته شده بود یکطرف کرده و در همین موقع بود که فریاد برآورده و جان داد. هر قدر که فکر میکردم فهمیده نمیتوانستم، بالاخره تصمیم گرفتم تا چگونگی واقعه را در محل شخصاً ببینم. در آنجا رفتم و به کندن خاک جهت جستجوی کدام خُم دیگر شدم که دفعتاً یکی آنرا یافتم. بادقت و خونسردی کامل سنگی را که بالایش مانده شده بود، برداشتم. باترس و تعجب دریافتم که یک انسان در خُم نشسته بود، اما دفعتاً از هم پاشیده شد و بخاک تبدیل گردید. تنها چیزی که باقی مانده بود یک جوره چپلی و چند دکمه شاخی بود... سید کریم آغا از من خواهان تشریح این حکایت شد و من چنین اظهار کردم که پدرم حکایت میکرد که امیر عبدالرحمن خان هر سال به تنور سازان کابل امر ساختن ده ها خُم را صادر میکرد تا "مقصرین" را در آن انداخته و زنده به گور نماید..." (113)

تبعید کردن های اجباری افراد و خانواده ها از سوی امیر نیز یکی دیگر از شکنجه های روانی بود که همیشه علیه مخالفان دولت و سلطنت، مورد استفاده قرار میگرفت. چون تبعیدی که آنرا از زادگاه و از کنار همنان و هم کیشان خویش با حسرت تمام به جایی پرتاب میشد که با هیچ چیز آن از قبل آشنایی نداشته است. علاوه بر تبعیدی بایستی درد جانکاه بیکسی و بینوایی و بخصوص رنج فقر مالی را نیز متحمل میشد. افراد و خانواده هایی که در افغانستان از نام و نشان و یا از موضع و مقام بلند اجتماعی و اقتصادی برخوردار بودند، توسط امیر به هند یا ایران تبعید میشدند و یا خودشان با درک خطر جانی به خارج از مرزهای کشور فرار میکردند، نسبت به کسانی که در وطن از چنان امتیاز بهره ای نداشتند، فوق العاده دشوار تمام میشد. روی همین دلیل بود که غالباً هم امیر و هم مقام های انگلیسی از محنت ها و ندامت های آنها و قوتاً فوق سؤ استفاده بعمل می آوردند. انگلیسها آنانی را که از شهرت قومی یا خانواده گی برخوردار بودند مانند امیران یا شهزاده گان فراری و یا خائنان و جاه طلبان محلی و امثالهم ظاهراً نان و پناه میدادند، ولی عندالضرورت آنها را به نحوی از انحا مورد استفاده سیاسی قرار میدادند، مانند شاه شجاع سدوزایی، دوست محمد خان و عبدالرحمن خان بارکزی، نادرخان نبیره سلطان محمد خان طلائی، ببرک کارمل، صبغت الله مجددی، برهان الدین ربانی، ملا محمد عمر، حامد کرزی و اشرف غنی احمدزی.

و اما اکثریت فراریان افغانستان را اقوام واهالی شمالشرق، شمالغرب، جنوب شرق و مناطق مرکزی کشور تشکیل میدادند که در اثر تاراج و بیداد امیر، در عالم غربت و عسرت از شمال دریای آمو تا سرزمین ایران، از کویت تا کراچی و پشاور و ماورالنهر پراکنده شدند و آهسته آهسته هویت اصلی آنها نیز مضمحل گردید.

رعایت حقوق بشر، کرامت انسانی، ترحم، گذشت و مژدارا در قاموس سیاسی و اداری امیرجایی نداشتند. وی علاوه از آنکه کلیه زیرستان ملکی و نظامی و خانواده های آنها را تحت نظر داشته از اعمال و کردار افراد و خانواده های کشور اطلاع حاصل مینمود، مکاتبات و جریان ارسال و مرسول نامه های "رعایا" در داخل و مراسلات تبعیدی ها و مسافران میان خارج و داخل را نیز تحت کنترل قرار داده بود. یعنی نامه ها و بسته هایی که از طریق پست فرستاده میشدند، مورد بازرسی قرار میگرفتند. چنانکه در "سراج التواریخ" میخوانیم: "... چند قطعه مکتوب که فراریان و اخراجیان جلال آباد و لمقان {لغمان} و غیره مواضع و نواحی به نام بازماندگان و دوستان خود به ذریعۀ پوستان ارسال داشته بودند به دارالانشای حضور رسیده حضرت والا در روز بیست و ششم محرم، میرزا محمد شریف خان، نویسنده پستخانه جلال آباد را ارقام و انباه فرمود که "هر قدر مکتوب از خارج برسد، ارسال حضور نماید تا اگر غدری اندیشیده و نوشته باشند، مکشوف گردد و مراسم باز پرس به تقدیم رسیده سد رخنۀ فتنه انگیزی فرموده شود و او از صدور این منشور، مکاتیب آمدنی پشاور را تمام ارسال حضور نموده و همه مطالعه شده مکتوباتی که مشتمل بر فتنه ای و مفسده ای نمی بودند، رجعت قهقری یافته به مرسل الیه فرستاده و داده میشد و اگر مخلل و مندرج از احوال فتنه می بود، ضبط گردیده به نام هر که رقم می بود او را مواخذه میفرمود..." (114)

"مکتوبی از بسم الله نام فراری که به ذریعۀ پوستان از پشاور در لمقان به نام همشیره خود نگاشته و ارسال داشته بود، به دست آمد و نوشته بود که "اگر شراب انگلیسی به کار باشد، بنویسد که فرستاده شود" و حضرت والا، محمد علیخان وکیل حاکم لمقان را فرمان کرد که تحقیق این رمز نماید که جهت کدام مدعاست؟ و او خوه بسم الله را احضار و استنطاق فرمود و پنج شبانه روزش محبوس داشته تخویف و تحذیر زیاد نمود و او انکار آورده اظهار عداوت برادر خود نمود و حضرت والا از عریضۀ حاکم مذکور بر اظهار و انکار او آگاه گشته فرمان کرد که "التزام نامۀ شرعی از او بگیرد که اگر با برادر خود ارسال و مرسول و مکاتبه نماید و ظاهر گردد، مواخذه شود." (511)

روشهای استنطاق و گرفتن "اعتراف" از "مجرم" یا متهم، بسیار شدید و گونه گونه بود. من حیث نمونه باید گفت که "زوجه میرزا محمد جعفر خان سنجشی آنجا را که شوهرش فوت و امر والا به ضبط نمودن مال و منال و فرستادن اهل و عیال او از مزار شریف در کابل صادر شده بود، به حبالۀ ازدواج خود در آورده ما جرا از عریضۀ وقایع نگاران ولا به سمع فیض مجمع حضرت والا رسید که از جمله اموال ضبط شده محمد

جعفر خان، حلل و زیورات زوجۀ او را میرزا محمد صدیق خان مالک و متصرف شده کسی باز پرس این امر را نکرده است و با آن که زیورات شرعاً مال زن بود، حکمران ترکستان را فرمان شد که "حلل و زوجۀ میرزا محمد جعفر را از میرزا محمد صدیق، شوهر دوم بگیرد و اگر بهانه و حیلۀ پیش آرد، از او التزام گرفته ارسال حضور نماید که اگر مکشوف افتد، به قتل رسد" و او یک زوج دست برنجن طلا و چهارده دانه طلای بخارایی و چهار دانه راتسکۀ روسی و سه عدد قاب تعویذ از طلا و یک عدد بازو بند نقره و یک زوج خلخال نقره را که زوجۀ میرزا محمد جعفر خان از شوهر خود حاصل کرده با خود در خانۀ میرزا محمد صدیق برده بود، از او به دست آورده تحویل خانۀ دولت فرمود و از این گونه زیورات زنان به امر حضرت والا بسیار داخل خانۀ آمده از جمله درباره این یک عادلانه رفتار شد؛ زیرا که در شکنجۀ عذاب و عقار نیامده و گریه در زیر جامه و بیضۀ مرغ به آتش تافته در زیر بغل انداخته و مانده و پستانهایش به مثابۀ دیگر زنان در زیر تخته اُروسی نهاده و تخته از بالا به شدت بر آن رها داده نشده که مال و متاع شوهر خود را بنماید..." (116)

امیر موصوف، در نتیجۀ همین قساوت‌های ضد بشری بود که میگفت: "بعد از من، کنیز کورم برای سی سال سلطنت خواهد کرد!" و یا درواپسین لحظات زندۀ گی نفرت بار خویش، خطاب به فرزندش (حبیب الله خان سراج المله) گفت: "فرزند! با خاطر جمع به پادشاهی ات ادامه بده؛ زیرا من هیچ سرپرشور را در افغانستان زندۀ نگذاشته‌ام!"

این سخن امیر نیز درج تاریخ گردیده است که گفت: "... به این قسم، هیچ رعیتی به جهت تخت سلطنت افغانستان باقی نمانده است که امنیت سلطنت پسر مرا مختل نماید..."

فصل دوازدهم

بیعدالتی ها در امارت عبدالرحمن خان

به منظور آنکه بحث و بررسی تاریخی پیرامون استبداد سنگین امیر عبدالرحمن در سرزمین بلاکشیده افغانستان بر پایه اسناد مؤثق و استدلال محکمتراستوار گردیده باشد، بجا خواهد بود علاوه از سایر جفاها و بیدادگریهای بیست و یکساله امیر مذکور علیه مردم نادار و ناتوان کشور، آن بخش از ظلم و بیعدالتی و حق تلفی هایی را نیز درج این صفحات نماییم که مجریان اداره امیر (در مرکز و ولایات کشور) از این ناحیه، دود از دمار خلق الله کشیده بودند.

روان شاد ملا فیض محمد کاتب مؤرخ دربار امیر که از یکطرف شاهد وقایع سیاسی، اداری، نظامی و اجتماعی در کشور بود و از سوی دیگر، بخاطر نگارش "سراج التواریخ"، اسناد مؤثق و ذخایر کتبی درون ارگ شاهی در اختیارش قرار داشت، جریان بیعدالتی های هولناک این دوره تاریخی را با مهارت خاص و با شیوه رندانه و استادانه از خامه بر صحنه کاغذ کشیده و ثبت اوراق تاریخ نموده است. "کاتب" در چند جای از مجلدات "سراج التواریخ"، از ظلم و ضلالت فردی بنام "میرزا محمد حسین خان" و همکاران وی که مدتی در رأس دستگاه هولناک "دفتر سنجش" و "کوتوالی" کابل قرار داشت، حکایت ها دارد. البته این ظلم و ضلالتها، مزید بر سایر مظالمی بود که توسط حکام امیر عبدالرحمن خان در ولایات مختلف کشور به ضد مردم انجام میدادند.

مثلاً در جایی مینویسد: "میرزا محمد حسین خان سردفتر سنجش کوتوال کابل و میرزا عبدالرووف خان نایب او مقرر شدند و از این دو شغل بزرگ، رعب عظیم و خوف عمیم در دل خلق انداخته امور بس شگفت و هنگفت بر روی روزگار آورده کارهای آشکارا و نهفت بسیار کردند... نایب میر سلطان خان که تمام شهرهای افغانستان را زیر خوف و تهدید نگه میداشت و کوتوال او در قندهار زنان سید دوست محمد شاه متهم را روز روشن از خانه شان کشیده و در اداره کوتوالی احضار وزیر شکنجه قرار داده بود..." (117)

"... سه سال است که "واشا" نامی از صرافان اهل هندو به اجل موعود جهان را پدرود کرده و کسی به کوتوال کابل خبر داده که سی هزار روپیه از قیمت هجده هزار دانه طلای بخارایی مال سید نور محمد شاه خان صدر اعظم عهد امیر شیرعلی خان مرحوم که به او فروخته در نزدش باقی مانده. بنابراین از کوتوالی کابل حکم صادر گردیده که از زن و فرزند و اقربای "واشا" نام مذکور حصول نمایند. چنانچه میرزا سلطان محمد پسر و تعلقات

او را محبوس نموده و از این معنی تمامت اهل هندو قندهار به درب دربار آتش افروخته دود آه را به آسمان افراخته اند و هرچند محصلان کوتوالی از جانب حکومت امر برخاستن شد نشنیدند و تمام تاجران شهر از هندو و مسلمان شهادت به کذب و افترای این امر داده به محل صدق نپیوست. تا که مایملک گرفتاران را تمام فروخته ده هزار روپیه به حصول پیوسته تحویل خزانه کوتوالی شد و همچنین حکم ضبط مال و ملک سید دوست محمد شاه از محکمه کوتوالی کابل رسیده و همه استعداد او را کارکنان کوتوالی قندهار ضبط کرده و اکتفا به آن ننموده زن و دختر سید مذکور را با پنج تن از زنان نزدیکان او از خانه کشیده در سرای بندی خانه برده و از جمله زوجه او را در شکنجه زحمت و عذاب انداخته زجر و توبیخ زیاد به روی کار آورده اند و از صدور این امر، و اهمه بر دیگر زنان مستولی شده سه تن از ایشان چادر کهنه به سر انداخته از راه خفا حاضر دربار عام شده گریه کنان داد طلبیدند... " (118)

"... عبدالباقی پسر ایشک آقاسی محمد زمان خان را که پدرش در کابل و او در بستان خواجه عبدالله انصاری رحمت الله علیه پناه گزین شده بود، امر شد که روانه حضور نماید و او چندی در بستان بسر برده آخر الامر خود را از مناره به زیر انداخته پهلوی و پایش شکسته رستم علی خان برادر حبسی سپهسالار فرامرز خان او را با تن خسته و پشت و پهلوی شکسته گرفته به عبدالقادر خان خُسرش سپرد و پس از صحت یافتن، از نزد او گریخته خُسر و عیالش محبوس شدند و هم ملا سنجرا حکم شد که مال و منال بسیاری از فراریان در نزد او است، نیک مواظب باشد که پنهان نکند و تمام به تصرف دولت آید و نیز امر شد که تومانی دو روپیه اضافه از وجوه مذکوره حصول کرده شود که تنخواه و مواجب محصل و نویسنده ای که مامور این امر اند، از آن داده آید." (119)

"کاتب" ادامه میدهد "... ملا محمد حسن خان تاجر و محمد افضل و قربان و نعمت الله و علی رضا و موسی و سعد الدین و عبدالله نامان از دکانداران بازار فراه، در روز جشن متفقیه ملت که در روز بیست و نهم ربیع الاول این سال به پای رفت، در محضر عام و مواجیه جمهورانام، از خواص و عوام به پای ایستاده به زبان التجا و تمنا به گوش حاضرین بزم شور و سرور که از نزدیک و دور انجمن شده بودند، به آواز جهر رسانیدند که "در این روز مسرت و بشاشت اندوز و کامرانی ملت نجیبه افغانی که عموم ناس بدون یأس و هراس مشغول عیش و عشرت اند، همانا اظهار ایشان را به سمع اصغا استماع نمایند و محض رضای خدا و طلباً لمرضاته تعالی، معروض حضرت والا دارند که ایشان از حواله ناحق میرزا محمد حسین خان کوتوال کابل و سردفتر سنجش که میرزا حیدر نویسنده مولاداد خان حاکم سابق فراه، در زندان کوتوالی تخویف و تحذیر و عذاب و عقاب و تعلیم نموده، هزاران روپیه را به نام هر کدام ایشان از او برخلاف واقع سیاهه و امضا گرفته، حواله و امر حصول کرده است و اگر چنانچه این سیاهه او و حواله حق باشد، جمهور اهالی فراه و نواح آن که از حقیقت و نفس الامر، نیک آگاهند، امضا و

مهرنمایند که ایشان به سزا جزا یابند و الا شهادت نامه به مواهیر و امضای خود، از ناحق بودن، ارسال حضور و الا دارند تا شاید ایشان از زحمت و نقت این بلیه خلاص شوند. " و چون این حواله که از پیش گذشت، ناحق و از تعلیم میرزا محمد حسین خان بود، اهالی محکمه شرعیّه علاقه گلستان فراه، از گواهی دادن جمهوری و امضا و مهمور نمودن عموم مردم آن ولا، عریضه نگار حضور و الا شده رفع آن را از دوش آن تا توانان استدعا کردند و حضرت و الا در روز هفدهم جمادی الاخری از میرزا محمد حسین خان به ذریعه فرمان پرسید... و او که به عزم جلب منفعت خویش و حصول رضای طبیعت حضرت و الا، همواره این گونه مصادرات را به عمل آورده اقدام در آزار و اذیت بیچارگان مینمود و ریشه هستی و استعداد ضعفای ملت را به تیشه بیداد از بُنِ پرمی انداخت و خانه ها را ویران و ارامل و ایتم را بی آب و نان و دار آخرت خود را خراب می ساخت، همان سیاهه میرزا حیدر را که به ضرب چوب و لثمه و کوب و سوزن کلفت در انگشتان دست او فرو بردن به دست آورده و امضا و مهر او را حاصل کرده بود، به حضور و الا بنموده سد داد دهی شده حوله خود را حق قرار داده و از آن بینوایان حصول کرده همه را یاوه و فرار کرد. "

" کاتب " ادامه میدهد: " و همچنین ملک شاه زمان نامی از مردم چکری را از سبب سیرآرد که سرقت شده بود، در محکمه کوتوالی احضار فرموده او {را} دزد قرار داده انواع عذاب و عقاب نمود. و او اقرار به دزدیدن آرد نکرده ثروت و مکنشش ضمیمه ذخیره حرص و آز میرزا محمد حسین خان گشت، و چهار سال در زندان کوتوالی مقید سلاسل و اغلال بماند ... " (120)

"... حاکم اند خود {اندخوی} با دوصد سوار نظامی و جمعی از سواران اوزبکیه مملکی تعاقب نموده در عرض راه به ترکمانان رسیده جنگ سخت در پیوست و صد سوار و پنجاه تن پیاده از دزدان ترکمان را از دم تیغ گذرانیده چند تن را دستگیر ساخت و شانزده نفر اشتر با چند رأس اسب و اسلحه کشتگان به غنیمت گرفت و از همراهان عبدالغنی خان نه تن مجروح و یک تن مقتول گشته گوسپندان منهویه را با سرهای کشتگان برداشته مراجعت کرد و از رؤوس مقتولین مناری در آن سرزمین برافراشته- عبرت اللناظرین- ساخت. " (121)

چنانکه گفتیم، سلسله ظلم و بیعدالتی ها از کابل تا اقاص نقاط کشور کشانیده شده بود. نه تنها امیر با صدور فرامین سخت و قاطع و مجازات های هولناک خویش، ملت افغانستان را چون پرندۀ پَر بُریده و عقاب زخم خورده در میان قفس تنگ نامرادی های روحی و سیاسی نگهداشته بود، بلکه حکام، افسران و کارگزاران او در تمام ولایات کشور، تا جاییکه میتوانستند و برای شان مقدور بود، از هیچ نوع ظلم و بیدادگری و کشتار و تعرض و تجاوز به مال و جان و نوامیس مردم دریغ نمیکردند. به این بخش از مطالب مندرج در "سراج التواریخ" گوش فرادهید:

"سردفتر نظام صرفاً بخاطر اینکه گویا کتاب را از دفتر بخانه برده است، به دستور امیر، فوراً به قتل میرسد. جریان از این قرار بوده است:

"...میرزا عبدالحکیم سردفتر نظام در شب، کتب دفتر نظام را در خانه، جهت حصول اغراض شخصی و وصول به هوای نفسی خود برده و از نوشته و قایع نگار، حضرت والا از حالت پرخسارت و خیانت او اطلاع داشته... به دهن توپ بسته و کشته گشت..." (122)

باز هم از کرده های "سنجشیان" کابل و رییس آنها (محمد حسین خان) بشنوید:

"... سنجشیان کابل هشتاد و سه هزار و چهل و نه روپیه کابلی و پنجاه و شش فلوس و دو نیم دینار نقد و مقداری جنس که عمال و اهل دیوان محال فرخار و ورسج و کلفگان از توابع تالقان اغماض و غفلت نموده راه اغراض نفسانی و اغوای شیطانی سپرده به حصول نرسانیده و محاسبات رعایای سکنة مواضع مذکوره را قطع و فصل نکرده نا تمام گذاشته بودند، به روی روز و منصفه بروز آوردند و میرزا محمد حسین خان سردفتر سنجش، بیرون نویسی این مبلغ را با عمال و ضباطی که از عرض و استدعای سنجشیان به نام قطع محاسبات خود طلب کابل شده بودند، در روز بار تقدیم حضور والا کرده به مواجهه ایشان به عرض رسانید که این مبلغ بر علاوه سنجش غدر و خیانت اینان که به منصفه ظهور خواهد رسید، از اصل حق دولت بر ذمت ایشان باقی مانده است و ایشان تصدیق این عرض او را که تعلیم کرده و وعده خلاصی از قید حساب به ایشان داده بود، نمودند. و مبالغ باقیه را به نام رعایا و کدخدایان ایشان سیاهه و پا به مهری دادند. بعد حضرت والا در روز بیست و ششم مذکور ماه ذیقعد ارقام فرموده حاجی محمد گل خان تالقان و اربابان و رعایای مواضع مسطوره را احکام نمود که "چون مبالغ باقیات مذکوره قرار سند قبولی رعایا داخل دفتر نبود که حواله و امر حصول میشد، لاجرم حکم شد که سیاهه مبالغ بقایا را طومار مفصل ساخته ارسال دارند... و با صدور این حکم عادلانه حضرت والا، مأمورین بعید از انصاف دولت دست از ایذا و آزار و اضرار رعیت برنداشته اکثر از اعداد رعیت را بدون تفریق حق و باطل فرار و بیکار ساختند." (123)

"هفت لک و هفتاد و هفت هزار روپیه از دفتر سنجش کابل به نام بقایای شانزده ساله بر مردم قطعن حواله و فرمانی به نام سید احمد خان سردفتر آنجا صادر شده مصحوب میرزا محمد قاسم نامی که حصول این مبلغ را بر عهده گرفت، گسیل گشت و او در آنجا شده فرمان را به میرزا سید احمد خان نموده به موجب حکم مندرجه آن او را تکلیف معاونت بر حصول آن نمود و او به ذریعه عریضه یک تن سرکرده و دو تن محرر از حضور برای اجرا و حصول این حواله خواستار شد و هم معروض داشت که اکثر این وجوه از ابواب گفتگوی لاقبولی رعایا و بی جایداد و پادروهاست." (124)

خود سری ها و بی باکی های ظالمانه کارکنان "کوتوالی" و "دفتر سنجش" در همینجا پایان نمی یابد. روان شاد فیض محمد کاتب، دستبرد ها و سوءاستفاده های "محمد حسن خان" برادر محمد حسین خان سردفتر را نیز این چنین افشا میکند:

"... میرزا محمد حسن خان برادر میرزا محمد حسین خان کوتوال در زمان نیابت برادر خود، از نادر علی خان و قایع نگار امور خفیه کابل که محبوس شده به زیر حبس و حفاظت او بود، یک هزار و چهار صد روپیه و شصت روپیه را جنس از قبیل شمشیر و تفنگ و البسه دوخته و ساعت و موزه و ساز و برگ و پا افزار و بکس و غیره گرفته بود. در این وقت از عریضه نادر علی که به حضور رسید و نوشته بود که به رشوت از من گرفته است. حضرت والا عبدالغفار خان اجیدن پسر سردار شاد محمد خان را امر کرد که راشی و مرتشی را همچنان که محبوسند در محکمه شرعیه برده شرعاً رفع مخاصمه ایشان کند و او هر دو تن را به ذریعه محافظ نزد قاضی گماشته میرزا محمد حسن خان از تمامت اجناسی که نادر علی خان را بیم قتل در زندان داده گرفته بود؛ از عدم حاضر آوردن شهود نادر علی خان سوگند خورده مال حرام او را حلال آسا هضم کرد." (125)

"مقارن این حال، پانزده فقره از اغماض و اغراض کیشی و خسارت و خیانت اندیشی میرزا محمد حسین خان سردفتر سنجش و میرزا عبدالرووف نایب او و میرزا محمد حسن خان برادر او به ذریعه عریضه نادر علی خان کشمیری که از محبس معروض داشته بود به روی روز افتاده، رجوع تحقیق و تفتیش آن به میرزا سید حبیب خان سرکرده نصف امور دارالانشا و حواله و حصولش محول به محمد نعیم خان کمیدان حضور شده جمعی در تحت فشار استنطاق و تکالیف شاق آمده مبالغ خطیری حواله و حصول گشت." (126)

این ظلم و بیعدالتی دوران امارت عبدالرحمن خان نیز خواندنی است:

"... احمد خان پسر قطب الدین خان نامی از قوم خوگیانی شعبه درانی در اصل ابدالی که خانه دار پشاور و تاجر بود و روزگار بر خلاف اقبالش اتفاق افتاده مفلس و نادار گشت و به عزم حصول معاش عیال و اطفال خویش، راه سعی و تلاش برگرفته انفیه که مصطلح افغانستان و پشاور نسوار است برداشته راه مشهد مقدس پیش گرفته و مدتی روز ادبار در آنجا به سر برده نسوارش به فروش نرفت تا که زنش در پشاور فوت شده او در مشهد از مکتوب یکی از دوستان خود آگاه گشت و نسوار خود را ارزان و به زیان فروخته بهای آن را در بمبئی به نام تاجری حوال گرفت و از راه هرات عازم پشاور آمد و مکتوبی از عبداللہ خان کارگزار این دولت در مشهد مقدس حاصل کرده چون در هرات رسید حکمران آنجا او را جاسوس پنداشته در زندان کوتوالی محبوس فرمود و به حضور والا آگهی داده در روز بیست و هشتم شعبان ارقام رفت که "او خالی از فتنه و مفسده نخواهد بود، بایست گسیل کابل دارد..." و آن برگشته بخت بیچاره در کابل آمده در زندان کوتوالی افتاد و پس از مقید و مغلول شدن، احوالش مفهوم نگردید که ثبت ورقم میشد." (127)

تنی چند از ملازمان دولتی به نام های " هادی " و " شاه رحیم " که مرتکب لغزش و یا خیانتی گردیده اند ، به امر امیر ، چشمان شان از حدقه بیرون آورده شده خودشان به تاشقرغان و اعضای فامیل شان به جلال آباد تبعید میگردند ، ولی باز هم دفتر سنجش ، مبلغی را بنام باقیداری بالای آنها حواله میکند و آنگاه که دو مجرم محروم شده از بصر با تقدیم عریضه بی عدم بضاعت مالی شان را اظهار میدارند ، امیر دستور صادر مینماید تا وجه ذمه آنها از جیب اقوام و وابسته گان شان حصول گردد. لطفاً بخوانید :

"... عیال و اطفال ایشان از راه تبعید در جلال آباد مأمور اقامت گردیده خود ایشان مکحول و از حلیه بصر عاری آمدند. و از جمله شاه رحیم نام صوبه دار با هادی نامی از فوج پیاده ترکی ، پس از نابینا شدن مأمور موطن خود و اقامت تاشقرغان شدند و از دفتر سنجش به نام صوبه دار دو صد و پنجاه و چهار روپیه حواله شده ، او از کور بودن و چیزی نداشتن خود عریضه نگار حضور گردیده استند عای عفو حواله مذکوره نمود و حضرت والا نپذیرفته ارقام فرمود که " این عجز و ناتوانی او از ظلم و ستم خودش که نسبت به مردم هزاره از قوه به فعل آورده عاید حالش گردیده است. مبلغ حواله را از قوم او حصول کنند..." (128)

خواننده عزیز میتواند شدت عمل اداره امیر عبدالرحمن خان را از واقعیت تاریخی زیر ، خوبتر بداند:

"و مقارن این حال دو تن از اسیران دختران هزاره که به کنیزی حرم محترم شاهی روز به سر می بردند ، گریخته و پس از تفحص و تجسس ، از خانه محمد مهدی خان قزلباش به دست آمده املاک و قلاع او و غیره قزلباشان که در هزاره جات بودند ، با خانه ها و سرا های کابل ایشان تمام ضبط دیوان سلطنت شدند. "

(129)

بالاخره روانشاد "کاتب" در مورد ظلم و حق تلفی های میرزا محمد حسین خان کوتوال چنین مینگارد: "و هم در تضاعیف و قایع مسطوره ، میرزا محمد حسین خان کوتوال که رفته رفته در پایان به درجه استیفای دیوان اعلی رسیده ، از جنه و جنایت خود ، به امر اعلیحضرت امیر امان الله خان که ان شا الله در جلد پنجم رقم خواهد شد ، کشته گشت ، در این وقت به مال و متاع سلطان احمد خان ابن علی جان خان جوانشیر که از دسایس میرزا محمد حسین خان مذکور به قتل رسیده و ضبط شده بود ، غدر و خیانت و غفلت نموده بود ، حضرت والا سیاهه آنها به سید حبیب خان سرکرده نصف اداره دارالانشا حضور فرموده امر کرد که از جمله یک هزار و هفتصد و پنجاه روپیه قرار سند بر ذمه ملا عمرای مفتی محکمه شرعیه کابل را به توسط محمد نعیم خان کمیدان حضور حصول کند و بقیه را تحقیقات نماید و او به تحقیق و تفتیش پرداخته تا روز پانزدهم رجب از

اموال نقد و جنس سلطان احمد خان و غیره مجرمین که میرزا محمد حسین خان غفلت و حیف و میل کرده بود، به روی روز و محل انکشاف آورد..."

روان شاد "کاتب" بازهم بروفق اسناد مؤثق دولتی، بخشهایی از ظلم و بیعدالتی های دوران امارت عبدالرحمن خان را چنین ادامه میدهد:

"... میرزا محمد حسن خان قزلباش و سردفتر قند هار به امر محمد علم خان نایب الحکومه آنجا دست به سنجش حساب زمان حکومت سردار عبدالله خان تیموری بُرده چهارصد تن زن و پسر و دختر از مردم هزاره را که از ارزگان و غیره مواضع هزاره جات اسیر به دست آورده و به مردم افغان درانی و غیره فروخته و بهای همه را در کیسه حرص و خیانت خود انداخته به روی روز آورده برعهده سردار مذکور ثابت کرده معروض حضور داشت و حضرت والا در روز سیزدهم شوال، محمد علم خان را فرمان کرده میرزا عبدالواحد خان هندی را که دفتر فروش غلام و کنیز مردم هزاره در نزد او بود، طلب کابل فرموده و از روی سیاه او مبلغی بر سردار عبدالله خان حواله و حصول شد..." (130)

"... و محمد سرور خان کوهستانی که از بغاوت مردم پنجشیر آگاه شده با هزار تن سواره و پیاده از قومش راه سرزنش جانب پنجشیر برداشته... با سه صد تن از پیاده گان که رخصت بازگشت نداشت در شُتل درنگ کرد و مردم آنجا را بنابر آنکه باغیان طائفه بیگ زایی را پناه داده بودند، تماماً محبوس نموده زجر و توبیخ زیاد به تقدیم رسانید و از کردارش که نسبت به آن مردم نمود، بذریعه عریضه به اعلیحضرت والا آگاهی داده افعالش منظور و مستحسن افتاد؛ زیرا که جهال سکنه جبال را بدون از ضرب چوب کردن پندار به زیر بار شریعت و حکومت در نیاید..." (131)

"و از جانب دیگر سردار غلام حسین خان با چارصد تن از پیادگان ساخلو و پنجاه سوار نظامی و یک ضرب توپ، شیخون زده بیست و یک تن از منگلیان را مقتول و سی تن را مجروح ساخت و همه را از پیش برداشته شصت قلعه را آتش زده بسوخت و دو هزار سر بُز و گوسفند غنیمت گرفت..." (132)

"... و همچنین سردار نیک محمد خان محمد زایی و عصمت الله خان و بهرام خان جبار خیل غلجایی و جنرال محمد جان خان و محمد افضل خان وردک و غیره بزرگان در حین توجه موکب همایونی جانب قند هار، باهم معا هده کرده قرار دادند که وجود اقدس را گزند رسانند و نوشته پیمان و قرارداد ایشان بواسطه خادمان دولت به حضور اقدس والا رسیده تمامت ایشان گرفتار و زندانی شدند و بعد از زمانی بعضی مقتول و برخی از مملکت خارج شدند..." (133)

"... و از حضور اقدس والا مامور بازگشت بدانجا گردیده حکم والا شرف نفاذ یافت که در آنجا رفته فوج مقیم شنوار را راه تأدیب آن قوم خسارت نصیب کوچ داده تنبه و تهدید نماید و او با فوج نظامی و پیاده آلو سی نواحی جلال آباد و طوائف خوگیانی بر آن جماعت

تاخته جمعی را از مرکب هستی بخاک نیستی انداخته مساکن ایشان را آتش زده تمام بسوخت و بقیه آن شرارت پیشگان فرار کوی حرمان گشتند و اراضی و مزارع ایشان را به امر پادشاهی به مردم خوگانی سپرده مراجعت کرد ... " (134)

این سلسله از بیعدالتی های آشکار ظرف بیست و یکسال امارت عبدالرحمن خان آنقدر انبوه و متراکم بودند که هرگاه قرار باشد همه را درج این صفحات نماییم، طومار طولی از آن بمیان خواهد آمد. پس با ذکر بسیار فشرده از بعضی اجراء ناعادلانه و گاه ضد ناموسی حکام و کارمندان اداره امیر در اینجا بسنده میکنیم:

" حکمران غزنین دوازده تن زن و پسر و دختر و کنیز پسران میراحمد خان را پس از وصول در غزنین، روانه کابل ساخت "

" و سپهسالار آنها را از راه "گنل پته کال" رخصت بازگشت داده سیف الله خان حاکم " دره نیازی" را با مردم ایل جاری از راه دره نیازی بالای بغات گماشت. او رفته با باغیان درآویخته بیست و چهارتن از ایشان را خون بریخته شصت تن از مردان و زنان آن بد روشان را دستگیر ساخته، مابقی از راه فرار جانب وادی ادبار رهسپار شدند و سیف الله خان اسیران را با خود برداشته مظفرو منصور لوای مراجعت جانب عسکرگاه افراشت ... "

" پس حکمران غزنین از ایشان خط اقرار و التزام نامه های شرعی گرفته قرار داد که اگر از قرار قلمداد خود ایشان که به دفتر پادشاهی داده خاتم نهاده اند، افزون از ده یک شرعی شود، کامل به کار گزاران دولت رسانیده و جریمه نیز بدهند. و ایشان از چارچند و پنج چند شدن مالیات اراضی ایشان که میدانستند تفاوت کلی دارد و از جریمه ای که خط دادند خوفناک گشته همدستان تمر و سرکشی شدند. "

" و میرخان از گرفتار شدن زن و فرزندانش آگاه گشته جمعی از علما را شفیع خطای خویش ساخته از راه ضراعت و استعفای جنایت در منزل "دهنه دو آب" نزد مولاداد خان حاضر گردیده عفو تقصیر خواست و او که از جانب سنی الجوانب- پادشاهی مأمور به گرفتار ساختن او و غیره مفسدین شده بود، محبوسش کرده با دیگر گرفتاران زنجر عتاب سلطنت به محمد عمر خان حاکم باغران سپرده امر کرد که در زندان قندهار فرستد ... "

" و بزرگان سپاه هردو قلعه را شایان شأن رعیت ندانسته خراب کردند. بعد با باغیان در آویخته از طلوع آفتاب تا عصر کشش و کوشش مردانه نموده علاقه "ایلر" را که محل سکناي هفتصد خانوار و مشتمل بر باغ های انار است، مسخر کردند و از مشاهده این حالت، گروه مخالفین پشت به جنگ داده رو به هزیمت نهادند و اینان فتحیاب شده بیست در بند قلعه را آتش زده خراب نمودند و تمام دواب و مواشی ایشان را به غارت متصرف شدند. "

"و عبدالکریم خان کرنیل فوج مذکور به فراز گتئل برشده چند ضرب توپ برای ترعیب مردم سکنه آن جبال کشاد داده بعد داخل موضع "بانده" شد و چون مردمش فرار کرده بودند، سپاهیان نظام در "بانده" آتش زده بسوختند و روی به سوی هشتاد خانوار دیگر که به قرب فرودگاه لشکر مسکن و مأوا داشتن نهاده، یک تن مرد و نه فرد گاو به دست آوردند {اسیران را مردم غازی آباد زنده به آتش انداخته بسوختند} و گاو آن را ذبح کرده گوشت آنها را قسمت نمودند. و همچنین تمام آبادی آن مردم را تا "اریت" از صدمه آتش خراب و بیاب ساخته و..."

"و هم در خلال احوال مسطورۀ سابق ترا شرح حال میرزای موصوف، ملا میرزا نام شیر قوم چار صده که در وقت بغاوتش گرفتار دست چاکران دولت شده تا این وقت در زندان هرات محبوس بود، سپهسالار فرامرز خان اش به امر حضرت والا که بنام او شرف اصدار و ارسال یافت در دهن توپ پر بسته از صدمه آتش توپ، جسد او را لخت لخت ساخت و شادیار نام برادر و رسول داد نام داماد آن کج نهاد را به دار برزده هلاک کرد و مال و متاع مفسدین را که پس از گرفتار ساختن و بکابل فرستادن اشرار اولین... ضبط شده بود؛ از هرات در کابل فرستاده و چندی از اشرار که در سنگلاخ "درۀ نارستان" پناه گزیده و تاکنون به دست نیفتاده بودند و راه غوایت می پیمودند، کار گزاران دولت اعداد سپاه را گماشته صد تن از بزرگ و کوچک ایشان را به دست آورده روانه هرات نمودند..." (135)

ستمگری و بیعدالتی اداره امیر بحدی سنگین بود که هرگاه افراد و کتله های شورشی سلاح بر زمین گذاشته خود شان را به افسران نظام تسلیم هم میکردند، باز مورد تحقیر، تهدید، اسارت و کشتار قرار میگرفتند. به این شرح از صفحه (652) جلد سوم سراج التواریخ توجه فرمایید :

"... بعضی از آنها {شورشیان ناراض} که مرتکب خطای اندکی شده بودند، خود ایشان و برخی که مصدر خیانت بسیار گردیده بودند، پسران ایشان از راه پذیره نزد سردار معزی الیه {سردار عبدالقدوس خان} حاضر شدند. و او آنان را که از ناصیه حال ایشان آثار فتنه مشاهده کرد، تحت الحفظ در کابل فرستاد و از جمله میررضایی بیک و اوزمکی و میرکاظم بیک تمزانی و میرناصر بیک چاراسپانی و میرعلی خان بیک شیشه ای پس از وصول ایشان در کابل، مورد عتاب شاهانه گردیده گرفتار زندان عتاب شدند و بودند تا که در محبس و دیعت حیات سپردند. و دیگران به امر سردار عبدالقدوس خان هر یک پسر خود را به رسم گروگان یا یک تن برادرش را نزد او حاضر آورده و او همه را در اردو نگاهداشته پدران و برادران ایشان را امر کرد که از افواج پادشاهی دسته دسته را با خود در اندرون قلاع ایشان برده جای دهند و با ایشان قرارداد که در هنگام محاربه با مردم رهنورد دشت و کوه گمراهی، پیش روی سپاه پادشاهی جای گزیده در کار جنگ معاونت و همراهی کنند..."

و یا: " {سردار عبدالقدوس خان} دو صد تن پیاده ساخلو مأمور به اقامه هزاره دای کندی کرده کرنیل محمد الله خان را که با افواج پیاده نظام و توپخانه در علاقه حجرستان بود، نامه فرستاده پیام داد که همچنان مقیم حجرستان بوده به دستگیری خود آن مردم، سنگر سیدی به دور اردویش برافرازد و او این امر سردار عبدالقدوس خان را بسند بیباکی خویش ساخته و به انواع جور و تعدی سنگری برافراشت و آن مردم که جدید رشته اطاعت را به گردن نهاده و گاهی چوب محصل را ندیده بودند، مرگ را برزندگی ترجیح داده جویای فرصت بغاوت شدند..." (136)

همچنین: "... بزرگان اقوامی که از راه اطاعت نزد او {سردار عبدالقدوس خان} آمده حاضر آمده رهسپار معاونت لشکر پادشاهی شده بودند، همه از عطای خلعت منت احسان بر ذمت نهاده و تمامت قلاع خود را به امر سردار موصوف خراب و پست کرده با بام های خانه های اندرون قلعه برابر ساختند و اسلحه ایشان را به سرعتی هر چه تمامتر فراهم آورده به سردار معزی الیه سپردند و سنگ و چوب قلاع و بروج مخروبه را به دوش خویش در نقطه مرکزی علاقه ارژگان جهت تعمیر قلعه برای سکناي فوج نظام و انبار خانه و اصطبل و قورخانه پادشاهی حمل و نقل دادند..." (137)

فصل سیزدهم

قیام های مردمی علیه استبداد امیر عبدالرحمن خان

امیر عبدالرحمن خان ظرف بیست و یکسالی که در افغانستان حاکم بود، هزاران نفر اعم از زن و مرد و پیرو جوان را اسیر و کنیز و غلام ساخت، هزاران تن دیگر را توسط جلادان ملکی و نظامی خویش از دم تیغ بیدریغ گذرانید، هزاران خانواده را مورد غارت و تاراج قرارداد و صدها و هزارها خانه و کاشانه و کشت و آبادانی را طعمه آتش غیظ و بیداد خویش نمود.

تراکم آنهمه فشارها، تهدیدها، زورگویی ها و اسیرسازیه ها و همچنان سنگینی و صعوبت پرداخت مالیه و جریمه و باج و خراج و مهم تراز همه، سربریدن ها و و تخطی ها و بی ناموسی های مستمر علیه باشندده های شهر و ده و ولایت کشور که در تحت حاکمیت خشن و بی گذشت امیر عبدالرحمن خان صورت میگرفت، عاقبت، گروه ها و کتله های مظلوم و محکوم را واداشت تا از جان بگذرند و سربه شورش های مسلحانه و قیام های ضد سلطنتی بزنند. این شورشها و قیام های ضد استبدادی در ترکستان، هرات، قندهار، خوست، شینوار، بدخشان، کاپیسا، کوهستان، پنجشیر، فاریاب، غزنی، هزاره جات، خوگیانی، وردک، فیروزکوه، مرغاب، جاجی، جدران، منگل، پکتیا، و در میان اقوام اچکزایی، نورزایی، سلیمان خیل، غلجایی، باجور، شینوار، کنر، بلوچهای فراه، و سایر نقاط مملکت صورت پذیرفت که بخش عمده سالهای امارت و حاکمیت عبدالرحمن خان را احتوا نمود و باعث قتل و نابودی و فرار هزاران هزاران انسان گردید و اثرات سخت ناگوار فکری، اجتماعی، هنری و اقتصادی بالای جامعه افغانستان به بار آورد.

دکتر عبدالغنی هندی، ترجمان دربار امیر چنین مینویسد: "سیاست مطلق العنان و اختناق امیر عبدالرحمن خان موجب قیام و شورش های زیاد در کنج و کنار کشور گردید و اولین شخصی که بر علیه او شورش کرد، سید محمود از کنر بود که بر علیه سلطنت کابل قیام نمود، اما شکست خورده و به هند فرار کرد. به تعقیب {وی} میریوسف علی از شغنان که رو سیه را به کمک خود دعوت کرد تا او را جهت آزادی از سلطه حکومت کابل حمایت نماید... قبایل شینواری که در جنوب شرق جلال آباد سکونت داشتند... به سخنان امیر گوش نداده همچنان به عملیات خود ادامه دادند. بالاخره {امیر} مجبور شد سربازان خود را بدانصوب سوق داده و چهار بار بین طرفین محاربه صورت گرفته و هر مرتبه، آنها از طرف قوای امیر شکست خوردند. عبدالرحمن خان امر کرد تا از سرهای بریده کشتگان

آنها مناره بلند بسازند تا مثال آشکار در عوض همچو اعمالی آنها بود و در ضمن مایه پند و عبرت برای دیگران باشد. (138)

چنانکه امیر خود در کتاب خاطراتش میگوید: "...طایفه منگوخیل به کلی مقتول و معدودی از آنها که باقی مانده بودند به طرف تیرا فرار نمودند... امر کردم که از کله کشته شده گان دو منار بزرگ بسازند، یکی در محل سکونت شاه محمد که آنها را تحریک کرده بود، دیگری در جلال آباد ساخته شود..."

اینک، پیرامون هریک از قیامهای مردمی و نتایج خونین آن با اختصار صحبت میکنیم:

قیام مردم قندهار، هرات و میمنه (1888-1880م)

نخستین قیامی که در آستانه تخت نشینی عبدالرحمن خان صورت گرفت، قیام مردم هرات و قندهار به سرکرده گی شهزاده محمد ایوب خان (در سال 1881م) بود. ایوب خان در بحبوحه "پاچا گردشی" پس از سقوط امارت برادرش (محمد یعقوب خان) و تبعید وی به هندوستان، حاکم هرات بود. هرچند ایوب خان در جنگ میوند که میان قشون انگلیس و مردم دلیر هرات و قندهار بوقوع پیوست، سرفرازان به پیروزی رسیده تلفات جانی و مالی عظیمی به جانب انگلیسها وارد آورد، اما نخواست و یا نتوانست با استفاده از موقع مساعد، یعنی بدون تعلل از میدان میوند به داخل شهر قندهار و از آنجا بصوب کابل مارش کند. همین گندی و تعلل موجب شد که از یکطرف عبدالرحمن خان با تلاشهای بی وقفه، کارهای تبلیغاتی، تنظیم قوا و آماده گی لازم برای جنگ را به پیش برده قدرت سیاسی اش را استحکام بخشد و از سوی دیگر انگلیسها به همکاری وی، نفس تازه نموده غرض سرکوب قیام کننده گان، نیروی تازه دم به فرماندهی جنرال "رابرتس" از کابل به قندهار بفرستند. این زمانی بود که رهبران ملی، شخصیت های وطن دوست، علمای جید ضد انگلیسی و اهالی با درک هرات و قندهار به تبانی و معامله ضد مردمی عبدالرحمن خان با اشغالگران انگلیسی پی برده و جداً میخواستند با فداکاری و ریختن خون های پاک خویش، از این جریان ننگین جلوگیری نمایند که چگونه گی این جریان تا حدی در صفحات گذشته درج گردیده است. اما با پیش دستی عبدالرحمن خان و حمایت مالی و نظامی انگلیسها، این قیام برحق مردم بخون نشست و ایوب خان به ایران پناهنده شد و هرات و قندهار به چنگ امیر عبدالرحمن خان افتاد.

قیام مردم هرات و قندهار ماهیتاً سیاسی بود و دلیل عمده آن اینکه اهالی ولایات مذکور دیدند و شنیدند که امیر عبدالرحمن خان، با معامله مخفی سیاسی که با مقام های انگلیسی بعمل آورده است، افغانستان را بار دیگر در اسارت اجنبی قرار داده و بر ضد آیین آزاده گی و برخلاف ارزشهای جهاد مردم افغانستان عمل نموده است. در عین حال، سردار محمد ایوب خان که هم فرزند امیر شیرعلی خان بود و هم عملاً بر ضد تجاوز اجنبی شمشیر از نیام کشیده و با ملت هموار گردیده بود، نزد مردم افغانستان

محبوب و محترم شمرده میشد. پس میخواستند بجای امیر دست نشانده (عبدالرحمن خان)، امیر مستقل، خوشنام و هم صدا با ملت افغانستان بر اورنگ امارت بنشینند.

شخص امیر در صفحات (212 و 213) "تاج التواریخ" چنین اعتراف میکند: "... این مخاطره موجودیت نیروهای قوی ایوب خان در هرات در نظر بود، ولی لابد بودم از اینکه دچار آن نشوم. بعضی چیزها برای محمد ایوب خان فراهم بود که همه آنها با حالت من ضدیت داشت. مشارالیه ادوات حربیه و اسلحه بهتر و لشکر بیشتر از من داشت. علاوه بر آن، ملاهای جاهل به مخالفت من اعلان جهاد داده بودند و این کار به جهت پیشرفت محمد ایوب خان خیلی مساعد بود. اینها میگفتند من دوست انگلیسی ها هستم و حریف من غازی میباشد."

وباز می افزاید: "محمد ایوب خان دوازده هزار سرباز تربیت شده تحت حکم صاحب منصبهای ذیل با خود داشت: حسین علی خان سپهسالار، نایب حفیظ الله خان لوگری، نایب سالار ژنرال تاج محمد خان، ارسلان خان غلجایی، سردار محمد حسن خان، سردار عبدالله خان پسر سردار سلطان جان نوۀ محمد عظیم خان، سردار احمد علی خان پسر سردار محمد علی خان، نور خان، سردار عبدالسلام خان قندهاری، قاضی عبدالسلام پسر قاضی محمد سعید."

بعد از پیروزی امیر علیه شهزاده ایوب خان بود که وی و ایادی جنونزده اش دست از آستین غدر و جفا بیرون نموده با تعقیب و دستگیری و اسیرسازی و کشتار وسیع قیام کننده گان و طرفداران شهزاده محمد ایوب خان و همچنان افراد و گروه های ضد انگلیسی در نواحی غرب و جنوب غرب افغانستان، قیامت برپا نمودند. امیر چنان دچار جنون شده بود که وقتی فهمید تنی چند از علمای دین از ترس جان به عمارت "خرقه" در شهر قندهار پناه گزیده اند، خودش برخلاف عرف و اعتقادات مردم، به درون خرقه درآمد و آخوند عبد الرحیم کاکر، ملا عبدالاحد پوپلزایی و دیگران را با دست خود بیرون آورد و خودش آنها را به سرعت و پیش چشم مردم اعدام نمود.

در این هنگام، همچنان دلاور خان والی ولایت میمنه و یکی از طرفداران امیر شیر علی خان که از مدتی تقریباً بصورت نیمه مستقل حکومت میکرد، پس از تصرف هرات و قندهار توسط عبدالرحمن خان، وقتی از غدر و تبانی امیر با انگلیسها و ظلم و کشتار وی در کابل مطلع شد، بصورت مخفیانه با ایوب خان در مشهد تماس برقرار نموده او را به آمدن به مناطق شمال غرب افغانستان دعوت نمود و با همکاری و همنوایی اهالی آنجا، آماده گی جنگ گرفت. گفته شده که یکی از جواسیس خود فروخته امیر بنام "حاجی محمد" در مشهد، موضوع را کشف نموده توسط دستگاه تلگراف انگلیسها به اطلاع امیر در کابل رسانید. همینجاست که امیر، با غیظ و نگرانی داخل اقدام گردیده با شتاب، فرامینی عنوانی سردار اسحاق خان در بلخ، سردار عبدالله خان تیموری در هرات، جنرال الله داد خان در "اناردره" و "قلعه کاه" و سردار عبدالقدوس خان و امثالهم مبنی

برهشیار باش و اقدامات نظامی صادر نمود و آماده گیها برای جلوگیری از ورود ایوب خان به غرب کشور و سرکوب قیام کننده گان ترکمن به سر کرده گی دلاور خان اتخاذ کرد. البته این دومین قیام ضد امیر بود که (در سال 1884 میلادی) به ناکامی انجامید.

باید گفت که قیام میمنه به سر کرده گی دلاور خان اگرچه در یک مرحله به شکست مواجه گردید و امیر به همین بهانه، خونهای زیادی را توسط گماشته هایش به زمین ریخت، اما قیام مردم آن سامان بعداً به سر کرده گی محمد شریف خان فرزند محمد حسین خان (حاکم میمنه بعد از دلاور خان)، موازی با خیزش عمومی هزاره جات بازم دنبال گردید. محمد شریف خان در ابتدا از سوی امیر مأموریت داشت تا با سه هزار عسکر به سرکوبی هزاره ها بشتابد، اما در جریان حرکت به سوی هزاره جات و در اثر فشار وجدان و مشاهده اجساد خون آلود هموطنانش، آناتصمیم گرفت در کنار هزاره ها بایستد و تفنگش را علیه امیر خون آشام بچرخاند.

این مرحله قیام نیز هر چند مناطق مختلف مانند المار، قزل ایاق، نواحی پنجه، گرز یوان، بلچراغ، لولاش، قیصار، شیرین تگاب و سرپل را دربر گرفت و امیر ظالم را یکبار دیگر سخت نگران ساخت، اما عبدالرحمن خان طبق سیاست سرکوب و تاراج بیرحمانه اش، فرمان بسیج عمومی (الوسی و نظامی) را صادر نمود. پس در عین حالیکه به سرکوبی خونین هزاره ها (از سال 1891 تا 1893 م) می پرداخت، علیه به پا خاسته گان ترکستان نیز از هر طرف لشکر کشید. هر چند اهالی ترکستان در جریان خیزش ضد استبدادی شان، ضربات سختی به نیروهای مسلح امیر در نقاط مختلف مانند "درز آب"، "آقچه"، "بلچراغ"، "دره زنگ" و جاهای دیگر وارد کردند، ولی باز هم؛ در نهایت، بخت با امیریاری نموده قیام دوم نیز در سال 1893 م به شکست مواجه شد.

در همین شب و روز، هر چند سپه سالار داوود شاه خان حاکم هرات بود، اما دل به سوی سردار ایوب خان داشت. وی تصمیم به قیام علیه بیدادگریهای امیر عبدالرحمن خان گرفته پس از اتخاذ ترتیبات جنگی، همانند دلاور خان، با سردار موصوف که به خاک ایران پناهنده شده بود، تماس برقرار نموده او را دعوت به بازگشت به هرات نمود. در جریان همین آماده گیهای جنگی بود که سردار محمد ایوب خان خودش را از تهران به مشهد و از آنجا به منطقه "خواف" در نزدیکی های هرات رسانید. و اما چون تعدادی از افسران نظامی و عناصر وفادار به عبدالرحمن خان در میان سپاه تحت فرمان داوود شاه خان حضور داشتند، بنابراین، دستهای غرض در میان سپاه بکار افتاده آنها را به دو بخش (موافق و مخالف) منقسم ساختند. زد و خورد مسلحانه میان افراد سپاه هرات از یکطرف و سوقيات نظامی امیر و افسران او از سوی دیگر، موجبات شکست این قیام را فراهم آورد که در نتیجه، سپه سالار داوود شاه خان دستگیر گردید و سردار محمد ایوب خان از خواف بسوی مشهد عقب نشست. در آستانه همین رویداد بود که مقام های ایرانی در اثر فشار انگلیس، ایوب خان را دستگیر نموده سپس او را به هندوستان فرستادند تا

تحت نظارت دقیق انگلیسها در هندوستان قرارداداشته باشند. داوود شاه خان هم با عده یی از نزدیکانش به کابل فرستاده شده در آنجا به فرمان امیر، با شیوه وحشتناک سنگسار کشته شدند.

امیر عبدالرحمن که بی می مست بود و بدون این قیام ها نیز، با بکارگیری دستگاه مخوف جاسوسی و دستگیری و شکنجه و کشتار و تاراج، دود از دمار مردم میکشید، جریان میمنه و هرات و قندهار او را بیشتر از پیش هار نمود و دست به انتقامکشی ها و مجازات های هولناکی زد. تنها مردم ولایت میمنه، علاوه از تحمل تعدی و زندان و کشتار پس از این شکست، جریمه سنگین یک لک تنگه و پنجصد خروار گندم و جواری در هر سال برای دولت را نیز نصیب شدند. سرکرده گان مشهور قیام میمنه و هرات، مانند دلاور خان، نایب سالار تیمورشاه خان، غلام علی رساله دار، میر علم خان کرنیل، سلطان خان، عثمان خان، احمد کرنیل، سلطان محمد، احمد انور خان برگد، صمد خان کمیدان، توره خان منگباشی، المار خان قراول باشی، کمال الدین شاه آغاسی، امیریگ خان و امثالهم، پس از شکست، بدست عمال خونخوار امیر افتاده یا زنده سنگسار شدند و یا مانند گوسفند ذبح گردیدند و سایر اسیران که به کابل انتقال داده شده بودند، همه روزه، ده ده تا پانزده پانزده نفر در میدان "مراد خانی" کابل با ضرب شمشیر افسران امیر پارچه پارچه شدند. (139)

عبدالرحمن خان علاوه از آنکه تعداد غفیری از اهالی میمنه و هرات و قندهار را در ارتباط با غائله سردار محمد ایوب خان و دلاور خان و شریف خان... به قتل رسانید و بیرحمانه تاراج نمود، به تعداد زیادی از شخصیت های سرشناس ضد استعماری را نیز به هندوستان تبعید کرد. امیر تنها به تبعید افراد و شخصیت های سرشناس اکتفا نکرد، بلکه حتا اعضای خانواده های آنها را را نیز به خارج از کشور فرستاد و از هوا و فضای وطن محروم گردانید. چنانکه خانواده های شصت و هفت تن از سران مبارزین ضد انگلیسی را که با سردار محمد ایوب خان همکار و همراه بودند، از افغانستان اخراج نمود.

امیر همیشه در صدد بهانه بود تا دشمنان حقیقی یا خیالی اش را دستگیر، زندانی، تبعید و مقتول سازد. مثلاً، وقتی طرح ترور وی در شکارگاه چمن بینی حصار کشف شد، علاوه از گرفتاری و چانواری محمد افضل خان و محمد موسی خان فرزندان عبدالکریم خان صافی بعنوان عاملان اصلی قضیه، صدها تن دیگر را با گناه یا بیگناه به کام مرگ و نابودی سپرد. همچنان، وقتی گفته شد توطئه قتل امیر در راه کابل - قندهار در کار بوده است، صدها انسان میهن را از دم تیغ تیز عبور داد. که از آن جمله، میتوان از سردار نیک محمد خان، عصمت الله خان، بهرام خان جبار خیل، جنرال محمد جان خان و محمد افضل خان وردک نام برد. همانطور، وقتی یکی از سرایان ولایت بلخ، حین عبور (رسم و گذشت) از حضور امیر، با تفنگ دسته داشته به سوی وی شلیک

میکند، امیر، آتش به خانه و کاشانه صد ها تن از اهالی ملکی و نظامی آن ولایت می افکند و دست به قصابی و کشتار می یازد و قس علیهذا.

قابل یاد دهانی است که سپه سالار غلام حیدر خان اورکزایی که در نزدیکی سرباز دلبرو شلیک کننده به جان امیر ایستاده بود، جوان تفنگ بدست را با عجله توسط شمشیر به قتل رسانید. امیر که مرد شکاک بود، این عمل سرباز و سپه سالار مذکور را دال بر توطئه علیه خویشتن دانست و علی رغم آنکه غلام حیدر خان اورکزایی خدمات شایانی در جهت تعمیل او امر عبدالرحمن خان انجام داده بود، مورد سؤظن واقع شد و پس از مرگش، دارایی و خانواده و هست و بود وی به امر امیر ضبط گردید.

قیام مردم اندر یا خیزش غلجایی ها

اهالی اندر ولایت غزنی که از قوم بزرگ غلجایی میباشند، در جنگ مقاومت ضد تجاوز انگلیس به سرکرده گی مرد دلیر بنام "ملا مشک عالم" سهم بزرگی ادا نموده بودند، اما پس از بقدرت رسیدن عبدالرحمن خان، بجای احترام و نوازش، مجازات خونینی را پشت سر گذاشتند. حکمران غزنی (سردار محمد حسن خان) با ساس فرمان امیر، شروع کرد به جریب کشی جدید اراضی اندری ها و افزایش تعیین مالیه بالای دهقانان و زمینداران و در نتیجه، مقدار و اندازه مالیات قابل پرداخت، بیشتر از پنج برابر بالارفت بنابراین، اهالی اندر د ور هم جمع شده پس از جروبخت طولانی، چنین فیصله بعمل آوردند: "اگر کار گزاران دیوان سلطنت، بست مالیات سابقه ما را نشکنا نده چیزی اضافه تر ثبت نماید، البته خواهیم داد، بشرط آنکه ده یک شرعی را طالب نشوند" (140)

در عین حال، مردم اندر که زیر فشار حکمران غزنی قرار داشته و در این موقع، رهبر دلیر شان "ملا مشک عالم" نیز از دنیا رفته بود، ناگزیر نزد "آخوند زاده عبدالکریم" فرزند وی مراجعه نمودند تا رهبری قیام ضد دولتی را بعهده بگیرد. وی با مردم خود در این مورد همنا بود، اما بخاطر آنکه حکمران غزنی را فریفته باشد، در برابر تقاضای او مبنی بر خاموش ساختن قیام، چنین نوشت: "... سنگ آسمانی بر سر ما افتاده که تدبیر و علاج رفع آن را نمیتوانیم بنماییم چنانچه اگر بگویم فقیر و بی قوم و یا برخی طلبه در گوشه مسجد نشسته دعای دوام دولت را مینماییم و مردم اندری که مفسده ایشان سمر و مشتهر گشته، پند و اندرز ما را نه پذیرفته گفتار ما بکنند {شاید به کند و} می گذارند. حضرت والا و کار گزاران خواهند گفت که چه معنی دارد و او استاد و مقتدر مردم میباشد و تمامیت مردم اسلام سکنه افغانستان از راه مقاتله دولت انگلیس به دور او انجمن شده بودند، حالا چگونه مردم اندری به وعظ و نصیحت یا بدو سنی و قوم داری او مطیع و منقاد و پذیرایی عشر شرعی نمیشوند؟ باری اگر چه میتوانم جواب بگویم که درین زمان رعایت حق استادی نیست؛ زیرا که التفات پادشاه نسبت بماندک شده و عزت ما

برباد رفته و چشمداشت هرکس به مرحمت پادشاه هست. میدانم که حاجت خواستنم منظور نمیشود و هم اگر مردم را نصیحت و موعظت کنم البته قبول نمی یابد، اما به اندازه وسع و طاقت، کوشش میکنم و این را نیز میدانم که در صورتی که تکلیف بحدی رسیده که تحمل و طاقت را فرو برده پس بنا بر چه و با اعتماد کی رعیت را تسلیم نمایم و بکدام نوع رعیت را از جانب پادشاه آسوده خاطر سازم و حال آنکه دشمنان دین اسلام از شرق تا غرب دهان باز کرده اند که اسلام را فرو برند و ما مردم در میان خانه خود در بدمی و خرابی را پیشۀ روزگار میسازیم. چه حالت است. فقط " (141)

البته صدور این نامه به حکمران غزنی و طبعاً از سوی "حضرت والا" پذیرفته نشده فرمان آتی عنوانی سردار محمد حسن خان حکمران غزنی صادر شد: "از گرفتن ده یک که حکم خدا و رسول است زنهارد دست برندارد که اگر قبول نکنند به امر خدا و رسول ملامت و مخدول شوند."

پس برای مردم "اندر"، راه دیگری جز جنگیدن در برابر دولت مستبد باقی نماند. امیر بر بنیاد همان سیاست ترفند و سرکوب، برای مردم توخی و تره کی و علی خیل و سلمان خیل و اهالی خوست و نواحی آن فرمان صادر نموده به آنان دستور داد تا بسیج شوند و به کمک و پشتیبانی مالی دولت، علیه "اندری های خلاف امر خدا و رسول" بجنگند. اما در چنین مقطع زمانی، مردمان مورد نظر امیر غدار که میدانستند برادران و خواهران اندری شان نه دشمن امر خدا و رسول، بلکه مورد تهدید پادشاه ظالم قرار دارند، بجای آنکه بدانسو رجوع نمایند، خود همدست و همدل شده به رهبری شخصیت های آزاده بی چون شیر جان خان توخی، ممو خان، سعید محمد خان، شیر محمد خان، ملک کوک کوچی، شاه خان هوتکی، و امثالهم، به ضد حاکم دولت مارش نموده مال و دارایی حاکم مذکور را متصرف میشوند. (142)

هرچند امیر در "تاج التواریخ" خویش ادعا میکند که "به این طریق مستمریهای تمام این اشخاص که خود شان را محل اعتنا میدانستند با مستمری خانواده موش عالم {ملا مشک عالم اندری} مذکور و مستمری اکثر همین موشها را موقوف کردم و این وجه را به سرباز های شجاع که به جهت قتل این گونه موشهای شقی و موذی مستخدم کرده بودم، دادم تا این موشها دیگر نتوانند بطور بی انصافی از مردم اخذ پول نموده خانه های مردم را سوراخ نمایند" و می افزاید که "این اقدام اسباب هیجان زیاد در میان ملاها و پیشوایان مذهب {مذهبی} و اشخاصی که خود را اولیا میدانستند گردیده داد و فریاد زیاد میکردند و شورشیه که در باب آن در این موقع مذاکره مینمایم، نتیجه این رفتار اجمالی من بود، ولی خوشبختانه در این شورش همه موشها را بکلی تمام نمودم."

ولی در واقع، چنین هم نبود که امیر میگوید. یعنی مادامکه مردم مظلوم اندر، هوتکی، تره کی و غلجایی و غیره دست به شورش و قیام عمومی می زنند، دیگر موضوع تنها قطع مستمری تنی چند از ملا و روحانی در میان نیست، بلکه این شورش جنبه سیاسی

نیز داشته اسباب و عوامل دیگری هم در میان بوده است. مثلاً، عبدالرحمن خان علاوه از آنکه در برابر شخصیت بزرگ جهادی قوم "اندر" (ملا مشک عالم) به حرمتی نمود، تعداد دیگری از رهبران و بزرگان آنها را دستگیر و به زندان افکند. مانند شیرخان توحی فرزند میر احمد خان غلجایی، عصمت الله خان، شاه خان هوتکی و امثالهم. چنانکه طی صفحات گذشته، گوشه هایی از ظلم و تعدی و تحمیل مالیات سنگین و توهین کردن ها و بگیر و ببند امیر و دار و دسته اش را که موجب قیام های اهالی ترکستان و هزاره جات و غزنی و امثالهم گردید، بیان داشتیم.

اما متأسفانه، اشتها رات امیر در بعضی از محلات دیگر اثر میگذارد. مثلاً، اهالی نا آگاه "محمد خواجه" و "چهار دسته" و "جغتو" به رهبری یکی از چاکران خود فروخته امیر بنام "محمد اکبر خان ولد گلستان خان"، عقب جبهه اندری ها را در بخشهایی از خوگیانی سنگرمیگیرند و سپهسالار غلام حیدر خان، محل ششگوارا استحکام میبخشد. هر چند به پا خاسته گان اندری خودشان را میان دو سنگ آسیاب می بینند، ولی باز هم دلیرانه می جنگند تا آنکه به تعداد یک هزار نفر کشته داده به شکست مواجه میشوند. سپهسالار مذکور به سلسله سر بریدن های همیشه گی خویش، سرهای کشته شده های اندری را نیز از تن هایشان جدا نموده منحنیث تحفه برای ارباب خونخوار به کابل میفرستد تا از آنها در پشته شمال شرقی چمن، مناری برپا گردد.

این کشتار و سرکوب خونین برای امیر کافی نبود و بنابراین، فرمان آتی را عنوانی سپهسالار غلام حیدر خان صادر میکند:

"1- از هر خانه مردم اندری یک میل تفنگ و یک قبضه شمشیر گرفته شود

2- ساکنان قول سبزی خلع سلاح گردد

3- اگر مردم خواجه خیل زرمات با مردم اندری و تره کی متحد باشند، بعد از تحقیق، اسلحه ایشان دستیاب گردد

4- جهت مصارف سپاه در یک روپیه سه پاو روغن به زور گرفته شود و از تاجک غزنی نیم چارک و بقیه اجناس را از نرخ روز ارزان بفروشند تا نقصان کشیده دو باره شورش نکنند.

5- علمای تره کی و اندری هر چه از حکومت خورده اند، پس بدهند

6- املاک فراری های ایشان به اقارب آنها فروخته {شده} و بهای آن تحویل خزانه شود

7- از محبوسین گرفتاری آنها کم از هزار روپیه گرفته نه شود

8- املاک هزاره قره باغ دو باره بخود شان داده شود و پنجاه درصد از آنها حاصل گردد

9- هر قدر زمینی که از لوهانی و اندری و خروتی در قره باغ هزاره باشد، برای دولت ضبط گردد

10- تاوان مال تلف شده سرکار را اندری و تره کی کاملاً بدهند. " (143)

امیر عبدالرحمن خان، علاوه بر اعمال و رفتار بیادگرانۀ ضد مردمی اش، در تبلیغات و بهم اندازی اقوام و مناطق مختلف مملکت در جهت بقا حاکمیت مطلقۀ خویش نیز ید طولاً داشت. مثلاً، وقتی قیام مردم "اندر" بخون می نشیند و مردم تغرو تره کی و علی خیل مربوطات آن اقدام به قیام مسلحانه علیه مظالم دولت مینمایند، امیر طی فرمانی به حکمران قندهار چنین دستور میدهد: "... مردم دُرانی و فارسی زبان را به منکوب و تاراج نمودن هوتک و تغره سپار سازد ... و درانی ها را از روز حرکت تا وقت مراجعت، ماهانه ده روپیه کابلی بدهند." و متعاقب آن، چنین فرمان میدهد: " همه مَلِکان را محبوس نموده در کابل بفرستند؛ زیرا که پزرگان غلجایی هوای پادشاهی در سر دارند تا دهن و دندان ایشان نشکند، هرگز مطیع و منقاد نه شوند و اگر مردم کاکر، عبدالکریم پسر ملا مشک عالم اندری را با دیگر شرارت پیشه گان که پناه به ایشان بُرده اند، بدست ندهند... دمار از روزگار مردم کاکر نیز بکشند..."

امیر در یک مرحله دیگر از انکشافات اوضاع جنگی، یعنی در جریان قیام هزاره جات، خطاب به قوم دُرانی مینویسد: "... پس در وقتی از پایمالی مأمون و محفوظ خواهند گشت که املاک هزاره را صاحب و قابض شوند و اکنون مردم دُرانی بر بستر غفلت خوابیده خیر و شر و نفع و ضرر خود را نیک نمیدانند..."

باز در مورد تحریکات طائفۀ دُرانی توسط امیر عبدالرحمن خان، از قلم فیض محمد کاتب در "سراج التواریخ میخوانیم:

"... حضرت والا در روز سه شنبه بیست و ششم شوال در پاسخ ایشان رقم فرموده ارسال نمود که: شکایت سردار عبدالقدوس خان از جایی است که مردم دُرانی صد خانوارند و پنجصد الی ششصد تن از راه ایلیت و قومی در هزاره جات رفته باقی همه در خانه خود نشسته اند و اگر چنانچه مردم می بودند و غیرت قومی می داشتند از دو خانه یک نفر کمر نبرد به معاونت دولت می بستند، همانا پنجاه هزار مرد جرار می شدند که دمار از روزگار اشرار هزاره کشیده وجود ایشان را از مملکت افغانستان نیست و نابود میکردند و از امر مکنون خاطر والا که پیشنهاد ضمیر منیر دارد و میخواهد که اراضی و املاک هزاره را به مردم دُرانی بدهد، آگاه میشدند..."

و یا به این فرمان توجه کنید: " حالا شما مردم افغان را چه شده و چرا هوش به سر آورده مُلک و زمین گروه رافضی را که دشمن دین شما {هستند}، متصرف نمی شوید؟ و از این نمی اندیشید که باز دشمنان شما رفته رفته در موطن خویش جا گرفته و فرصت یافته امری را که در نهاد دارند، به روی کار آورده شما را بر باد و تاراج دهند. پس میباید که

افاغنه غوری و بغلان، آن اراضی را رایگان ضبط تصرف آنرا از ضروریات دین و ایمان دانسته متصرف شوند " (144)

همان بود که جلادان امیر، از سرهای شهدای ضد استبداد، در مواضع "زرین خیل"، "ناوه" و "تره کی" منارهای یادگاری بنا نهادند.

برخی از این نوع اقدامات ظالمانه امیر در صفحات "سراج التواریخ" چنین آمده است: "و آنگاه که مژده حصول این فتح از عرایض افسران سپاه نظام و بزرگان لشکرایلات و احشام که حاضر آن مقام گردیده بودند به مسمع فیض مجمع حضرت و الارسید، همه را تحسین و آفرین فرموده نگار داد که تمامت مال و منال آن گروه دد خصال پر شما حلال باد و برای دولت جزا سیران آن قوم شیر، دیگر چیزی به کار نیست. می باید که همه را با خود بیاورند و مال و متاع ایشان را در بین خود علی السویه قسمت نمایند."

امیر سیاست بهم اندازی اقوام را نه تنها از راه صدور فتوا و اشتها و تبلیغات سوء به پیش می برد، بلکه قرار توضیحات قبلی، از طریق جلب اهالی مناطق مختلف، با دادن امتیاز مالی و اختیارات قتل و اسیرسازی برای آنها، عساکر مسلح، "الوسی" و "ایلجار" را بر ضد قیام کننده گان به راه می انداخت. هر چند این سیاست خانه خرابکن را در سرتاسر کشور بکار گرفت، با آنها در مورد سرکوب هزاره ها، اندری ها (غلبایی ها) و نورستانی ها، با شدت تمام آنرا انجام داد.

روان شاد میر غلام محمد غبار در صفحه (663) "افغانستان در مسیر تاریخ" در این باره چنین مینویسد: "مضرترین روش او {امیر عبدالرحمن خان} در چنین موارد این بود که امیر برای سرکوبی یک شورش محلی تنها با سوق عسکر اکتفا نمی نمود، بلکه از مناطق مختلف اجباراً قوای مسلح تشکیل و بر ضد شورشیان بکار می انداخت و بدینصورت، تخم دشمنی و استخوان شکنی را بین طوایف و مناطق مختلف افغانستان میکاشت و اتحاد و وحدت ملی را زخم دار میساخت."

چنانکه امیر دریکی از دستور نامه هایش عنوانی کارگزاران دولتی چنین مینگارد: "اگر طوایفی که درج اشتها رند و اندر زنامه ها به ایشان فرستاده شده سر بر خط فرمان نهند، زده و بر باد شوند؛ زیرا که سوزنش آن مردم بر عهده همه مردم افغانستان از افغان و هزاره لازم و محتتم است که نظامی و ملکی بالاتفاق ایشان را سزا و جزا بدهند..."

قیام هزاره جات (1893-1891م)

قیام و خیزش هزاره ها در مناطق مرکزی کشور، در واقع طی سه مرحله مختلف صورت گرفت (1880-1882م)، (1893-1891م) و (1909-1914م). گفتنی است که مرحله نخست قیام که در اوایل امارت عبدالرحمن خان صورت پذیرفت، بر ضد جریب کشیهای جدید و تحمیل مالیاتهای سنگین بالای دهقانان و بخصوص بالای میران و فتودالان

مناطق مختلف هزاره جات بود که طبعاً زمینداران کوچک، اجاره داران، مالداران و اکثریت "نوکران" میرها و بیگها را نیز شامل میگردید. مرحله دوم که بسیار گسترده، همه گانی و خونین بود، در واقع ماهیت سیاسی و توده‌یی داشت. قیام‌کننده گان سالهای 1893-1891 م که بر ضد ستمگریهای مامورین دولتی، ظلم عساکرو افسران نظامی، رشوه‌گیری و فقر مالی، تخطی و تجاوزنا موسی و فشار دو جانبه مالی و سیاسی کارمندان دولتی و میران و فتودلان خاین و سازشکار محلی صورت گرفت، سخت ویرانگر و هولناک بود. و اما قیام‌های مرحله سوم (1914-1909 م)، یا در سالهای امارت حبیب‌الله "سراج‌الملله" صورت گرفت، در اثر ضربات عمیق و همه جانبه‌ای که قبلاً اهالی هزاره جات متحمل شده بودند، و همچنان قوای مسلح و منظم دولتی نیز به حد کافی در نقاط مهم و راه‌ها و معابر هزاره نشین مستقر بودند، تقریباً به سهولت سرکوب گردید.

قبل از آنکه به شرح اقدامات نظامی و سرکوب قیام هزاره‌ها بپردازیم، بهتر است قسمتی از عوامل و اسباب قیام دوم (1893-1891 م) را از صفحه (703) جلد دوم "سراج التواریخ" در اینجا نقل کنیم:

"چون افسران و اعداد سپاه نظام چنانچه سردار عبدالقدوس خان از جور و ستم ایشان... عریضه‌نگار پیشگاه حضور سعادت دستور انور والا شده و حکم در کابل فرستاده فتنه جویان مفسده خویان هزاره که ایشان را سپاهیان نظام، خود سرانه از هر دره و بیشه گرفتار ساخته در اردو فراهم آورده و محبوس کرده بودند، بنام او شرف صدور یافته و او که قبل از پرتو و وصول افگندن این منشور در موضع "چوره" رفته اقامت گزیده بود، یک یک را پس از وصول این فرمان، پیهم روانه کابل نموده چون در باب جور و تعدی سپاهیان از سهو منشیان حضور فرمان بازداشتن و منع کردن از ستم مرایشان را شرف صدور نیافته بود، وی اعداد و افراد سپاه را درست‌م ایشان هیچ نگفته و ایشان در جور و تجاوز جری تر شده ظلم و بیداد زیاد به روی کار آوردند. حتی مرتکب اموری که در شرع مطهر از منهیات است، شدند. چنانچه شبی سه تن از سپاهیان در دره پهلوان واقع از زگان به بهانه تفنگ جستن به خانه مردی که زن جمیله‌ای داشت، درآمده و شوهر آن زن را دست و پا محکم بر بسته به مباشرت فعلی که در شرع نمی‌بایستند کرد، اقدام نموده پهای بردند و برادر آن مرد آگاه گشته چند تن از هزارگان ستم‌دیده درد رسیده را خبر داده ایشان در میان پیمان نهاده باهم گفتند که از چنین زندگی، صد بار مرگ اولی است که امری را که در عالم انسانیت و طریقه انیقه شریعت نا روا باشد به چشم سر دیده و آه حسرت بیز حیرت آمیز از دل کشیده پا به دامن بی‌غیرتی پیچیده صبر نماییم خلاصه از ظهور امور مذکوره و خطا و خبط سردار عبدالقدوس خان که از عدم سیاسی دانی به روی کار آورد، مردم هزاره شورش آغاز کردند..."

آنگاه که امیر ترتیبات اتخاذ کرد تا بالای هزاره جات یورش همه جانبه برد، فرامینی عنوانی بزرگان طوایف وردک و اندری و ترکی و علی خیل و هوتکی و غیره فرستاده

امرنمود که "ایشان با رجال اقوام وایل و احشام خود روی یورش به سوی موطن و مساکن هزاره بدگنشی که مرتکب فتنه و شورش شده اند، نهاده دمار از روزگار ایشان بر آرند و از جمله مردم تاجیکیه و طوایف سه گانه هزاره غزنین را با مردم وردک حکم رفتن از راه "سراب" و "ناهور" و "مالستان" صادرگشت و فوج پیاده نظام پنجشیری را که مقیم مقرر بود با دو صد تن از سواران نظام از راه جاغوری امر رهنوردیدن شد که در "سنگماشه" رفته با کرنیل فرهاد خان همدست و همعنان شوند..."

آنگاه که تنی چند از سرکرده گان هزاره در مقابل غرور و تکبر جنرالان امیر و پیش آمد های تحقیرآمیز و فشارهای مالی آنها، نامه آتی را عنوان حکمران غزنی فرستادند، چاقوی امیردسته یافت و در صدور احکام شدید عنوانی حکمرانان و جنرالان و افسران لشکر، از جدیت بیشتر کار گرفت. نامه آنها از این قرار بود:

"اگر شما افغانها به استظهار امیر جمسانی خود مغرورید ما به استظهار امیر روحانی خود یعنی صاحب ذولفقار مغرور ترمیباشیم... ای مامورین افغان! چرا در مراسله خود اظهار داشته اید چهار دولت همسایه شما میباشند، چرا نگفته اید پنج دولت، همسایه شما میباشند؛ زیرا که دولت ما را هم باید شامل میکردید، به جهت خوبی و سلامتی خود تان به شما صلح میدهیم که باید از ما دوری بجویید." (145)

فیض محمد کاتب در صفحه (740) جلد دوم "سراج التواریخ" مینویسد: "... و سرکار اعلی در قلع و قمع بنیاد این بی دینان که اثری از ایشان در آن محال و خلال جبال نمائد و املاک ایشان در بین اقوام غلجایی و ذرائی تقسیم شود، چنین سرشته و تجویز فرمودند که سپاه نصرت پناه نظامی و الویس از هر سمت و جانب مملکت دولت خدا داد آنچنان در خاک طوائف باغیه هزاره جات جمع شوند که نفری از آن طوائف گمراهان، جان به سلامت نبرد و رها نشود و کنیز و غلام از طوائف مذکور به دست هرنفری از اقوام مجاهدین افغانستان بوده باشند..."

بنابراین، لشکر مسلح ملکی و نظامی بدین قرار، رهسپار سرزمین هزاره جات گردید:

"و مطابق این ایام، تقریباً یک لک مرد مسلح از لشکر ملکی، چهل فوج پیاده و بیست هزار سواره نظامی و صد ضرب توپ که به امر و فرمان حضرت والا... از هر طرف روی استیصال بسوی جبال مسکونه هزاره وحشی خصال نهاده و هر کدام به مقامی از مواضع مستعده رسیده به محاربه اقدام نمودند."

و به قول نویسنده "تاریخ ملی هزاره" (مغل)، صفحه (142): "برای سرکوبی شورشیان هزاره، نیروهای بسیار زیاد جمع آوری و تهیه شده بود که تقریباً چهل فوج پیاده نظام، ده هزار سواره نظام کمکی با صد میل توپ، صد هزار پیاده و بیست هزار سوار مسلح عادی و غیر نظامی کمکی بودند."

بسیج عمومی و ترتیبات جنگی عبدالرحمن خان تقریباً در سرتاسر افغانستان، بخصوص در ولایات فراه، قندهار، هرات، کابل، مزار شریف، بدخشان، غزنی، جلال آباد، واکان، تاشقرغان و غیره انجام داده شد.

مثلاً امیر، این فرمان را عنوانی یکی از حکام خویش صادر نمود "... بر سردار عبداللہ خان {را} امر است که بعد رسیدن همین فرمان مسعود و اشتہار، اولاً اشتہار را در بازار نصب بکند، بعد آن ملکبان و معتبران و ریش سفیدان اُلو سات و امامان مساجد هر قوم را جمع نموده تقسیم شان را در بین شان نموده حواله دار مقرر میکند ... زیرا کہ اغوای آن طائفہ کفار اشرار ہم ملتی است و قتل و تاراج آنها نیز لازم است کہ بہ طریق ملتی شود و درغزای ملتی دفع و قتل اشرار کفار موافق شرع شریف غزا برہر نفری از مسلمانان لازم است کہ بہ سر خود دفع آن را نمایند. این جمعیت کہ دہ ہزار نفر بر قندہار، و دہ ہزار نفر بر پشت رود و فراه و دہ ہزار نفر بر ہرات و دہ ہزار نفر بر بلخ و سہ ہزار نفر بر قطعن و دو ہزار سوار بر بدخشان و دو ہزار نفر بر کہمرد و سقان {سیغان} و البتہ دو ہزار نفر از توابعات دارالسلطنہ و سہ ہزار نفر از میمنہ مقرر شدہ است، سر رشتہ نفری اُلو سی میباشند، سر رشتہ فوجی علیحدہ میباشند ... طغیان سخت را کہ جامعہ کفار اشرار ہزارہ نمودہ بر مسلمانان حکم کفر کردہ اند، جزای سخت و سزای درست لازم است تا کہ در صفحہ روزگار جزا دادن آنها یادگار بماند. فقط "

صدور حکم کفر و بی دینی امیر علیہ ہزارہ های افغانستان در حالی صورت گرفت کہ قبل از آن، رسماً عنوانی یکی از حکمرانان خویش چنین گفته بود: "... و اگر فرق گذاشتہ، افغان و ہزارہ را کہ ہر دو اہل یک قبلہ و امت یک پیغمبر "ص" و پیرو یک کتاب اند، از یکدیگر جدا بدانیم البتہ در روز حساب نزد صاحب دین و کتاب، منفعیل و لاجواب خواہیم بود ..."

و یا تا آنگاہ کہ اہالی ہزارہ جات دست بہ قیام حق طلبانہ برضد امیر نژدہ بودند، طی یکی از فرامین خویش عنوانی نایب الحکومہ قندہار چنین مینویسد: "... از شما می پرسیم کہ بہ کدام دین و مذہب و کتاب، کفر مردم شیعہ ثابت میشود؟ زیرا کہ آنها اقرار بہ وحدانیت الہی و نبوت رسالت پناہی و غیرہ او امر و نواہی دارند و تصدیق "ما انزل اللہ" را نمودہ حلال خدا را حلال و حرام را حرام میدانند. پس چگونه کفر ایشان ثابت میشود؟ ... دیگر اینکه مادر جد و مادر پدر جد شما از کدام قوم است؟ اگر این طایفہ مسلمان نمی بودند، چگونه نکاح کافر بر مسلمان روا میشود؟ فقط " (146)

اما وقتی منافع شخصی و بقا سلطنت و حاکمیت وی در اثر خیزش برحق این قوم، معروض خطر میگردد، آنها را برخلاف گفتار پیشین خویش "کافر" و "بی دین" خواندہ مورد سرکوب خونین قرار میدہد، حتا بہ پاسخ پرسش ارباب انگلیسی اش (و یسرای ہند برتانوی) کہ یکنوع نگرانی در قبال قتل عام ہزارہ های افغانستان ابراز نمودہ بود،

مینویسد که: "چون مردم هزاره از اتباع او میباشند، بطوری که خواسته باشد به قتل، حبس و تبعید آنها را مجازات میکند."

وسیع ترین و گسترده ترین قیام های ضد امارت عبدالرحمن خان که چندین سال را در برگرفت و نتایج برباد گرانه بی بجا گذاشت، قیام هزاره جات یا هزارستان

بود. البته یکتعداد میرها و فتودالهای زمین دار، مستبد و مرکزگرای هزاره که از سالها بالای اکثریت اهالی مظلوم این سامان حاکمیت ظالمانه داشتند، به آسانی نمیخواستند در برابر دولت مرکزی تمکین نمایند. بخصوص که آنها در اثر اقدامات جابرانه امیر عبدالرحمن خان از یکسلسله امتیازات اجتماعی و منابع سرشار مالی محروم ساخته شده بودند، طبعاً افکار عامه را بر ضد امیر کابل می چرخانیدند. اما بالمقابل، امیر هم میخواست بحیث حاکم مطلق العنان افغانستان، آنها را تابع مرکز و خراجگزار دولت بسازد. مسلماً در این میان، اکثریت هزاره های فقیر و مستمند در حالیکه هیچ تقصیری نداشتند، در هر برهه از اصطکاک های نظامی و یورشهای سرکوبگران، سر و مال و ناموس شان را از کف میدادند. رعیت فقیر و محروم هزاره که سالها در تحت حاکمیت میرها و بیگها و فتودالها، نیروی هستی و تولیدی شان را از کف داده بودند، حملات و سرکوبی های شدید امیر عبدالرحمن خان، چنان ظالمانه صورت گرفت که هیچ راه دیگری برای آنها باقی نماند بجز آنکه زنان و فرزندان شان را در بدل قیمت ناچیز و یا درازا مالی و جریمه و باج و خراج امرای دولت و فتودالهای طماع محل بفروش برسانند.

امیر عبدالرحمن خان که حاکم سرتنبه، خشن، کین توز و عدالت سوز بود، بدون آنکه خشک را از ترتمیز نموده از تباهی اکثریت مردم فقیر هزاره جلوگیری نماید، بگونه خشونت آمیزی امر "جهاد" علیه "هزاره های کافر" را اعلام نموده اشتهار داد که "هر که در جنگ و جهاد علیه هزاره ها اشتراک کند، مال و دارایی هزاره ها بحیث جایزه داده میشود و زن ها و اطفال هزاره ها به کنیز و غلام تبدیل خواهد شد." (147)

برای آنکه ظلم و بیدادگری کارکنان دولت عبدالرحمن خان و ملت کشی های آنان آشکارتر گردد و یا بعبارة دیگر، به منظور آنکه انگیزه های خیزش و مقاومت بر حق اهالی هزاره جات علیه سلطنت امیر، بصورت دقیقتر فهمیده شده بتواند، بجا خواهد بود یکی از نامه های اهالی مذکور را که در پاسخ تهدید های امیر موصوف نگاشتند، در اینجا درج میکنیم:

"فرمایش حضرت اعلی سرپا صحیح و مطابق واقع است. اما حکام و قضات و ضباط و افسران نظام که در هر موضع و مقام بوده و هستند، مال و خون و زن و فرزند هزاره را حلال دانسته از سفک دما و اسرنسا و تاراج متاع ایشان دریغ نمی نمایند. چنانچه در اوایل حال برای مطیع ساختن طوایف که مطیع نبودند، سردار عبدالقدوس خان با قلیلی از سپاه مامور شد. مردم دایزنگی و دایکندی و بهسود و مالستان و جاغوری و غزنه و

دایچوپان با سردار مذکور کمر خدمت بسته جهد ورزیدند تا مردم متمرده هزاره که از بزرگان خود جور و ستم کشیده بودند سر بر خط فرمان نهادند؛ قلاع خود را خراب کرده و اسلحه خود را تسلیم نمودند. مگر بعد از آنکه سپاه دولت در اندرون ملک شان مقام گرفتند، همان دختران و پسرانی را که اعلیحضرت از خرید و فروش باز داشته بودند، مفت و رایگان به جبر و اکراه متصرف شدند و به آنها اکتفا نکرده زنان شوهردار را گرفتند. پس مردم اطاعت را گذاشته بغاوت کردند تا دیدند هر چه دیدند. از جانب دیگر علمای ملت (ملاها) در وقت بغاوت تفریق مصلح و مفسد نکرده همه را تکفیر نمودند. از آن پس حکم شد که سادات و کربلائیان و زوار در کابل فرستاده شوند. اینها دیگر خود را کشته و مال و عیال خود را تاراج شده پنداشتند؛ پس تن به مرگ نهادند و تمرّد آغاز کردند و البته تا پای مرگ سر بر خط فرمان نخواهند نهاد. " (148)

بلی! در اوایل، میرهای هزاره غزنی، جاغوری، شیخ علی، بهسود، مالستان، دایزنگی و غیره جهت امیر کابل را گرفتند و حتا در سرکوب رعایای خودشان با قوای دولتی همدست شدند، ولی استبداد بی حد، تحقیرهای مذهبی، کشتارزن و مرد و کودک هزاره، آتش زدن به خانه و کاشانه محقرانه اهالی هزاره جات، تجاوز جنسی و زورگویی های غیر انسانی و غیر مدنی امیر و لشکروی، باعث گردید تا بعداً میران و بزرگان طرفدار دولت نیز با اکثریت قیام کننده گان همراه و همنا گردند. مانند میر عظیم بیگ (که لقب سرداری نیز از سوی امیر برایش اعطا شده بود)، باقر بیگ، قاضی محمد عسکر، محمد رضا بیگ، محمد جان بیگ، محمد امیر بیگ الخانی، سلیمان بیگ، میر غلام حسین بیگ (میر بهسود)، یوسف بیگ، ناصر بیگ، ابراهیم بیگ و ده تن دیگر.

این بیدادگری و قتال علیه هزاره ها چنان اوج گرفت که حتا آن عده از هزاره هایی وظایفی در نهاد های دولتی در کابل داشتند و تعداد غفیری از اهالی پروان و کوهستان و ... داوطلبانه رهسپار هزاره جات شدند تا در کنار قیام کننده گان بایستند.

اما موازی بدان، پیامد های اشتها رات، تبلیغات و اقدامات جنگی همه جانبه امیر علیه هزاره های افغانستان آنقدر وسیع، هولناک و اسف انگیز بود که نه میشود از آن سرسری گذشت. بنابراین، سعی میکنیم اگر نه مجموع پیامد ها، لااقل بخشی از آنها را در اینجا درج نماییم:

اشتها رات و تبلیغات دینی و عقیدتی امیر علیه هزاره ها، چنانکه گفته آمد، در مرکز و ولایات افغانستان چنان شعله افروخت که در عین حال، هزاره ها تن از "رعایا"ی ناآگاه و خوشباور به منظور "غزا" و "جهاد" و یا به طمع حصول مال و کنیز و ... با حرارت خاص، دوش به دوش فوج دولتی رهسپار هزاره جات شده و در کشتار و تاراج برداران و خواهران هزاره خویش اشتراک نمودند.

"امیر عبدالرحمان خان مجبور به تدبیرات چندی شد. من جمله ملا صید {سید} محمد نام کوسج معروف را که در لقب صید محمد ممتحن میگفتند، و از علماً اهل سنت و بسیار محیل بود با صید {سید} محمود قندهاری تشویق کرد بر اینکه کتابچه و اعلانی به عوام انشا نمایند در ثبوت تکفیر طایفه بربری و رد عموم روافض، مشروط بر اینکه در عنوانات مندرجه آن برای دلایل بعضی آیات قرآن و احادیث نبوی راضی کنند و ملت سنی را عموماً ترغیب و تحریص به جنگ و دفاع بر بریان نمایند." (149)

همینجاست که به قول فیض محمد کاتب مؤلف "سراج التواریخ"، چهل فوج پیاده نظام، ده هزار سواره نظام کمکی با صد میل توپ، صد هزار پیاده و بیست هزار سواره مسلح غیر نظامی از چند جهت به سوی مناطق هزاره نشین کشور فرستاده شد. در این موقع، البته قیام هزاره ها تا مناطق و محلات وسیع مانند دره صوف، شیخ علی، دایکندی، دایزنگی، پارسا، درزآب، گیزاب، بهسود، یکاولنگ، لعل و سرجنگل، جاغوری، جغتو، شیرداغ، مالستان، نیک پای، علی جم، سه پای، کرم علی، ترکمن، یاغستان، حجرستان، آرژگان، کهمرد، دای چوپان، زاولی، چنارتو، سنگما شه، دایه، پشه یی، چوره، فولاده، میرآینه، سلطان احمد، قلندر و غیره گسترش یافته بود که در نتیجه لشکرکشی امیر، اکثریت ساکنان مناطق متذکره کشته، فرار، تاراج و نابود گردیده هزاران زن و دختر آنها در سلک اسیران و کنیزان درآمدند و همچنان هزاران پسر جوان و نوجوان هزاره به غلامی گرفته شدند و حتا به امرامیر قهار، در بدل دوازه، بیست و سی افغانی در بازارهای شهر کابل، هرات، قندهار و پشاور از سوی دولت و دلال های داخلی بفروش رسیدند.

در صفحه (153) تاریخ هزاره (مُغل) تألیف عزیز طغیان میخوانیم: "خرید و فروش زنان و کودکان هزاره رسماً ذریعه فرمانهای دولتی تصدیق و تأیید و حتی حمایت میگردد. خریدار کنیز و یا غلام باید جنس خود را بحضور قاضی و یا حاکم رسماً ثبت کرد {میکرد} و یک دهم قیمت کنیز و یا غلام به خزینه دولت سپرده میشد. مردم و یا انسانها نه فقط خرید و فروش میشدند، بلکه آنها در مقابل یکمقدار گندم و یا جو نیز قابل مبادله بودند. بصورت متوسط در مقابل یک انسان، ده سیر جو و یا گندم در معامله قرار میگرفت..."

امروز خوشبختانه اثر تاریخی معتبر و مؤثق بنام "سراج التواریخ" در اختیار ما قرار دارد که بر اساس اسناد کتبی دولتی و چشمدید های مؤرخ (روان شاد فیض محمد کاتب) نگاشته شده است.

در این اثر ارزشمند، جریان مربوط به سستمگریهای کارمندان دولتی بالای اهالی هزاره جات، قیام و عصیان بر حق آن مردم علیه دولت و اقدامات سرکوبگرانه و بی سابقه امیر درج گردیده است.

مثلاً در جلد سوم "سراج التواریخ" چنین میخوانیم: "حضرت والا به فتوای علمای ملت و فضیلتی سریر سلطنت، اشتها را "کفر" طوایف مذکور هزاره را صادر فرمود. از تمامت افغانستان و ترکستان لشکر گسیل داشته از بن برداشتن بنیاد هزاره را پیشنهاد همت گذاشت... و حضرت والا پس از صدور اشتها را کفر هزاره که به فتوای علما جاری گشت، از محاربات فرقه باغیه هزاره و دستبرد های ایشان به ذریعه عریض افسران و صاحب منصبان سپاه نظام آگاه گردیده همه را فرمان کرد "هر چند مرد و زن و پسر و دختر و مال و مقام آن قوم کافر را از راه غنیمت متصرف شوید و قرار آیین دین مبین، "پنج یک" آنرا حق حضرت والا دانسته، ارسال حضور بدارند و باقی را حق و حصه خود دانسته و متصرف شوند و از صدور این حکم بود که هزاران هزار زن و دختر و پسر از مردم هزاره به اسیری رفته و از راه "ملک یمین" زنان و دخترانی که به فرمان امیر به کنیزی گرفته شده اند در تمامت افغانستان و ممالک خارجه به فروش رسیده خانه ای نماند که دو سه تن از زنان و دختران هزاره را مالک نشود..."

همین مؤرخ بزرگوار همچنان مینویسد: "با اینکه به وجهه اسهل مردم هزاره مستمال شده سر در خط فرمان نهادند، اما مردم فوجی در حین اسلحه جمع کردن و علوفه خواستن، بیناد ظلم را چنان عریض نهادند که از دود آه مظلومان فلک دیگر غیر از افلاک نه گانه مجسم شد. چنانچه بسیار کسان کشته شده، بسیار زنان و دختران و مردان پرده ناموس شان دریده گشت و آنقدر بیداد بدان قوم روی داد که قلم از شرح آن عاجز است... چنانچه گربه را در میان زیرجامه زنان می انداختند و سینه و فرج شان را به آتش داغ میکردند که اسلحه را نشان بدهند."

سلسله بگیر و ببند و خرید و فروش هزاره ها تا آنجا گسترش یافت که حتا برخی از علما و روحانیون مانند ملا سید خان، مفتی ملا فیض محمد خان و ملا عبدالسلام خان، خودشان را در برابر وجدان خویش شرمسار یافته رسماً فتوا صادر نمودند که "خرید و فروش هزاره بحیث غلام، نظریه شریعت و قوانین اسلام منع و حرام میباشد"، ولی امیر به این فتوا وقعی نگذاشت تا عواید دولت از این ناحیه تقلیل نیابد.

روانشاد میر محمد صدیق فرهنگ نیز در اثر معروف خویش بنام "افغانستان در پنج قرن اخیر" مینویسد: "جنگ که برای سه سال (از 1891 تا 1893 م) با نهایت شدت دوام کرد، امیر که توسط ملایان احساس مذهبی سنی را به درجه غلیان رسانده بود، بزرگترین قوای مختلط نظامی و قومی را از پنج سمت کابل، غزنی، قندهار، هرات و مزار شریف به داخل هزاره جات سوق داد."

به همین سلسله، روان شاد فیض محمد کاتب در صفحه (44) جلد چهارم - بخش نخست "سراج التواریخ" مینویسد: "...و ایشان هر ده تن را در قندهار فرستاده محبوس زندان کوتوالی گشتند و هم چنین هفت تن از هزارگان سنگماشه جاغوری و دو نفر هزاره گیزیابی از عرض راه شالکوت گرفتار و محبوس زندان قندهار گردیده به فرمانی که در روز بیست

صفر به نام حکمران قندهار از عریضه خود او که از حبس آنها نگار داده بود، صادر گشت. ایشان را گسیل کابل داشته داخل زندان سیاست شدند و با این ممانعت و سختگیری دولت که با مردم هزاره داشت، چون ملک و زمین ایشان از یاغی و غیر یاغی به افغانان داده شده مجبور به فرار گردیده از عسرت روزگار، قرب چهار صد هزار خانوار از این قوم نکبت دوچار فرار وادی اديار و از مملکت افغانستان نیست و نابد شده اراضی و عقار ایشان را افغانان مالک آمدند...

در اینجا قصد آن ندارم که به شرح و بیان همه جانبه قیام هزاره جات و سرکوب آنها از (1893-1891 م) بپردازم؛ زیرا این داستان غم انگیز بشری قبلاً ثبت آثار تاریخی کشور گردیده است. منظور اساسی در اینجا، شرح و بیان سیاست ها و کارنامه های سادیستی و خشونت باریست و یکساله امیر عبدالرحمن خان علیه مردمان زجر دیده مملکت عزیز ما افغانستان میباید شد. لهذا، بهتر آن خواهد بود تا شرح مختصری از مظالم و بیداد گریهای بی سابقه امیر و ناموس شکنی دار و دسته اش بر ضد اهالی هزاره جات ارائه گردد:

"در خلال این حال، ملا عبدالصمد خان قاضی کلات، چهل و نه نفر از هزاره میان نشین را که سردار فقیر محمد خان گرفتار و محبوس کرده فرستاده بود با پنجاه و دو تن دیگر که قبل از این زمان گرفتار شده بودند در مقرر فرستاده از انبار دولت برای هریکی از محبوسین در روزی یک پاو گندم تعیین کرد. و آنگاه که حضرت والا از عریضه قاضی مذکور بر ما اجرا آگاه گشت در روز بیست و ششم ماه شوال فرمان فرستاده او را امر کرد که زنان و دختران و پسران گرفتاران مذکوره هزاره را به کنیزی و غلامی در بین مردم آنجا تقسیم کرده از جمله، پنج نفر را جهت ملک یمین محمد صدیق خان توخی که خودش در کابل شرف اندوز محفل حضور است، منتخب کرده به محمد کبیر خان برادر او تفویض نماید و از مردان ایشان، هر کدام را که متمرد و سرکش می پندارد به قتل رساند. و او از پرتو و وصول افگندن این حکم اقدس بنا بر اشتهاوری که از راه تکفیر مردم هزاره انتشار یافته بود، مردان ایشان را تمام بکشت و زنان و دختران و پسران خورد سال را به مردم افغان بنام برده و کنیز تقسیم کرد. " (150)

"آخرالامر هزاره مغلوب گردیده و نه بند از قلاع متینۀ ایشان به تصرف سپاه نصرت همراه و برگد زبردست خان درآمده دو صد و پنجاه تن از مردان و زنان و پسران و دختران آن قوم شریب اسیر و دستگیر لشکر ظفر پیکر زبردست خان شده فتح حاصل اولیای دولت گشت " (151)

"حضرت والا حکام ولایات و مردم محالات اطراف جبال هزاره جات را با افسران نظام هر موضع و مقام فرامین جداگانه فرستاده... حکم رهسپار شدن داد و از آن جمله، سردار عبداللہ خان حکمران قندهار را در روز سیزدهم ماه رمضان فرمان داد که فوج پیاده نظام مقیم شینکی را به سرعت هر چه تما متر جانب علاقۀ "چله کور" رهسپار ساخته... ایشان به

مجرد وصول درعلاقه مذکور دست به قتل و تاراج مردم هزاره دراز کرده و مطیع را از متمرد فرق نکرده هر روزه ده و بیست بیست ازان مردم را که می بایست و یا نمی شایست از دم تیغ همی گذرانیدند و در پایان کار، عزم قتل مردم هزاره "دای چوپان" را که بزرگ و میرایشان کردی شاه سلطان و رحم علی خان برادرزاده او در دربار پادشاهی پیشخدمت بود، جزم کرده اسب یورش بر سر مردم "پاتان" از قوم مذکور تاخته صد تن از آن مردم را که در ظاهر خطایی از ایشان صادر نشده بود به خاک هلاک انداخته ده تن را زنده دستگیر ساختند و پنجاه تن از زنان و فرزندان و دختران ایشان را اسیر و گرفتار زنجیر تقصیر نموده در کلات فرستادند و چهار تن از دستگیر شده گان را به دهن توپ بر بسته از این قتل و تاراج و لوله و آشوب در کوهستان هزاره جات انداختند..." (152)

"...به مسمع فیض مجمع حضرت والا رسید که سردار عبدالقدوس خان چند تن از دختران بزرگان هزاره را که در حسن و جمال ممتازند به اسم سربیتی تصرف کرده و همچنین هریک از قواد سپاه یک و دو دو را در آغوش تمنا کشیده روز عشرت به نای و نوش میگذرانند و حضرت والا او را فرمان کرد که بعضی از دختران بزرگان آن قوم را که شایان خدمت حضور و سزاوار پرستاری حرم محترم عفت دستور شاهی باشد به رضا و رغبت ابوبین اش برگزیده گسیل درگاه عالم پناه بدارد..." (153)

"...بعضی از اشرار نکوهیده کردار سر از جیب تمرد کشیده در موضع "زردک" رهنمورد پیکار شدند و آخر الامر نیروی کارزار را در بازوی خود ندیده هزیمت یافتند و چند تن از ایشان گرفتار دست دلیران سپاه نصرت دثار گشته کرنیل فرهاد خان همه ایشان را که نه تن بودند رهسپار عدم گردانید و یکصد و پنجاه تن از مردان و زنان ایشان را که اسیر گرفته بود مردان را به غل و زنجیر انداخته به دست سپاهیان نظام سپرده علاقه زاولی و سلطان احمد را از وجود اشرار خالی کرده و چیزی از سپاه را به حفاظت هر دو علاقه گماشته خود

راه اُرزگان پیش گرفت..."

"گرفتار دست بقیه سپاه که در آنجا اقامت حفاظت داشتند گردیده و همگان با عیال و اطفال ایشان با سی و سه تن دیگر از "دره اشبار" گرفتار شده بودند با سه صد و پنجاه میل تفنگ و سی قبضه شمشیر و دو بیست و نود و هفت خانوار دیگر از اشرار که تا این وقت رهنورد کهساراد بار بودند و جدید روی بسوی موطن و مسکن خویش نهاده گرفتار شدند و از جمله، شصت و پنج تن را که شریب بودند پا به زنجیر و نوزده تن را که شریب تر و مایه فتنه و ضرر بودند درد ست و گردن قفل زده به محافظت نود و دو تن پیاده و صد تن سواره نظام و دو تن حواله دار در روز دوازده ماه ذی قعدة در سرپل رسانیده به حاکم آنجا سپردند..."

آنچه گفته آمد، در واقع نمونه بسیار اندکی از مجموع کشتن ها و بستن ها و اسیر گرفتن ها و کنیز و غلام ساختن ها و به دهن توپ پراندن ها و بی ناموسی های گسترده بی بود که در مناطق مختلف هزاره جات از سوی کارکنان امارت عبدالرحمن خان انجام داده شد.

یکی دیگر از یادگارهای تلخ ضد بشری که در اثر استبداد غلیظ امیر عبدالرحمن خان در لایه لایه اوراق تاریخ افغانستان باقی ماند، همانا سرگذشت تعدادی از دختران جوان و با غرور هزاره آروزگان میباشند. داستان غم انگیز از این قرار است که وقتی لشکر خونریز امیر به تعقیب و گرفتاری و کشتار و بی ناموسی های ننگین در مناطق مرکزی کشور می پردازند، یک تعداد از دختران جوان هزاره برای آنکه به چنگ و حشیان دولتی نیفتند، راه گریز به سوی کوه "ششپیر" را در پیش میگیرند و تا قله های کوه می شتابند. آنگاه که مینگرند عساکر وحشی امیر دست از سر آنها برنداشته به آنها نزدیک میشوند، به منظور حفظ شرف و حیثیت خویش، دست به خودکشی دستجمعی زده خودشان را از آن بلندای کوه، بر روی صخره ها می افکنند و سرفرازانه جان به جان آفرین می سپارند. از آن زمان به بعد، کوه "ششپیر" بنام "کوه چهل دختران" مسما گردید که تا امروز همین نام ورد زبانهاست.

همچنان خواننده محترم میتواند از نمونه هایی از ستمگری و بیداد افسران و جلادان امیر در حق اهالی مناطق مرکزی افغانستان که در زیر درج میشوند، سختی و ثقالت مجموع بیعدالتی و تاراج و انسانکشی های بیدریغانه را حدس در آن زمان را حدس بزند:

"کرنیل فرهاد خان بعضی از اهالی را به بهانه اینکه چرا یاغی بوده اند، دست و گردن بسته، نزد سگان درنده که همراه داشت، می انداخت که زنده زنده، پاره پاره کنند... و نیز سپاهیان فوج کا بلی برگت {بریگیدر} زبردست خان به خیال هرزگی خود، شخصی از طایفه پالان که خانواری آنها پانصد نفر بیشتر نیست، گرفتند و ریگها را میان آتش انداختند تا مثل آهن گداخته شد. آنوقت به یاخن {بخن} پیرهن آن مرد انداختند. در صورتیکه دستهایش عقب سر و کمرش روی لباسها بسته بود..." (154)

وقتی اوراق تاریخ دوران امیر خون آشام با دقت مرور میشود، از خوانش هر گوشه ای از بی رحمی و بیدادگری او، مو بر اندام انسان راست میشود. مثلاً، به این فرمان امیر توجه فرمایید: "... بار بار به تکرار ایشان را حکم داده شده است که مردم هزاره بغایت شریر و فریبنده و محیل اند. تا میتوانند در انجام نمودن و تمام کردن آن قوم سرکش کوشیده نگذارند که نامی از ایشان در مملکت افغانستان باقی ماند و هر که راه گرای اطاعت شود، او را امان دهند و سلاحش را گرفته سرزنش به سزا نمایند و اگر رسته انقیاد به گردن ننهد هم چنان جاده پیمای صحرای غوایت باشد، در قتل و تاراج و غارتش مضایقه روا ندارند." (155)

همچنان میخوانیم که "مردمی که در قرب و جوار عسکرگاه جاه و مأوا دارند و در روز، از بین سرگین ستوران دانه های جو و جواری را کبوتر آسا برچیده در شب قوت خویش میکنند و از عدم استطاعت، زراعت هیچ نکرده اند." (156)

یک منبع دولت انگلستان، باساس تحقیقات (غیر همه جانبه) که انجام داده است، میگوید که "حدود نه هزار نفر هزاره به طور کنیز و غلام در بازار کابل در محل بیع و شرفراز گرفتند، در حالیکه عده دیگر در سایر شهرها بفروش میرسیدند." در حالیکه اسناد و گزارش های تاریخی شهادت میدهند که این تعداد به مراتب افزون بوده است.

این تنها نبود. صد ها تن از زنان، دختران و پسران هزاره را بازرگانان هندی به منظور تجارت و سود برداری خریداری نموده در سرزمین هندوستان بفروش رسانیدند.

ویا: "چندین نفر از میرها و بزرگان طوایف بربری را حسب الامارات، از کوه آسمایی به انواع و اقسام سرازیر مینمودند که ابدان {بدن های} ایشان قطعه قطعه میشد." (157)

افسران عمده نظامی و مجری او امر امیر عبدالرحمن خان در این جریان عبارت بودند از سردار عبدالقدوس خان، جنرال غوث الدین خان، قاضی سعد الدین خان، عبدالاحد خان، سپهسالار غلام حیدر خان، کمیدان نظام الدین خان، ولی محمد خان، کمیدان فقیر محمد خان، کمیدان صمد خان، کرنیل فرهاد خان، بریگیدر زبرد ست خان، کرنیل محمد الله خان، کرنیل فیض محمد خان، جنرال شیر محمد خان، جنرال میر عطا خان، جنرال امیر محمد خان، سردار محمد عمر خان، فتح محمد خان، محمد امیر خان، محمد صادق خان، کاپیتان عبدالصمد خان، جنرال محمود الله خان، میرانداز خان، حاجی محمد خان و غیره.

هر چند قیام و سرکوب خونین در هر محل و منطقه هزاره جات، حکایت های غمناک خودش را دارد، ولی خوانش همینقدر ظلم و بیادگری بالای اهالی این بخش از وطن، بیانگر همان برداشت مفصل از این مجمل خواهد بود.

قیام بلخ (1889-1888م)

در بحبوحه قیام های مسلحانه غزنی و هزاره جات و میمنه علیه استبداد امیر عبدالرحمن خان بود که سردار استحق حاکم ترکستان (فرزند امیر محمد اعظم خان) با پشتیبانی مردم ترکستان بر ضد امارت کابل صورت پذیرفت.

دلیل عمده مخالفت سردار اسحاق خان والی بلخ (پسر عم امیر عبدالرحمن خان) این بود که چون وی خودش را از رهگذر ارتباط خانواده گی مستحق حکمروایی ترکستان، آنهم بگونه مستقل می دانست، پس امور آن ولایت را غالباً بدون رعایت دستور از کابل

انجام میداد، با مردم از در ملاطفت پیش می‌آمد. این روش، طبعاً به طبع سرکش و قدرت طلب امیر سازگاری نداشت. سردار اسحاق خان، گهگاهی در ارسال عواید آن ولایت به خزانه کابل نیز تعلل بخرج میداد و با اینکار خویش، حس غیظ و خود خواهی و کین توزی عمیق عبدالرحمن خان را برمی‌انگیخت. ضمناً اهالی ترکستان اخبار و گزارش های مربوط به استبداد بی حد و حصر امیر را نیز پیوسته می‌شنیدند و از این ناحیه، دچار ترس و دلهره بوده بیشتر از پیش به سردار اسحاق خان نزدیک میشدند و به او محبت می‌ورزیدند.

یعقوب علی خانی که بحیث میرزای دربار سردار اسحاق خان کار میکرد، در جایی از کتاب "پادشاهان متأخر افغانستان" چنین مینویسد: "چون سه چار سال که از حکومت سردار عالی گزارش یافت، گاهگاهی به زبان راویان ترکستان از طرف دارالسلطنه شهر کابل اختیارات متوحش گوشزد خاص و عام میشد و بیم بسیاری و خوف افزونی به مردم ترکستان از جانب کابل دست میداد و طریقه اشتها رات خوف آمیز پیدا میگردد و مردم ترکستان از این خصوصیات پراکنده احوال شده بیم کلی و خوف بسیاری از طرف کابل بخاطرشان خطور میکرد تا اینکه سال دیگر خوف و بیم افزون گردید و همچنین سال به سال از حضور فیض ظهور پادشاه اسلام و مردم ترکستان از سپاه و فقر نا امید گردیده ما بین خوف و رجا شب را به روز می‌آوردند و بر احوال پراختلال و خوف بدون از گناه و بیم و بدون از سبب درمانده بودند. خصوصاً که کدام گناهکاری طلب حضور شده به جانب کابل خواسته میشد، گویا در ترکستان قیامت قایم میگشت و خلقی به جان خود ترسان و لرزان میگشتند..." (158)

وی در صفحه (23) همان اثر چنین می‌افزاید: "...هرگاه نعوذ بالله شخصی به شوخی می‌گفت که شما را بندگان سرکار امیر عبدالرحمن خان خلد الله ملکه در کابل طلب فرمود، فوراً لرزه در بدن مذکور افتاده گویا خود را آماده مرگ میدانست و مرگ را ترجیح به زندگی میکرد و هرگاه بر مانع از رفتن میسر میشد، مبلغ های کلی صرف جان خود مینمود و خود را از رفتن کابل باز میداشت. چنانچه یکنفر به شوخی مبلغی داد و دیگری یک نفر افسر بزرگ از شنیدن رفتن کابل، دست از حیات شسته ممات را اختیار کرد."

چون گفته شده که اسحاق خان، برخلاف آنهمه استبداد لگام گسیخته عمو زاده خویش (امیر عبدالرحمن خان) طبع نرم و خوی صوفیانه داشت و به سلسله نقشبندی پیوسته بود. لهذا، مردم بلخ و نواحی آن که غالباً به یکی از اولیای بخارا بنام "خواجه بهالالدین" اعتقاد داشتند، روز به روز به وی متمایل میشدند. این موضوع نیز طبع کین توز امیر مطلق العنان را می‌آزرد و طبعاً برای برطرفی یا دستگیری و کنار زدنش زمینه چینی میکرد. هر چند امیر کارمندان حساب و سنجش و تفتیش را یکی پی دیگری از کابل به ولایت بلخ اعزام نمود تا موضوع عواید آن ولایت و امور دخل و خرج سردار اسحاق خان

را نظارت کنند، اما بخاطر موضع جدی و "مستقلانه" سردار موصوف، به انجام این امر موفق نشدند.

امیر عبدالرحمن خان در جایی از خاطرات خویش مینگارد: "سه سال قبل از شورش ترکستان خبر یافتم از رقیمی که {اسحاق خان} به مرکز اطلاع میدهد و مالیات جمع میکند، بیشتر از نیازمندی که به تهیه لوازمات دارد از مالیات پول اخذ میکند. یکی از مامورین را جهت تحقیق موضوع فرستادم تا اگر گزارش صحیح بیاورد. به من گفته شد که خیالات محمد اسحق خان نسبت به شما صادقانه نیست. من یا قبول نمی‌کردم یا بعضی اوقات تجاehl می‌کردم. سال بعد به او نوشتم به ملاقات امیر به کابل بیاید و محاسبات خود را بیاورد، ولی معذرت خواست که ناخوش است و حساب را به دست یکی از معاونین خود فرستاد. وقتی شنیدم ناخوش است یکی از اطبای دربار را به نام عبدالشکور جهت معالجه او {درواقع غرض تفتیش حال او} فرستادم. او طور کنایه و اشاره به من نوشت که مرض او نفسانی است نه جسمانی. دانستم که کینه و عداوت نسبت من دارد." (159)

امیر عبدالرحمن خان بالاخره یا روی ضرورت و یا باساس منافقت‌های ذاتی اش، سردار اسحاق خان را سه مرتبه فرمان داد تا با اسناد عواید و مخارج ولایت بلخ بکابل بیاید. ولی سردار مذکور که از این ناحیه احساس خطر مینمود، نه تنها از آمدن بکابل سرباز زد، بلکه خبر کذایی مرگ امیر را منتشر نموده دست به قیام زد. و حتا اسم خودش را این چنین بر سکه نقش بست: (لا الا الله امیر محمد اسحاق خان).

همچنان نیروهای مسلح تحت فرمان اسحاق خان، در پایان مراسم بیعت و تصمیم نهایی سوقيات بسوی کابل، تا خان آباد و سیغان و کهمرد و مناطق هزاره نشین شیخ علی نیز رسیدند تا آنکه در اثر اقدامات متقابله امیر عبدالرحمن خان، در موضع "غزنیگک"، نیروهای بیست و چهار هزار نفری ترکستان تحت رهبری اسحاق خان و لشکر امیر تحت فرماندهی سردار عبداللہ خان، کرنیل حاجی گلخان، کرنیل عبدالحیات خان، ژنرال فیض محمد خان، کمیدان عبدالحکیم خان و سپهسالار غلام حیدر خان تلاقی کردند.

این، در حالی بود که افسران سپاه میمنه، تعهد و پیمان شان با اسحاق خان را زیر پا نموده طرف دولت را گرفتند. یعنی سردار اسحاق خان در آستانه جنگ و یک حالت بسیار نازک، از یک بدنه قوای جنگی خویش محروم گردید. چنانکه افسران میمنه، یکتعداد از سرکرده گان ملکی و نظامی مانند قوماندان شربت خان، محمد خان کمیدان، توره خان منگباشی، المار خان قراول بیگی، کمال الدین شاه آغاسی و امیر بیگ خان را دستگیر نموده به هرات فرستادند. در هرات، سراسیران مذکور از تن شان جدا ساخته شده و سرهای بریده شده بحیث تحفه برای امیر بکابل ارسال گردید. با آنهم جنگ میان دو سپاه در غزنیگک آغاز شد.

در این جنگ، چند هزار نفر از هر دو طرف بخاک و خون غلتیدند، ولی در نتیجه کم کاری و عدم لیاقت افسران قشون اسحاق خان و بخصوص به سبب اختلاف میان دو افسر عمده (آخند زاده نظام الدین خان و نایب سالار محمد حسین خان) و همچنان به علت کم جرأتی و عدم تمرکز فکری اسحاق خان، پیروزی نصیب جانب امیر عبدالرحمن خان گردید.

افسران قشون سردار اسحاق خان در جنگ علیه امیر عبدالرحمن خان اینها بودند: جنرال نجم الدین خان، جنرال عبدالقادر خان، جنرال سیدال خان، سردار سیف الدین خان، سردار سلطان مراد خان، نایب سالار محمد حسین خان، سردار دلاور خان و آبی، آخند زاده نظام الدین خان و ملا محمد خان برگد.

چنانکه گفته آمد، امیر عبدالرحمن خان در دامن زدن تعصبات دینی و نژادی و بهم اندازی اقوام و قبایل... نیز مهارت داشت. مثلاً، سردار اسحاق خان که هم عموزاده اش بود و هم در سالهای تبعید در تاشکند، با وی یکجا میزیست، وقتی خواست افکار عامه را علیه وی بشوراند، چنین اشتها را به راه انداخت که "چون اسحاق خان سراپا نفاق و ارمنی زاده بد عهد بی میثاق طریق عداوت و شقاق پیش گرفته... و نوکر روس شده عزم جزم کرده ام که لک ها نفوس از مردم اسلام را آماده نموده براو و به هر که مربی و محرک اوست حمله و یورش کنم..."

به قول میرزا یعقوب علی خانی، تعداد کسانی که با سردار اسحاق خان، دریا را عبور نموده به بخارا پناهنده شدند، بالغ بر شش هزار و هفتصد و سی و دو نفر میشد. امیر بخارا همه پناهنده ها را پذیرفته به شهرهای مختلف جابجا نمود و سردار اسحاق خان را با سه صد تن از همراهان خاصش در چهارباغ سمرقند جا داد و سالانه مبلغ دوازده هزار منات پول مستمری به وی تعیین نمود.

وقتی امیرپس از حصول پیروزی و فرار سردار اسحاق خان به سوی بخارا، رهسپار مزار شد تا امور آن ولایت را نظم و نسق بخشد، علاوه از سایر انتقامکشی های خونینی که انجام داد، صد ها اسیری را که بحضورش پیش میکردند، به بهانه اینکه "چشمانش شبه چشمان اسحاق خان است"، نابینا ساخت. یا بعبارة دیگر، قیامتی از تعقیب و دستگیری و شکنجه و اعدام توأم با غصب ملکیتها و تاراج اموال اهالی و اسیران و مظلومان آن نواحی براه انداخت و هزاران نفر دیگر را در غل و زنجیر به کابل انتقال داد تا بالتدریج به قتل رسانیده شوند که شدند.

یکی از اقدامات دیگر امیر عبدالرحمن خان در ترکستان، علاوه از دستگیری و شکنجه و کشتار تعداد زیادی از اهالی آنجا تحت عنوان دوستان و وفاداران سردار اسحاق خان، این بود که پس از جمع آوری سلاح از دست عساکر ترکستان، و قبل از آنکه آنها را مرخص نماید، امر صادر نمود تا تمام معاشات اخذ شده آنها جبراً از نزدش شان حصول شود.

عساکری که پول نداشتند، باز هم به امر امیر، باید از اقارب آنها حصول میگردید. تطبیق این امر، در واقع، ستم دیگری بر ستم های امیر بالای اهالی آن ولایت بود.

وقتی پای شکست قیام کننده گان در دوران امیر عبدالرحمن خان در میان می آید، خواننده باید بداند که پای صدها گونه شکنجه و اسارت و ناموس شکنی و تاراج و بالاخره، تبعید و نابودی و از میان رفتن هزاران انسان میهن اعم از زن و مرد و کودک نیز مطرح میشود که شرح و بست آن، خون بر دیده می آرد و مو بر بدن راست میکند.

علاوه از قیام های فوق الذکر، ده ها قیام دیگر نیز مثلاً در کنر به رهبری سید محمود گنری، در شغنان و روشان به رهبری میر یوسف علی خان، در جلال آباد به رهبری نور محمد خان فرزند سردار ولی محمد خان، در زرمت به رهبری بزرگان قبایل آنجا، در "غلماں" کوهستان، در فیروزکوه واقع در چارسده هرات به رهبری گدا بیگ و شریف بیگ، قیام غلجایی ها به سرکرده گی محمد شاه خان، بلوچهای چخانسور، کروخیل ها، نجرابی ها، پنجشیری ها، جاجی ها، جدرانی ها، ناصریها و حتا کوچی ها یکی پی دیگر صورت گرفت که هریک از قیام های متذکره با خشن ترین و خونین ترین وجهی سرکوب گردیدند.

عاقبت، قیام سرتاسری هزاره جات در ماه نوامبر سال 1893 میلادی پایان یافت و اثرات ناگوار آتی را در گستره سرزمین های هزاره نشین بجا گذاشت:

* سراسر مناطق هزاره جات که قبلاً میان میرها و بیگهای هزاره تقسیم شده بود، کلاً تحت تصرف امارت کابل درآمد و در همه جای این سرزمین، علاوه از قوای منظم عسکری، حکام، قضات و مالیه گیرنده های خشن دولتی مقرر شدند.

* میرها و بیگ های هزاره البته با نوکران و پیروان شان به سه دسته آتی منقسم شدند: دسته نخست که از میان آتش جنگ ها زنده مانده بودند، البته با گروه های پیرو خود که حدود ده هزار نفر را تشکیل میدادند، به امیر عبدالرحمن خان تسلیم شده خود شان را به سرنوشت نا معلوم سپردند. دسته دوم، باز هم با جمعی از نوکران و پیروان شان، بجای ماندن در منطقه ویران شده هزاره، رهسپار هند و ایران و ماورالنهر شدند. و دسته سوم، نه به امیر تسلیم شدند و نه پناهنده به کشورهای همسایه، بلکه تصمیم گرفتند تا واپسین نفس و آخرین قطره خون علیه امیر بیدادگر و حکام بی عاطفه و بی مروت او برزمند. این دسته که در عین حال در زیر ضربات سنگین دولتی به سختی نفس میکشیدند، هم رزمیدند و هم کشتند و هم کشته شدند تا آنکه به مرور زمان کاملاً از نفس افتیدند. و اما، غائله کاملاً هم پایان نیافت، بلکه امیر جبار و افسران و کارمندان بی رحم او، حتا پس از جنگ و مقاومت نیز تحت عناوین مختلف، دست به تصفیه، تهدید، تحقیر و ظلم و بیدادگری علیه بقایای هزاره یازیدند، مالیه های رنگارنگ بالای آنها وضع نمودند و هرکی را بنام میریا سید و آخوند و "محرک" و "

شریر" و ... می یافتند، یا جابجا میکشستند و یا درغل و زنجیرانداخته به کابل میفرستادند. چنانکه "در طی چند ماه تقریباً دو هزار نفر بکابل اعزام گردیدند... بعد از آن، عملیات اعدام دسته جمعی شورشیان و اسیران آغاز یافت که چندین هفته به طول انجامید و هر روز صد نفر را بدار می آویختند. زنان، اطفال و دختران... در بازار به قیمت بیست الی چهل روپیه فی نفر فروخته میشدند." (160)

در تاریخ دوران امارت ظالمانه عبدالرحمن خان آمده است که حدود هشت هزار زن و دختر هزاره به کارهای شاق در کابل گماشته شدند و صد های دیگر برای عساکر و افسران سپاه هدیه داده شدند.

نیز آمده است که: "هر فرد هزاره بدون در نظر داشت جنسیت (مرد یا زن) و عمر (کودک یا پیر) مجبور ساخته شدند که همه ساله یک قران پول نقره بعنوان مالیات سرانه بپردازند و از هر خانه نیز به مقدار 12-13 تنگه اخذ میگردد. علاوه بر تمام اینها، یکمقدار پول دیگر بنام "مالیان برای نوکری" یعنی تأمین معیشت عساکر گرفته میشد (در حدود بیست تنگه از هر حویلی) و همچنان "آسیاب پولی" از دارنده گان آسیاب حصول میگردد... (161)

و یا در همین اثر میخوانیم: "در سال 1897 مالیات جدیدی بر هزاره ها تحمیل شد که یکی از آنها مالیات بر نفیس نام داشت و سالانه دو قران از هر نفر گرفته میشد و تا سال 1901، مالیات مذکور به چهار قران از دیاد پیدا کرد. هزاره ها مجبور بودند تا مالیات دوپول {دوپولی} نیز بپردازند که دو قران بر هر خانه وضع گردیده بود و همچنان مالیات فوق العاده دیگری به اندازه ٣ قران بر هر خانه هزاره به نفع خانواده های عساکر مقتول دولتی نیز از آنها اخذ میشد... (162)

در صفحه (134) همین کتاب میخوانیم: "از هزاره های دایچوپان که از دادن مالیات ابا ورزیده بودند، فرزندان و حتی زنان شان به زور گرفته شدند و یکصد نفر را تیرباران کردند. از بقیه مردم هر چه اسلحه داشتند جمع آوری گردید که تمام آن اقدامات با غارتگری، چپاول، اختلاس و تجاوز همراه بود."

چرا آنهمه قیام ها به شکست مواجه گردیدند؟

علاوه از سایر اسباب و عوامل، میتوان دلایل عمده آتی در ارتباط شکستهای پیاپی اینهمه قیام های مردمی و ضد استبدادی را برشمرد:

اول) موجودیت کوه های سر به فلک کشیده بعنوان موانع جغرافیایی میان مناطق و اهالی بپا خاسته و عدم برقراری ارتباط سریع و منظم میان قیام کننده گان.

دوم) نبود مرکز واحد فرماندهی میان نیروهای قیام کننده و عدم سوق و اداره علمی، نظامی، و سیاسی؛ زیرا هریک از میرها، سرکرده ها و فئودالها، بیشتر از همه در فکر و

اندیشه دفاع از محل و منطقه متعلق بخود و حراست از منافع اقتصادی و اجتماعی و سیاسی خویشتن بود تا سایر محلات و مناطق مورد تهدید.

سوم) حضور عناصر فئودال، مرتجع و تسلیم طلب در میان نیروهای ضد دولتی که با اساس تجارب حاصله، غالباً خود و همزمان شان را در برابر منافع شخصی، خانواده‌گی و طبقاتی خویش در معرض خرید و فروش قرار میدهند. و یا گهگاهی، بجای مبارزه علیه دولت، متأسفانه به جنگ و تقابل مسلحانه میان خود شان می پرداختند که این طبعاً موجب تضعیف قوا و پراکنده گی فکری و فزیکتی در میان قیام کننده ها میگردد.

چهارم) عدم دسترسی قیام کننده گان به سلاح های ثقیل، مؤثر و پیشرفته و نبود دوا و امکانات معالجه زخمی ها در جبهات جنگ.

پنجم) ضعف قدرت تحلیل و تشخیص قیام کننده گان در قبال امور سیاسی - دیپلماتیک، استخباراتی و ترفند های دولت و حامیان داخلی و خارجی آن.

ششم) نبود برنامه دراز مدت جنگی، تاکتیکی و اقتصادی در میان شورشیان ضد استبداد دولتی و در محاصره افتادن آنها توسط قوای مجهز و متکثر دولتی و غالباً کمبود خوار و بار.

هفتم) متمیع شدن و تسلیمی برخی از سرکرده گان قیام و انحراف آنان از خط مقاومت و حتا شمشیر کشیدن آنها به روی خودی ها.

فصل چهاردهم

فتح نورستان و سیه روزی اهالی آن

سنگین ترین تلفات جانی و مالی را پس از فاجعه هزاره جات، مردم شریف و بی آزار نورستان یا منطقه "بلور" و "کافرستان" قدیم از دست نیروهای مسلح امارت عبدالرحمن خان متحمل شدند. نورستان تا سالهای امارت عبدالرحمن خان، دارای یکصد هزار خانوار بود که از کاشغر تا پامیر در میان دره های عمیق و جنگل های انبوه بسر میبردند و از نظر کشت و تولید و صنایع دستی تقریباً متکی بخود بودند.

بعضی از مؤرخان و یا تحلیلگران اظهار داشته اند که روسیه تزاری پس از اشغال پامیر، در نظر داشت مناطق "کافرستان" را نیز اشغال نظامی کند، اما کدام سند مؤثق که بتواند چنین سیاست پیشروانه روسیه را در آن موقع حساس و آنهم در موجودیت قشون هند برتانوی ثابت نماید، سراغ نمیشود. پس آنچه باقی می ماند این خواهد بود که امیر با امضای معاهده ننگین "دیورند" و از دست دادن بخشهای مهم و ستراتیژیک به سود انگلیسها، حیثیت خودش را نزد ملت افغانستان و منطقه از کف داده بود و لهذا، خواست با اشغال "کافرستان" و مطیع سازی ساکنان آن از راه جبر و خونریزی و اشغالگری، حیثیت از دست رفته اش را تا حدی اعاده نماید.

هرچند سپهسالار غلام حیدر خان چرخي که در سال 1891 میلادی از سوی امیر مأمور اشغال سرزمین کوهستانی و صعب العبور نورستان گردیده بود، در ابتدا با اهالی آنجا با نرمش، تبلیغ و مُمَاشات پیش آمد، با بزرگان آن قوم همانند خود امیر، رابطه دوستانه برقرار نمود، تعدادی از آنها را غرض ترغیب و استمالت به کابل فرستاد و در عین حال، به منظور فراهم آوری تسهیلات برای سوقيات نظامی آینده، با چهار هزار عسکر و وسایل ضروری که در اختیار داشت، اقدام به احداث سرک در قلب نورستان نمود؛ با آنهم افسران و نظامیان امیر به مرور زمان، در محلات و مناطق مختلف آن دیار، دست به تعدی و کشتار و اسیر سازی و حتا بی ناموسی دراز کردند. افسران قشون امیر صد ها مرد و زن و حتا "بچه های تازه بالغ" را اسیر گرفته به دربار کابل فرستادند.

امیر عبدالرحمن خان در ابتدا تصور میکرد با جلب سران مردم نورستان، استقبال گرم از آنها در کابل و اعطای تحایف و اعطای یک سلسله امتیازات دیگر به آنان، خواهد توانست به هدف های از پیش تعیین شده خویش نایل آید. اما وقتی ملاحظه نمود این

ترفند ها در برابر غرور و آزاده گی این قوم، مؤثر نیست، به فکر آماده گی های نظامی گردید.

پس امیر مدتی را برای آماده گی نظامی علیه سرزمین نورستان و اما بگونه مخفیانه و بی سرو صدا سپری نمود. و در سال 1896 م پس از تماس گیری و دلا ساری اهالی دلیر کوه ساران نورستان و کشیدن سرک در دل دره ها و جنگلات آنجا توسط سپه سالار غلام حیدر خان چرخي، چهار دسته قشون نظامی قرار شرح زیر به جانب نورستان فرستاده شدند:

* سه فوج پیاده و یک فوج رساله دار با چهار بیرق خاصه دار و چند عراده توپ های کوهی و دشتی تحت ریاست کپیتان محمد علی خان از راه پنجشیر به سوی نورستان حرکت نمود.

* دو فوج پیاده نظام و هزار نفر سواره با چند عراده توپ و سایر وسایط جنگی تحت رهبری سپه سالار غلام حیدر خان چرخي از راه اسمار و چترال به آن سو شتافت.

* چهار هزار نفر پیاده و سواره با چند عراده توپ کوهی تحت فرماندهی جنرال کتال خان از راه بدخشان بداندو در حرکت آمد.

* و دسته چهارمی که متجاوز از یک هزار نفر سپاه سوار و پیاده بود، تحت فرماندهی فیض محمد خان چرخي از راه لغمان به طرف نورستان سوق داده شد.

البته باز هم باید گفت که تصمیم ندارم موضوع سوقيات نظامی دولت و مقاومت های اهالی نورستان و نیز، کشتارها، اسیر سازیها و کنیز گیری مهاجمان را بگونه دقیق، مشرح و تفصیلی در اینجا بیان نمایم. تنها سعی میکنم نمونه هایی از اعمال و کردار ظالمانه و بیباکانه یی را درج این صفحات نمایم که تحت نام جنگ با " کفار " از سوی گماشته های امیر علیه زن و مرد و پسر و دختر آنها انجام داده شد. بودند و هنوز هم هستند کسانی که میگویند امیر عبدالرحمن خان " کافرستان را به نورستان میدل نمود و دین اسلام را در آنجا ترویج کرد و ... ". آری! امیر چنین کرد و اما در عین حال باید پرسید این " فتح نظامی و این مسلمان سازی ها چگونه؟ با چه شیوه؟ و به کدام قیمت گزاف مالی و جانی انجام داده شد؟!

برای آنکه خواننده عزیز روشهای بیرحمانه نظامی، فشارهای مالی و اعمال غیر اخلاقی اداره امیر را بهتر بداند، اینک چند نمونه از کارنامه های آنها در اینجا درج میکنیم:

" و هم در اثنای ایام ماه صفر، هشتاد تن از کفار چهار ديه کانتوز، قتیل دست اعداد لشکر تحت برگد بها الدین خان و احمد جان خان کرنیل افتخاری شده، مابقی به جزیی و چهار خانوار همه از چترار {چترال} و غیره کهسار مراجعت کرده در مساکن خود قرار گرفتند... " (163)

"و از دیگر سوی در خلال این هیاهوی، میر محمود شاه خان سرتیپ و بابا بیگ رییس و ملک میرزای پریانی و عبدالقدوس خان که در روز سوم صفر، چنانکه گذشت، راه سرزنش کفار کدوال و پوشال از جانب پنجشیر و لمقان {لغمان} برگرفته بودند، در روز پانزدهم صفر وارد قرب قریه پوش شده، کفار سکنه آن قریه سد راه گشته باهم درآویختند و خدمه دولت به اتفاق پسر وکیل خان نامی از مطیع و منقاد شده گان کفار، پای شجاعت فشرده کفار را مغلوب و منهزم کردند و از جمله، نزده تن بزرگ و کوچک ایشان را اسیر گرفته بعد داخل قریه مذکوره شدند و فروکش کردند." (164)

"پس به انتقام خون آن سپاهی، مراسم جستجو و تکاپو را کما هو حق به پای برده به خود مکشوف داشت که جمعی از کفار که قتله آن پیاده نظامی بودند بر قله کوهی در غاری پناهیده اند. به سرعت در آنجا شتافته بیست و دو تن کافر را یافته و کشته و هشت نفر مرد و زن را زنده دستگیر و اسیر کرده نزد محمد علی خان حاکم لمقان فرستاده او همه را گسیل کابل کرد." (165) "و از دیگر سوی، در اثنای واقعات مسطور، از جمله یکصد و نوزده نفر مرد و زن و پسر و دختر کفار کانتوز که از راه فرار در موضع دیر شده پناه گزین ذلت و غربت گردیده بودند، خان مندر اول دو نفر از زنان شوهر دار و دو نفر دختر باره را به پسند و خواهش قوه شهویه خود کرها و اجباراً در خانه خویش در آورده متصرف شد و هم چنین یک تن زن شوهر دار را خان دیر تصاحب کرد و شوهران و منسوبان آن زنان و دختران هر چند در خواسته فریاد کردند سودی ندیده از سؤ رفتار مردم آنجا به ستوه آمده و روی به سوی وطن اصلی خود نهادند." (166)

"... مامورین سپهسالار غلام حیدر خان چرخ که در مضایق و مزالت و مغارات جبال شامخه، روز تفحص و تجسس فراریان کفار به سر می بردند، مکشوف نمودند که جماعه ای از کفار در کوه پوشال مناص گریده اند و ایشان را دعوت بر اطاعت کرده دو تن جمک و شد و رانمان از مردم پوشال و انیش نزد سپهسالار حاضر آوردند و از آن دو تن معلوم گشت که بیست تن بزرگ و کوچک با جمک شصت تن باشد و پناه گزین کوهند و تمامیت پناه گزینان جبل، چهار صد تن به شمار می آیند و سپهسالار سبب در کوه اقامت گزیدن و در منازل خود باز نیامدن را از آن دو تن پرسیده ایشان گفتند که از بیم در کابل فرستادن خود ها مراجعت نمی کنند و سپهسالار ایشان را نوید و تسلیت در کابل فرستادن داده معروض داشت و در روز بیست و پنجم مسطور ماه صفر {امیر} به سپهسالار ارقام فرمود که: "هرگز با مردم کفار و اسلام سرحد به زبان ملایمت و مسالمت سخن نراند و اگر چنانچه خود نادم گشته به اندرز و موعظت از کوه فرود و داخل منازل خود شوند، فهو المطلوب و الا چندان که در جنگ کشته شده اند، ما بقی را گرفتار و رهسپار کابل سازد؛ زیرا هرگز به عهد و پیمان این مردم اعتماد و اعتبار نیست. باید یک تن در آن حدود نباشد." (167)

باز در صفحه (333) تتمه جلد سوم "سراج التواریخ" میخوانیم: "...مجاهدین مردم پنجشیر سی تن از کفار کدوال را که در رودخانه لتیز پنهان شده بودند، دریافت نموده برایشان بتاختند و یک تن را قتل و سه نفر کودک را اسیر گرفته مابقی به گریختن از دم تیغ و تیرزنه بجستند و تمامت مجاهدین ظفرقرین لشکری و کشوری که هزار و پنجصد تن منتهی میشدند، قراری که نگار داده آمد، کفار را در زیر فشار محاصره انداخته عرصه را بدیشان تنگ ساختند و به حمله و یورش پرداخته کفار کدوال را منکوب و مغلوب کردند و مظفر گردیده سه صد و پنجاه و چهار تن را اسیر گرفتند، بعد به قلع و قمع پناه گزینان مغرات سه گانه مذکوره دست برده و غار را مفتوح و قاطنین آنها را مجروح و مقتول و مطروح و اسیر نمودند و از جمله دو روز و شب را به رنج و تعب در محاصره غار واقع سرکوه شکر نر به سر برده چند ضرب توپ در اندرون آن غار گشاد دادند و سودی ندیده از اسرای کفار کدوال به خود معلوم کردند که یکصد نفر مرد و زن و پسر و دختر بدین غار اندر اند. چون موقع این غار در زیر برف دایمی مستور است و از کثرت برف و شدت سرما عبور و مرور از آنجا دشوار، لاجرم تارک محاصره گشته دو بیست و پنجاه تن از مجاهدین را با سامان و اسباب زمستانی در دور آن غار گماشته با ایشان قرار دادند که اگر از غار برآمده قبول اطاعت کردند فهو المطلوب و الا، همچنان که هستند بدیشان راه بیرون شدن ندهند تا که همه هلاک شوند... محمد عمر خان با صد و هفتاد و دو تن اسیر، از جمله یک هزار و ششصد و هشتاد و چهار تن اسیری که از بدو حال تا این وقت به دست آمده بودند در لمقان {لغمان} بازگشت و از جمله همین سه صد و هفتاد و دو تن را در جلال آباد فرستاده مابقی را گسیل کابل فرموده و بر علاوه اسرا، در محاربات مشهور این سال که جابه جا رقم شده آمد، سه صد و پنجاه تن از کفار در مواضع پله پل و نیلاب و کدوال عرضه تیغ قتال و هدف گلوله جدال گشته راه عدم پیمودند"

"... قاطنین {ساکنان} چترار از در یوزه {گداگری} و سرقت فراریان کفار به ستوه آمده نزد حاکم شکایت و سعایت کرده داد خواستند و او همه را از چترار بیرون کشیده در کوه آهن خورد واقع بمبریت امر اقامت فرمود و چون تعداد نفوس ایشان نمود، مکشوف افتاد که از روز ورود ایشان در چترار تا این وقت که مأمور آنجا شدند، قرب هشتصد تن از گرسنگی و داغ زندگی کرده بودند..." (168)

"میر محمود شاه خان سرتیپ... شصت و چهار تن بزرگ و کوچک کفار را از غار واقع موضع جروک و بنیر برآورده اسیر کرد و هم از جمله سه صد تن کفار پوشال که در مضایق و مزالتی جبال پناهیده بودند، هفتاد تن را دستگیر ساخته از جمله گرفتار شده گان شصت و شش نفر را محمد علی خان حاکم لمقان از راه فرا جغان گسیل کابل فرمود..." (169)

"...حضرت والا از عرایض وقایع نگاران آنجا آگاه شده سرتیپ مذکور و بابا نام پریانی و عبدالمجید خان حاکم پنجشیر را فرمان کرد که بلاد رنگ اشرا را متمرده کفار را تنبه و

تهدید نمایند و سرتیپ میر محمود شاه خان قبل از دخول این منشور، غاری را که محصور نموده بود مفتوح ساخته جمعی از کفار را بر خاک هلاک انداخت و پس از وصول منشور مذکور آهنگ رزم کفار کدوال کرده... چنانچه بیاید، در روز پانزدهم صفر داخل قریه موسومه به پوش واقع پوشال شده قتل به کار بردند." (170)

"... خواه محمد خان فوجدار دره مذکور با مردم اداره حکومتش راه انتقام برگرفته یازده تن از کافران را کشته و شش تن از پسران و دختران ایشان را اسیر گرفته با خود آوردند و اسیران را که چهارتن کنیز و دو تن برده بودند، سراج الدین خان حاکم پنجشیر از نزد غزات خریده تحفه و هدیه جنابه مستطابه حرم احترام شاهی نمود. و همچنین مردم "سفید چپر" پنجشیر بر قریه "لی نر" کفار تاخته سه صد رأس بز و گوسپند و سیزده فرد گاو و دو تن دوشیزه بالغه با دو تن مرد پیرزمینگیر به غنیمت و اسیری گرفته پانزده تن را بکشتند و از جمله، یک تن جاریه را به سراج الدین خان حاکم به رسم سوغات دادند و او جهت امری در کابل آمده تحفه حضور انورش نمود." (171)

"پسرشاه منجان که قدم به مرحله نوزده سالگی نهاده بود با جمعی از مردم "منجان" بر سر کفار تاخته و دو پسر و یک دختر از ایشان را دستگیر و اسیر ساخته نزد جنرال سید شاه خان در فیض آباد بدخشان فرستاد. و او هر سه تن را که از سبب حرارت هوا و ذلت راه تبناک شده بودند، معالجه نموده پس از حصول صحت، هر سه تن را هدیه حضور اقدس نموده در مزار شریف فرستاد."

بلی! در بجه لاشکرکشی و تاراج و قتل علیه اهالی نورستان، باز دستگیری و اسیر سازی زن و مرد و پسر و دختر آن قوم توسط افسران و سربازان امیر چنان گرم شد که جنرالان و افسران نظامی علاوه از آنکه هر کدام شان تعدادی از دختران و پسران خوشروی و حتا زنان شوهردار را برای خویشتن تصاحب نمودند، تعداد زیادی از "بهترین ها" را دسته دسته برای امیریه کابل فرستادند. چنانکه در صفحه (510) جلد چهارم - بخش نخست "سراج التواریخ" چنین میخوانیم: "و مقارن این حال، جنرال بهاء الدین خان سی و دو تن پسر و دوازده تن زن را که از جمله دختران و زنان شوهردار جدید الاسلامان اهالی کافرستان بودند و مامورین دولت به نام ملک یمین متصرف شده بودند، از دست متصرفین آنها کشیده به فرمان والا گسیل کابل نمود."

"محمد علی سیغانی دست آز به جان ضعفای آنجا دراز نموده چهل و دو تن کنیز و غلام گرفته همراهی یکصد و بیست و هفت نفر در چهار یکار اعزام نمودند. جلال الدین حاکم آنجا، همه را در کابل فرستاده... و هم هشت تن برده ماه پیکر که نزد خود حاکم مذکور بودند به حمایت و ضمانت نور محمد غلام بچه ارسال پایه سریر سلطنت کرد." (172)

"و سپهسالار غلام حیدر خان از این جرأت و جسارت کفار آگاه گشته مردم اسلام سکنه مشفه را امر کرد که بر کفار "مشو" از راه انتقام تاختن کنند. چنانچه مردم آنجا به امر

سپهسالار آماده کارزار گشته بتاختند و سی و دو تن از کفار را کشته هشت تن زن و دختر و پسر اسیر کردند و مال و مواشی بسیار به غنیمت گرفته مراجعت نمودند و اسیران را به رسم ارمغان نزد غلام حیدر خان سپهسالار فرستادند و او هر هشت تن اسیران را با یک تن کنیز دیگر که کفار "باندول" پیشکش آورده بودند، مصحوب عظیم نام ملازم خود روانه پیشگاه حضور اقدس نمود. (173)

"... تا روز چهاردهم ماه شعبان، دو هزار و سه صد و نود و یک تن اسیر تنها از طرف قوای تحت رایت محمد علی وکیل سیغانی، از مردم نورستان فرستاده شد. قوایی که از جانب پنجشیر هجوم برده بودند، زیاده تر باعث قتل و غارت و جنایت شدند. چنانچه در حصه بی بنام "باندول"، در بین قلعه، تعداد کثیری را زنده به آتش کباب کردند. (174)

"موقعی که مردم پنجشیر نظر به سنگینی بار مالیات آماده قیام و شورش شده از دادن مالیه سر باز زدند، جانگل خان حاکم آنجا به تنبیه و تهدید مردم پرداخت و پنجاه و یک تن از پنجشیریان را به غل و زنجیر انداخت، مال و مواشی زیادی از قبیل گاو و گوسفند غنیمت پیادگان ساخلو شد و باغهای ایشان همه از صدمه آتش سوخته گشت و از جمله مردم بیگرای پنجشیر فرار کسار شده از آن جمله طوایف چهارگانه مقیم دره و قوم هزاره بابا علی نیز به حمایت و پشتیبانی پنجشیری ها علم مخالفت برافراشته و از دادن مالیات دیوانی ابا ورزیده به کوهپایه های هندوکش فرار اختیار نمودند که بالاثر افواج خون آشام امیر مردم آواره و بی خانمان را تار و مار نمود و از بازماندگان طوایف هزاره ده هزار روپیه التزام گرفت. (175)

متأسفانه نزد امیر عبدالرحمن خان کلیه اقوام و طوایف افغانستان "بدعهد"، "خبثت"، "بی آرم"، "جاهل"، "مفسد" و "غیر قابل اعتماد" بودند، تا آنجا که حتا وقتی یکی از مجریان وفادار و بلند مرتبت نظامی وی، میخواست به شخص یا جمعی از ناراضیان و فراریان اعتماد نموده بی گناهی و مظلومیت آنها را به "پایه سریر سلطنت" بعرض برساند، امیر باز هم فرامین سنگدلانه صادر مینمود. مثلاً وقتی جنرال تاج محمد خان که مأمور سرکوب مردم "درواز" بود، سفارش نامه بی مبنی برمدار با آن مردم "بحضور اقدس" میفرستد، بالمقابل، چنین جواب قاطع میگیرد: "نصرت الله بیگ را اگر به دست آید محبوس داشته دروازی ها را سخت کیفر دهد و فریب تملق آن مردم را نخورده به خیال ظاهری ایشان اعتماد نکند، چه آن مردم را که در ظاهر نرم و در باطن بی آرم و فتنه جو میباشند، سرکار والائیک می شناسد و از خباثت طبیعت ایشان آگاهی دارد و یاوران نصرت بیگ را نیز محبوس و گسیل کابل نماید. (176)

"و مقارن این حال، میر محمود شاه خان سرتیپ، یکصد و شانزده نفر {از اسرای کفار پوشال را تسلیم بزرگان سکنه پریان پنجشیر کرده و چهل نفر را با خود در لمقان برده، محمد علیخان حاکم آنجا ایشان را در کابل فرستاد... (177)

امیر با اینقدر جزا و جفا بحق اهالی نورستان اکتفا نکرده حتا فرمان قطع جنگلات آن سرزمین را عنوانی سپهسالار غلام حیدرخان نیز صادر نمود. "حضرت والا ... اورا فرمان کرد که مزدور گماشته اشجار کارآمد تجارت آن کوه را قطع کند، مأمور فرمود که درختان بزرگ قابل کار عمارت را بُریده در آب اندازند و هم چهل تن از پیادگان ساخلو را به حراست و پاسبانی مزدوران و سفر مینایان گماشت و در عرصه یکسال، یک لک و هشتاد هزار درخت از کوه مزبور بُریده و در آب انداخته از راه تجارت گسیل پشاور کرد..." (178)

امیر در همین شب و روز، در مورد مردم "پشه {پشه ای} به سپهسالار خویش چنین فرمان صادر میکند: "... اراضی و املاک ایشان را پس از قتل و تاراج به مردم مهمند داده و جود نا مسعود ایشان را از آن سرزمین نیست و نابود کند." (179)

امیر عبدالرحمن خان به اشغال سرزمین نورستان، قتل و اسارت، کنیز و غلام سازی آنها اکتفا نکرده اراضی و اشجار و سایر ملکیت های آنان را نیز جبراً غصب نموده به دیگران بخشید. این فرمان "حضرت والا" را مطالعه نمایید:

"بنابه سبب ترفیه حال و تسکین بال و فقرای رعایای سکنه لمقان که بی ملک و زمین بودند، رأی مملکت آرا اقتضا کرد که ایشان در کافرستان که اراضی مفتوح العنوه مسلمانانست رفته جا و ماوا بگیرند و به جای آن که قوم کفار قریه های بی شمار از عهد سکندر مقدونی تا کنون در آن جبال بت پرستی کرده از فیض تشرف به دین اسلام بی بهره و محروم بودند، جماعه ای از اهل اسلام را در آن جبال و اودیه و قفار مأمور توطن و تمسکن گزیدن کردم که شعایر اسلام و احکام حضرت خیر الانام را بر پای داشته روز حیات خود را به سپاس و ستایش خداوند بی مانند و اطاعت رسول او تعالی به سر برند و اراضی و عقار و اشجار فوا که بار آنها را تصاحب نموده آسوده حال مقیم باشند..." (180)

"و مقارن این حال، سپهسالار غلام حیدرخان چهل و سه نفر از فراریان چترار

کفار کانتوز را که در موطن خود آمده بودند، گسیل کابل فرمود."

"... از این سوی اعلیحضرت والا کار گزاران پادشاهی را که در آن نواحی بودند فرمان کرد که به هر نوع که بدانند و بتوانند در تدمیر و تخریب بنیاد وجود نا مسعود آن گروه غوایت نمود کوشش نموده در سفک دمأ و غارت مال و اسیر زنان و رجال ایشان مضایقه را ندارند." (181)

سوقیات عسکری به سرزمین نورستان، ادامه جنگ و خونریزی و اشغالگری قشون امیر، مصیبت های فراوانی را برای اهالی آنجا به بار آورد. حتا یک تعداد از ملاها و مدرسانی که از کابل غرض تعلیم و تدریس مسایل اسلامی در میان آن مردم جابجا شده بودند، دست تجاوز و تعرض به مال و ناموس نورستانی ها دراز کردند و از این خوان

یغما بی نصیب نماندند. چنانکه "ملا محمد حنیف، ملا عبدالغفور، ملا محبوب شاه، ملا موسی و غیره معلمین دینیات {برای جدید الاسلام کافرستان} که دختران و زنان جدید الاسلام را... متصرف شده در آغوش وصال و ادخال کشیده بودند..." (182)

به سلسله شورشها، یورش ها و سرکوب های خونین امیر عبدالرحمن خان در کشور، مردم ولایت لغمان نیز دچار وحشیگریهای قشون امیر گردیده تلفات جانی و مالی زیادی را متحمل شدند و تعداد زیادی از زنان و مردان و جوانان (دختر و پسر) اسیر دست جلادان دولتی گردید. چنانکه در صفحه 283 جلد سوم - بخش اول "سراج التواریخ" میخوانیم: "... در روز هشتم ماه ربیع الاول، اردو را از "تیمور حصار" کوچ داده در موضع "رین" فرود آورد و هزار میل تفنگ از مردم دره جات لمقان {لغمان} که تا زمان محارباتی که مذکور گشت، سر به خط فرمان نهاده بودند، گرفته به دار السلطنه فرستاد و به تدمیر گروه شری که به کھسار جهالت بر شده بودند، پرداخته بسیار تن را به پیش راهی مردمی که مستمال شده بودند، دستگیر ساخته همه را در غل و زنجیر انداخت..."

"و مقارن این حال، سردار گل محمد خان حاکم لمقان {لغمان} که باغیان "ماسموت" و "دره نجیل" را... سزاده روی تسخیر بسوی آتوب و جلگاه و نوبا و فراجغان که سربرداشته بودند، نهاده هزیمت یافت و از این شکست خوردن او، دو باره مردم ماسموت و نجیل در جرگه فتنه دخیل گشته تمامت مردمان مذکوره از سربرداشتن یاران خود قوی دل گردیده آشوب بزرگ برپای شد. و از حضور اقدس فرامین جدا گانه بنام سردار گل محمد خان و جنرال میر عطا خان و محمد شاه خان حاکم تگاب صدور یافته تأکید رفت که دست از پیکار و پا از میدان کارزار باز ندارند تا دمار از روزگار ایشان نکشند و همچنین سراج الدین خان حاکم پنجشیر و غلام حیدر خان حاکم نجراب را ارقام و اعلام فرمود که در روز یکشنبه بیست و یکم ماه ذی حجه از سه طرف به مخالفین فراجغان حمله کرده بازوی کین بکشایند و از جمله حاکمان مذکوره، حکام تگاب و نجراب و پنجشیر پیشتر از حاکمان جلال آباد و لمقان و کنر و افواج قاهره ماموره شگیالی و دره نور، نه هزار و پنجصد تن مرد مسلح از علاقه جات محکومه خود ها گرد آورده به روز مذکور از راه "اسکین" و "تپه" و "دره هزاره" روی بسوی منزل مقصود نهادند و از سه جانب داخل دره فراجغان شده دست قتل و تاراج از آستین برآورده بازوی کین بگشادند و داد مردانگی داده چند قلعه را به قهر و غلبه متصرف شده جمع کثیر از بُعات را مقتول و مجروح و اسیر ساختند... و خدام دولت تمامت قلاع و مساکن ایشان را آتش زده بسوختند..." (183)

"... پنجصد تن مرد پیکار راه انتقام برداشته به کفار کتار و کنبیر حمله کردند و همه را شکار آسا از پیش رانده در مغارات و سنگلاخ ها در آوردند و راه بیرون شدن و بازگشتن ایشان را مسدود نموده به کیفر خون چند تن از مسلمانان... تمامت اشجار ایشان را قطع و زراعت ایشان را تلف و آبادی و مساکن ایشان را خراب کرده بازگشتند..." (184)

فصل پانزدهم

حاتم بخشی های امیر برای اجانب یا سلاخی پیکر افغانستان

امیر عبدالرحمن خان که پس از چندین سال در بدری و تپیدن در آتش قدرت و مکنّت، از سوی استعمار هند برتانوی به اورنگ امارت افغانستان نشانیده شد، دیگر هیچ آرزویی نداشت جز بقای سلطنت "خداداد"، خزینۀ و لشکر و حکمروایی با شیوه های قرون وسطایی بالای مردم بجان رسیده افغانستان. بنابراین، مصمم بود به هروسیله و ذریعۀ بی که ممکن و میسر باشد، اینهمه برتری و امتیاز را برای خویش محفوظ دارد.

یکی از آن ذریعۀ و امکان برای بقا و دوام قدرت و مکنّت، بخشایش پاره های جگر مادر وطن به روس و انگلیس بود که آنرا بدون احساس مسوولیت در پیشگاه وجدان، ملت و تاریخ، انجام داد. از آنجا که اوراق تاریخ خود سخن میگویند، پس اینک چند نمونه از چنین حاتم بخشی های شرم آور امیر موصوف را با نقل از خاطرات خودش در اینجا درج میکنیم:

"در باب ولایت و اخان که جز مملکت من گردیده بود، قرار دادم که تحت محافظت دولت انگلیس باشد. چرا که ولایت مذکور از کابل بسیار دور و از مملکت من فرد افتاده بود و از این جهت خیلی مشکل بود که ولایت مذکور را بخوبی مستحکم نمایم." (185)

امیر همچنان، ولایات شمالی (بلندی های پامیر، شغنان و روشان) را نیز با ساده گی ای تمام برای روسها وا گذاشت و پسانتر، مرو و پنجه را نیز به خال هندی تزار بخشید.

"... خبر تخطی روسها و گرفتن پنج ده را خود لرد دفرین به جهت من فرستاد، ولی من هم شخصی نبودم به هیجان بیایم و این فقره را به جهت آتیه با کمال وقار سرمشق خود قرار دادم." (186)

در صفحه نزد هم جلد سوم "سراج التواریخ" میخوانیم: "از عریضۀ مخدوم قلی خان رییس "مرو" به مسمع فیض مجمع والا رسید که ولایت مرو را به توجهات شاهانه، ضمیمۀ مملکت افغانستان فرمایند. اعلیحضرت والا در جواب او نگار فرمودند که علاقۀ مرو از خاک مقبوضۀ حالیه افغانستان دور افتاده، مردم آنجا را لازم است که با دولت روس و یا ایران به اقتضای وقت سلوک و رفتار نمایند."

امیر، علاوه از تملق گویی به اربابان انگلیسی اش که در صفحات آینده خواهد آمد، در برابر اراضی و ملکیت ملت افغانستان آنقدر بی اعتنا بود که وقتی به هند برتانوی

میرود، ضمن ملاقات با وایسرای هند، پیرامون اشغال سرزمین های اطراف دریای آموتوسط قشون روسی، چنین میگوید: "کمیشن خود را اذن بدهید که پاره ای از سرحدات متنازع فیها را برای عزت دولت روس که پادشاه کلان است بگذارد. من که اهالی کمیشن شما را منصف و دوست خیرخواه خود قرار داده ام بر حصه و تقسیمی که با روسی بکنند و حد جدا نمایند، راضی خواهم بود و امضا خواهم کرد..." (187)

آنگاه که پس از تصرف پنجاه توسط قشون روسی و همچنان پس از اشغال مناطق جنوب شرق افغانستان توسط انگلیسها، مردمان خوقند، سمرقند، بخارا، اورگنج، پنجاب، سند، دیره جات، پشاور، سوات، بنیر، باجور، چترال و غیره طی عرایض و تقاضا های مکرر از امیر میخواستند که آنها را در بازپس گیری اراضی اشغال شده یاری رسانیده و یا حکم جهاد صادر نماید تا آنها خود شان کمر همت به جنگ علیه اشغالگران بندند، وی به آنها دستور اکید صادر میکند که "واکنون که کار صلح پیش آمد، صلاح در آن است که در هر جا باشند، بیرون از اطاعت به همان دولت که تابع اند، دیگر راهی نیمایند. فقط"

در اینجا، گوشه یی از تقاضا های اهالی شمال دریای آموت عنوانی امیر عبدالرحمن خان را درج میکنیم:

"... شخص معتمدی با عریضه ای از مردم اسلامیة بلاد "خوقند" و "خجند" و مرغینان و "شهر خان" و "عکه" و "اندجان" و "اوش" و "نمگان" و جمهور عساکرو ایلات قبچاقیه و قرغزیه وارد دار لسطنة کابل شده شرف بار حاصل کرد و بر طبق عبارت و کلمات عریضه ای که از مردم مذکور با خود داشت زبانی نیز به عرض رسانید که از محاربة دولت روس در علاقه "پنج ده" که با دولت افغان رُخ داده است، مردمان ولایات مزبوره به ارسال رسائل و غیره و سائط و وسائل سلسله جنبان شیوة مرضیة اتفاق گردیده از راه اعانت دین با هم قرار داده و مرا گسیل درگاه عالم پناه داشته اند که به استصواب رأی وزین و خرد دور بین اعلیحضرت والا اگر امر فرمایند برد دولت روس بشورند ... و حضرت والا نظر به اینکه به توسط دولت انگلیس کار مقاتله به مصالحه انجامیده بود، نقض عهد و میثاق را خلاف و داد و وثاق دانسته نخواست که دولت انگلیس را که بنام دوستی دولت افغانستان سمر و مشتهر گشته است، نزد دیگر دول خجل و منفعل سازد. چنانچه در جواب آن مردم ارقام فرمود که "مکنون ضمیر ما آن است که پیروان دین و ملت اسلام چه در این صفحات و چه در آن ولایات قوت و مکنت یابند و مخالفان دین سید المرسلین مغلوب و منکوب شوند و به هر سرزمین که اهالی اسلام پا نهاد گردند دامن و آبی گریبان برادران خود را از چنگ خصم بر بایند و این را صدق و یقین دانید که زمانی و آنی از اندیشه کار و تدبیر احوال شما سلسله فارغ و آرام نیست و همیشه چشم غمخواری باز و گوش پرستاری بر آواز شما دارم تا کدام وقت فرصت دست دهد که امر بهبود و کار نفع و سود شما را پیش نهاد خاطر ساخته به تقدیم آن پردازم و تا تمام شما مردم را در زیر رایت

اسلام نبینم آرام نخواهم بود. دست از طلب ندارم تا کار من برآید و اکنون فرستاده شما را به مقتضای وقت و مصلحت روز رخصت بازگشت دادم تا موقع به روی کار آید و نامه شما به وصول پیوندد، بعد هرچه خیر باشد صدور یابد و حالا منتظر همان وقت باشید که فرصت حاصل شود و این وقت دم نزده مرتکب امری نشوید."

ملاحظه میشود که امیر با چه لفاظی ها، ترفند ها و وعده و وعید های میان خالی، از زیر بار سنگین مسوولیت ملی - تاریخی شانه هایش را سبک اهالی مناطق مختلف را بی نومید و بی سرنوشت رها میکند؟

و امیر در پاسخ بخشی از نامه کرنیل رجوی رییس هیئت انگلیسی در شمال غرب افغانستان، چنین مینگارد: "و این زمینی است که پنجهزار خانه وار از مردم ترکمان صحرائشین بیلاق گزین دارد که از آن چندان فایده ای به افغانستان نمیرسد، و تقریباً بیست میل زمین مخروبه و معموره خمیاب خواهد بود و اگر بر سر این گونه معاملات با دولت روس مخالفانه رفتار کنند، جای افسوس است فقط"

و باز، به تعداد "یکصد و چهل و شش تن از علما و بزرگان مردم آفریدی... خواستار اجازت شدند که بر محافظ خانه های دولت انگلیس که در چند موضع از نقاط سرحد بنیاد نهاده و هریک را به اعداد محافظ استحکام داده است، بتازند و محافظ خانه ها را خراب و حار سین آنها را مقتول و منهوب سازند"، اما، "حضرت والا همه را از عطای خلعت و پنج هزار و پنجمصد و سیزده روپیه نقد دل بجای آورده اندرز و نصیحت فرمود که { هر چند که علم بحال آن قوم حاصل است که به اشاره دولت افغانستان با دولت انگلیس نمی جنگند و همچنین به منع این دولت از تاختن و غارت کردن دست باز نمی کشند. باری اگر راست میگویند، زینهار راهی که خلاف بهبود جمهور و از صلاح و صواب دور باشد نپیوندند و با دولت انگلیس تا که دوست این دولت است و سؤ ظنی به روی روز نیفتد، بجز راستی چیزی دیگر نگویند... " (188)

امیر عبدالرحمن خان به سلسله وفاداری هایش در برابر انگلیسها و حاتم بخشی های ضد منافع ملی مردم افغانستان، نه تنها از بسا مواضع و مناطق مهم کشور به نفع روس و انگلیس گذشت، بلکه اعتراض ها و تقاضا های جدی و مکرر اقوام و اهالی مناطق مذکور مبنی بر مبارزه و اعاده سرزمین های غصب شده را گاه به نامه و کلمه فریبیده، گاه با "نصایح شاهانه" و گاهی هم با طعنه و تهدید و توهین خنثی نمود.

چنانکه امیر دست نشانده، باری در برابر پافشاری های مردم وزیر و مسعود و ارسال نامه ها و نماینده ها مبنی بر رهایی آنها از زیر یوغ استعمار هند برتانوی و الحاق مجدد آن سرزمین ها به افغانستان، با این صراحت و وقاحت پاسخ داد: "به مردم وزیر بگویید که غیر از دو موضع مرغه و برمل، دیگر مواضع مسکونه اقوام وزیر و دورمش و مسعود متعلق به دولت انگلیس اند؛ زیرا که مردم و طوایف مذکور از چهارده سال است که

حضرت والا را رنجیده خاطر ساخته هرچند به ایشان اظهار خوبی و هم دینی کرد، گوش به گفتار سعادت آثاری نداشته و هر قدر اندرز و نصیحت نمود نشنیدند، ناچار ملک ایشان را به دولت انگلیس واگذار شد و حضرت والا بدون از مردم برمل و مرغه و غیره که این طرف خط فاصل واقع اند، در امور دیگر مردم که آن سوی خط باشند، مداخلت نمیکند.

باز نماینده های مردم تیراه که با نیروهای اشغالگران انگلیسی در محل و منطقه قبایلی خویش رزم داده و مغلوب شده بودند، به امید کمک و همنوایی امیرافغانستان در راه استرداد سرزمین های اشغالی، وارد جلال آباد گردیده از آنجا رهسپار کابل شدند، اما "حضرت والا مسئول ایشان را قبول نفرموده رخصت مراجعت داد"

یکی از شخصیت های آزادیخواه و ضد اشغالگران انگلیسی در مناطق قبایلی، "ملا نجم الدین خان" بود که سالها بخاطر رهایی از زیر یوغ قوای هند برتانوی و الحاق مجدد به سرزمین مادر (افغانستان)، مبارزه نمود و چندین بار، کتبی و غیر کتبی به امیرافغانستان مراجعه کرده تقاضا بعمل آورد تا امیر صرفاً جهاد را در برابر انگلیسها اعلان نماید تا آنها بتوانند در پناه چنین حکمی، همه ساکنان مناطق قبایلی را آماده مبارزه بسازند؛ زیرا او به احکام شرعی اعتقاد داشت و میدانست که جهاد را بایستی پادشاه مسلمان علیه کفار صادر نماید. مگر امیر نه تنها به تقاضای مکرر وی پاسخ مثبت نداد، بلکه او را مورد طعن و لعن قرار داده از اقدام به جنگ و جهاد علیه اشغالگران منع نمود تا خاطر اربابان انگلیسی اش مکدر نشود.

در اینجا، یکی از جوابیه های طعنه آمیز امیر عنوانی "ملا نجم الدین خان" را درج مینماییم: "آیا این امر بدیع جهاد و پیام غذا که از طبیعت و نهاد ملانجم الدین سربرآورده است از پیشگاه مبدع عالم ایجاد و حضور سید انجم و ادتاد، جدید به آخذ زاده مذکور رسیده یا همان احکام منزل برنبی مرسل که ادامتش تا دامن قیامت است میباشد؟ و اگر امر مجدد از درگاه ایزد صادر شده باشد در کجاست که ما و عموم اسلام آن را دیده اطاعت نماییم؟ و اگر نشده باشد، پس واضح و روشن است که ادعای خلاف امر خدا کرده مردم را فریب میدهد و اگر همان احکام قرآن مجید و اوامر رسول حمید است، جناب او که به دارا سلام آسوده و آرام بود و بی خوف و خطر روز زندگی در اجرای امور و شعایر اسلامی و امر معروف و نهی منکر و تنبیه غافل و ارشاد جاهل به سر میبرد، چرا گریخت و برخلاف امر خدا و نهی رسول از دارا سلام هجرت اختیار کرده به دار الحرب قرار گرفت؟ و در آنجا نیز که رفت به زاویه معبدی حصیر عبادت نگسترده آرام ننشست و از سالها در بین مردم مهمند و غیره، طریق نفاق و ترک وفاق کشوده مردم را به عداوت و خصومت هم برانگیخت؟ چنانچه یکی دیگری را کافر و ملحد و زندیق میخواند تا که دولت انگلیس از عداوت و نفاق بین الاقوامی و اسلامی آگاه گردیده مصمم و آماده تعیین سرحد و تقسیم حدود شد و اکثر از تبعه و ارادتمندان او به هزاران

شوق و رغبت جاده اطاعت و انقیاد دولت انگلیس پیموده روی از سعادت اسلامیت و اتحاد قومیت و اطاعت این دولت برتافتند و هرچند مراسم هدایت و استمالت از طرف این دولت به تقدیم رسید، آن مردم از تأثیر مصاحبت جناب آخند زاده اندرز و نصیحت ما را به گوش قبول نشنیدند و چون روی دل به سوی دولت انگلیس داشتند و از او امر و نواهی الهی بی خبر بودند، به خواهش خود آن مردم، دولت انگلیس حصه بزرگی را از موطن به مسکن قوم مهمند و غیره، ضمیمه مستعمرات و متصرفات خود ساخته جناب آخند زاده هیچ به تذکار صور و معانی این آیات و احادیث که حال درج مکتوب خود کرده است، نپرداخت و عمامه و ردای فضیلت و اندرز و موعظت را که لباس عافیت اساس حسن عاقبتش بود، به دور انداخت و در هنگامی که تعیین حدود و فاصله بین دولتین برای رفاه حال و خیر مال مسلمین و جهت حراست مملکت و ملت و مملکت شان انتظام و استحکام یافت، جناب آخند زاده آگاه کار و داخل محفل گفتار بود، چگونه ترک تذکار این آیات و احادیث نموده تبلیغ اوامر و نواهی الهی را مطابق شریعت غرای رسالت پناهی به وجهی که مأمور بود نکرد؟... و اگر او را شوق جهاد در دل می بود و به حکم خدا و رسول عمل مینمود، همانا از ملک اسلام در دار الحرب هجرت نمی کرد و تهمت عزم قتل خود را برپادشاه اسلام نمی بست و با عموم اسلام متفق و همدستان شده تدارک اعداد ابطال رجال و اسباب قتل کرده همه را مستعد و آماده می ساخت تا در وقت حاجت با دولت روس که دشمن دین و ملت است، مصاف میداد... (امیر با ارائه این سخنان، در واقع میخواهد موضوع دشمنی ساکنان آنسوی خط "دیورند" با انگلیسها را بسوی روسیه انحراف دهد)

تسلیمی و بی اراده گی امیر در برابر اربابان انگلیسی اش را بازم از این گفتاروی میتوان شناخت: "حکومت لرد لانسدون به همین که تشویشات ناگوار به جهت من فراهم آورده بود، قانع نگشته اقدامات دیگر هم نمود. حتی توپهایی که من از پول خود در هندوستان خریدم جلوگیری کرده و نگذاشتند به کابل بیاورند. علاوه بر آن، تاجار من به من اطلاع دادند که حکام سرحدی، مال شخصی تاجار افغان را از قبیل آهن و فولاد و مس و غیره را جلوگیری نمودند به بهانه اینکه این گونه اجناس به جهت ادوات حربیه میباشد و میگویند تا زمانی که در باب دوستی افغانستان به ما یقین حاصل نشود، ما نمیتوانیم این اجناس را بگذاریم که داخل افغانستان بنمایند. از این بیشتر دیگر چه بی احترامی نسبت به من میخواستند بنمایند؟ در نظر رعایای خودم محقر شدم... اگر مثل امیر شیرعلی خان و بعضی از حکمران های سابق افغانستان عجول و بی تجربه بودم، یقیناً جنگ در گرفته و یا به جهت کمک به روسها می نمودم و این امر احتمال منجر به خرابی من میشد و زحمت تازه هم به جهت دولت هندوستان فراهم می آمد و من هم شاید چنین مراسله ی در جواب مراسلات دولت هندوستان می نوشتم که منجر به این می گشت که آنها به مخالفت من بجنگند، ولی من بسیار زیرک بودم و بهانه به دست آنها نمی دادم

که متعرض من بشوند. نه فقط از اقدامات فقرات مذکور اجتناب نمودم، بلکه کمال بی اعتنائی را هم بخرج دادم." (189)

پس خواننده میتواند با اندک دقت، لفاظی و نیرنگ بازی در راه جنگ و جهاد آزادیبخش و سنگ اندازی و انصراف آشکار امیر از الحاق مجدد سرزمین های غصب شده دو سوی خط ننگین "دیورند"، نوید سازی ساکنان مناطق اشغال شده و کرنش در برابر اجنبی را درک نماید.

به شرح دیگری نیز از صفحه (667) جلد سوم سراج التواریخ توجه فرمایید: "...عریضه ای از مردم علاقه تیراه... به ساطعه حضرت والا شرف گزارش یافت که "جهاندار صاحب کابل را معلوم باد که ما مردم که با فرقه فرنگ روز بسر میبریم، از سبب عدم التفات امیر صاحب نسبت ما ست، نه اینکه از راه صداقت با فرنگیان زیست میکنیم. اگر چنانچه پادشاه پرتو نظر مرحمت اثرش را به ما اندازد، هرآینه با دولت انگلیس قطع رشته مخالطت کرده و کسانی که از مردم تیراه نو کرد دولت مذکوره شده اند، با اسلحه گریخته خدمت دولت اسلام اختیار کنند و این نیز معلوم رأی جهان آرا خواهد بود که علاقه تیراه سد سدید و حصن شدید کابل است. پس، می باید که در دست خویش محکمش نگاهدارد و با اعیان و بزرگان آن راه مشورت و کنکاش بگشاید تا اطاعت امیر را که پس از اطاعت خدا و رسول فرض است، بر ذمت قبول نهاده و دست بیعت داده در تحت حمایت او باشند که حفظ ناموس و حرز نفوس ایشان را که بر پادشاه واجب است، پاس دارد و در این خصوص هر امری که مقتضای رأی جهان آرا باشد، مصحوب گل انداز نام افریدی که حامل این نامه است، اطلاع داده ارشاد فرمایند که به عمل آید و ..."

این نامه و تقاضای مردم تیراه نیز از سوی امیر ب لیت و لعل لاجواب ماند و هرگز جنبه عملی بخود نگرفت.

این تنها نبود. وقتی قشون روس تزاری پنجاه، (متعلق به ملکیت ملت افغانستان در شمال) را با قلدری اشغال نمود، از یکطرف قوای افغانی مستقر در آنجا نظر به دستور امیر و حاتم بخشی های وی، حق دفاع از خاک شان را نداشتند، از سوی دیگر مقام های روس و انگلیس بصورت مخفیانه به تفاهم رسیده بودند که انگلیسها باید در مورد اشغالگری روسها در شمال افغانستان خاموشی اختیار نمایند و مقام های روسی در برابر اشغالگریهای انگلیسها در جنوب شرق افغانستان اعتراضی بعمل نیاورند. این موضوع وقتی آشکار شد که هیأت یا تیم حکم انگلیس به ریاست "سرپیتزل مسدن"، بجای اعتراض علیه اشغالگری روسها و یا اتخاذ ترتیبات دفاعی، از محل حکمیت به سوی هرات فرار نمودند. چنانکه در صفحه (166) جلد سوم- بخش نخست "سراج التواریخ" میخوانیم: "و در خلال این احوال، کمیشن انگلیس از جسارت و پیشقدمی و محاربت سرحد داران دولت روس، اقامت را در موضع "گلرآن" دشوار دانسته

کوچاکوچ در روز بیست و هفتم ماه مذکور وارد "تیریل" هرات شده به فراز پشته ای در کنار جنوبی پل مذکور و جنب درختزار ساحل "هری رود" فروکش کردند.

امیر قبل از حمله قشون روسی بالای پنجه، خطاب به قاضی سعدالدین خان و افسران سپاه سرحدی چنین فرمان داده بود: "اگر چنانچه لشکر روس جانب "پنج ده" حرکت کند و از راه بهانه جویی اقدام در جنگ نماید، زنهار که سپاه افغان آهنگ مدافعه نکرده آنجا را فرو گذاشته در موضع مرغاب اقامت و درنگ کنند؛ زیرا که در صورت مقاتله و حصول فتح، راه پیش رفتن و ملک گرفتن ندارند و در حالت شکست از آنجا تا هرات کار دولت را پست خواهند ساخت و {با} از دست رفتن علاقه "پنجه" امر دولت روس رونق نخواهد یافت، چه، ایل و آلوس بی سرو سامان را چند وقت شما محافظت و پاسبانی کردید و به ضبط نیامد، عیب ندارد و ضرر کار در عدم استحکام هرات و میمنه است که از نا استواری این دو حصار، رخنه ای در امور مکت و اقتدار دولت پدید خواهد آورد." (190)

در اینجا با وضاحت دیده میشود که کلیه عم و غم امیر، نه اراضی افغانستان و حقوق ملت، بلکه "مکت و اقتدار دولت" وی است و بس.

چنانکه در صفحه (35) "پشتونستان، چالش سیاسی افغانستان و پاکستان" تألیف محمد اسحاق فیاض، از قول شخص امیر میخوانیم: "... چون نمی خواستم با دولت انگلیس بجنگم و دشمن شوم، به تمام مامورین خود دستور العمل داده بودم که بعد از وصول این اطلاع... فوری از محل حرکت نمایند... در باب خط سرحدی قرار داده شد که خط مذکور را از چترال و گردنه بروغیل تا پشاور کشیده، مشخص نمایند و از آنجا تا کوه ملک سیاه معین نمایند و به این قسم که و اخان و کافرستان و اسمار و طایفه مومند، لعل پوره، قدری از وزیری جز مملکت من گردید و ادعای حقوق خود را در باب ایستگاه راه آهن چمن نو و باقی، بلند خیل، کرم، افریدی، باجور، سوات، بُنیر، دیر، چیلان و چترال ترک نمودم. هردو طغرا قرار داد نامه را در باب سرحداتی که معین شده بود، خودم و اجزاً سفارت مَهر و امضا نمودیم."

و چند سطر بعد از آن چنین میخوانیم: "برای عبدالرحمن، حفظ سلطنت کابل و داشتن روابط حسنه با انگلیسها بر همه چیز مقدم بوده است. او حتی حاضر شده است استعماری ترین خط مرزی را بپذیرد و ملت و قومش را دو تکه نماید، ولی سلطنت کابل را از دست ندهد، در حالیکه به اعتراف خودش، میتوانست علیه انگلیس اعلام جهاد نماید و مردم زیادی را زیر پرچم یک امیر مسلمان علیه استعمار انگلیس بسیج نماید، اما او این کار را بدان دلیل نکرد، زیرا ترس از آن داشت که ممکن است تاج و تختش به خطر افتد."

امیر عبدالرحمن خان که در این شب و روز (1885م) مصروف مذاکره به وایسرای هند بود، به مجردی که گزارش از دست رفتن پنجه با صد ها تن مدافعین آن را میشوند،

خطاب به وایسرا، با وقاحت تمام میگوید: "من یک پارچه خاکی را که روسیه بر سر آن نزاع دارد، به دولت روس میگذارم." و باز با بی اعتنائی کامل در قبال قتل یک هزار سرباز افغانستان در پنجده، میگوید: "تلفات جانی اهمیت ندارد؛ زیرا در افغانستان افسر و افراد به قدر کافی داریم." در جای دیگر اظهار میدارد: "به جهت سلامتی و محفوظ بودن سلطنت من {نه محفوظ بودن افغانستان} لازم است که خط های سرحدی را که بین ممالک من و همسایه های من میباشد؛ تحدید نمایم."

باید با صراحت گفت که جدا سازی بخشهای جنوب شرق افغانستان و غصب آن از سوی هند بر تانوی که با امضای معاهده های ننگین "گند مگ" توسط یعقوب خان و "دیورند" توسط امیر عبدالرحمن خان صورت گرفت، نگرانی و غوغا و مخالفت های عمومی و جنگهای مسلحانه ساکنان مناطق جدا شده از بیکر افغانستان را بار آورد و خیزشها و مقاومت های متعدد ضد انگلیسی براه انداخته شد. به همین منظور، بزرگان و نماینده گان مناطق آنسوی خط "دیورند" به مراتب بگونه کتبی و حضوری به امیر رجوع نموده اظهار نمودند که ما متعلق به خاک افغانستان هستیم و حاکمیت انگلیسها بالای سرزمین های مان را هرگز نمی پذیریم. آنها از امیر عبدالرحمن خان میخواستند تا مطابق به حکم شریعت، جهاد علیه غاصبان انگلیسی را صادر نماید، مگر امیر در هر مرتبه، آنها را با لفاظی و مذهب پناهی و "نصیحت" و اعطای هدایا و تحایف برگردانید. همچنان نامه های آنان را با بهانه تراشی ها و نصایح "پدرانه" و حتا گاهی با تهدید و تحقیر پاسخ میگفت. در اینجا چند نمونه از این گونه تلاش ها و تردید ها را نقل میکنیم:

"ملاپیونده نام مسعودی از قوم وزیری که با جمع غفیری بدون اجازت دولت چنانچه گذشت، در کابل آمده و حضرت والا مکتوب و یسرای کشور هند را که در خصوص مخبر و مختار بودن افغانه سکنه سرحد که موطن و مسکن ایشان در تعیین حدود فاصله بین دولتین در حصه دولت انگلیس اتفاق افتاده، نگار داده بود که ایشان مخیرند که در موطن خود می ایستند و یا هجرت کرده در افغانستان میروند، کارکنان دولت انگلیس متعرض و مانع ایشان نمیشوند، به او و همراهانش نموده رخصت مراجعت داد که اگر خواسته باشند در افغانستان بیایند، با ایشان سلوک قومی و اسلامی به احسن و جوه از قوه به فعل خواهد آمد... و چون واصل مقام و منزل خود شدند، کارکنان دولت انگلیس همه را مسئول ساخته طالب اطاعت نامه مکتوبی شدند و تکلیف راه دادن فوج انگلیس و ساختن معبر و مسلک عبور و مرور لشکر او را در بین موطن ایشان خواستار شدند. و ایشان به بهانه مشورت قومی مهلت خواسته ما چرا {را} معروض حضور والا داشتند که "به این تکالیف انگلیس هرگز رضا نداده تا جان در بدن و توان در تن داشته باشند، مانع شده لشکر انگلیس را در ملک خود راه نمیدهند و اگر چنانچه به تغلب آهنگ اجرای امور مکتونه خاطر خود را بنمایند، چون نیروی ممانعت و مدافعت را در بازوی خود

ندارند، ناچار موطن خود را گذاشته هجرت و فرار جانب افغانستان اختیار کرده امید دارند که مزرع و مرتع به قدر معاش بدیشان عنایت و مرحمت شود " و در خاتمه این عریضه مَهر بیست و چهارتن از بزرگان را بر نهاده نام هفتصد تن را نگار دادند و مصحوب چند تن در کابل فرستاده حضرت والا فرمانی مزین به امضای خامه خاص بدیشان رقم فرمود که " شما مردم خرد و دانشی در نهاد خود ندارید و از روی کیاست و فراست سخنان در میان نیاورده همواره راه جهالت می سپارید. اگر نه چنانست، باید با خود اندیشیده فکر کنید که دولت بزرگ با مکنت و قوت استعماریه چون دولت انگلیس، ملک و زمینی را متصرف گردیده و با دولتی که همسایه و دوست او باشد، تعیین حدود و خط فاصل را بنماید، آیا در اراضی متصرفه خود راه نمی سازد و ملک مستعمره دولت خود را با افراختن و ساختن قلاع مستحکمه و گشودن طرق سهله و غیره امور مهمه لازمه آباد نمیکند؟ آری، میکند و دولت انگلیس که موطن شما را که قرار تقسیم و تعیین حدود مالک و متصرف گشته است، بالضرور اموری را که مدنظر و در خاطر داشته باشد، از قوه به فعل می آورد و در وقتی که شما از راه طلب یاری و معاونت در کابل آمدید، گفتنی با شما گفته و مکتوب و یسرای نشان داده شد. زیاده از آن چیزی فرموده نمیشود و همانا که از راه هجرت در این مملکت بیابید، بهمان نوشته و یسرا، کسی مانع از آمدن او نمیشود و آنگاه که آمد به قدر کفایت معاش او و مزرع و مرتع از طرف دولت به نام عنایت داده خواهد شد و الا، در همانجا که هست باشد و از این طرف تکلیف آمدن و نیامدن بر کسی نمیشود. " (191)

در اینجا، یکی دیگر از جوابیه های کتبی امیر را که عنوانی " تمامت سادات و بزرگان مردم طوری سکنه گرم " مبنی بر اظهار عدم رضایت آنها از حاکمیت انگلیس و اراده شان در پیوستن مجدد بخاک افغانستان، مرقوم داشته است، نقل میکنیم: "... مردم گرم راست میگویند، همیشه از این قبیل اظهارات کرده و میل خاطر و مرضی باطن و ظاهر خود را به اطاعت و متابعت ما ظهور و بروز داده اند، اما چون به سر رشته و ارشادی که عز نفاذ یافته است کار و رفتار نکرده همچنان معوق و معطل مانده اند، و امری که از حضور بنام ایشان شرف صدور یافته بود، این است که چون دولت انگلیس گرم را در عهد امارت امیر محمد یعقوب خان از مملکت افغانستان جدا کرده بود، روزی که ما وارد شدیم در باب آن ناچار سکوت اختیار کرده طناب سخن را با دولت مزبوره در محل پیچ و تاب نیاوردیم؛ زیرا که تصرفات و اختیاراتش در آنجا جاری بودند. بنابراین ما این خواهش را نداریم که گرم را از دولت انگلیس خواستار شویم، یا در اندرون آن علاقه دخل و تصرف و تعلق پیدا کرده خود را غرض آلود به شمار آریم..." (192)

" و در خلال این احوال، چند تن از بزرگان ترک " خوقند " که با مردم قبچاق خویشی و قرابت داشتند و با مردم قرغزیه آنجا متفق و همدستان شده بودند از راه طلب معاونت وارد " خان آباد " گشته از عزمی که پیشنهاد خاطر داشتند، از قبیل مستعد باریاب

گشتن و از حضور اقدس والا مدد خواستن و شورش در مملکت روس انداختن، به سردار عبدالله خان اظهار کردند و او، همه ایشان را گسیل درگاه عالم پناه نمود و چون فیض یاب بوسیدن سده بارگاه انجم ثباب شدند، به عرض حضور اقدس رسانیدند که پناه به دولت خدا داد آورده امید کمک و امداد داریم تا به معاونت این دولت بادیانت با دولت روس در آویخته در ظل حمایت پادشاه اسلام قرار و آرام گرفته از جو و تعدی دولت روس که نسبت به ما میکند، خلاص شویم، و در این امر تمامت مردم اسلامی ما و النهر با ما متحد و متفق اند. چنانچه بعضی بزرگان "اند جان" و "یار کند" نیز به عزم این مدعا تا منزل "قو قر" با ما همراه آمده از خوف دولت روس که مبادا واقف گشته آسیبی به ایشان رسانند و هم از شدت سرما و کثرت برف باز گشتند... و اعلیحضرت والا برانگیختن و به شورش انداختن مردم اسلامی ما و النهر را باعث انفعال دولت انگلیس که کمیشنش از راه دوستی و منصفی و ممیزی وارد سرحدات افغانستان شده مجادله را به مصالحه فیصله داده بود دانسته، نخواست که دولت موصوف را نزد دول معظمه خجل و منفعل سازد. پس همه را در اطاعت به دولت روس و سربرتنافتن از حکومت آن بازبانی که لازم باشد، اندر زو نصیحت کرده و از عطای خلعت ایشان را نیک نواخته رخصت باز گشت داد..." (193)

فصل شانزدهم

تملق گویی امیر در مقابل اجنبی

امیر عبدالرحمن خان در عین حالیکه بالای مردم ("رعایا") افغانستان ظالمانه می‌غرید، می‌نازید و می‌تازید، در برابر مقام‌های بیگانه مانند روسی، انگلیسی و بخارایی و غیره از کرنش، نرم‌خویی و تملق‌کاری می‌گرفت. یعنی اصطلاح "خود گش و بیگانه پرور" در موردش کاملاً صدق می‌کرد.

امیر، خود اعتراف می‌کند که "در این بین امیر {امیر مظفر} وارد شده حضار برخاستند دست امیر را بوسیدند، من هم چنین کردم... امیر {امیر بخارا} آمده جلوی من ایستاده تکبیر گفت، همه به او اقتدا نمودیم. من دیدم سر بند از بند های عمامه امیر باز شده است، بعد از سجده، امیر نمیتوانست از ترس اینکه عمامه اش بیفتد، سر خود را از سجده بردارد. من نتوانستم تحمل نمایم امیر به این بزرگی مفتضح شود. فوراً نماز خود را شکسته پیش رفته بند های عمامه اش را بستم. اگرچه من نماز را به اتمام نرسانیدم، ولی مشعوف بودم به اینکه عمل نیکی از من سر زده و امید عفو از خداوند دارم..." (194)

به متن نامه تاریخی 22 ماه جون سال 1880م عبدالرحمن خان عنوانی "سرلیپل گرفتن" افسر سیاسی انگلیس در کابل توجه فرماید: "نامه ملاطفت آمیزی که بدست تاج محمد خان فرستاده بودید و از صحت و دوستی حکایت میکرد، به روز یازده رجب (20 جون) رسید و سبب مسرت من گردید. همان چیزیکه آرزو و هدف من و مردم من بود، خودتان لطف فرمودید. سرحدات افغانستان را که در اثر یک معاهده با نیای بزرگوارم و معظم، امیر دوست محمد فیصله نموده بودید، خودتان اعطا نمودید، نماینده سیاسی را که شما در افغانستان مقرر نموده بودید و آنرا (دوباره) به اختیار من گذاشتید که یک سفیر مسلمان در این سامان مقرر شود، آنرا نیز شما اعطا نمودید. درباره روابط و مراودات دو ستانه من با قوای خارجی؛ شما نوشتید که من بدون اندرز و مشوره شما نباید اقدام نمایم، شما ملاحظه فرمایید در صورتیکه من مانند حکومت کبیر شما دوست داشته باشم، چطور میشود که بدون اندرز و مشوره شما با قوه دیگر مراوده برقرار نمایم؟ من با این گفته شما نیز موافقت دارم... شما برای من و مردم من بسیار مهربانی نشان میدهید... درباره من نوک بارگاه خداوند که به پروان رسیده‌ام، فکر کنید. این نامه را خودم امضا کردم و با موم مهر نمودم" (195)

کرنش و تملق گویی عبدالرحمن خان در برابر مقام های هند برتانوی، از همان نامه اش که از چهار یکار عنوانی "سرلیپل گریفن" در کابل فرستاد و درج صفحات قبلی میباشد، کاملاً هویدا است. باز هم در دوران امارت بیست و یکساله خویش، به اشکال متنوع و اوقات مختلف به عبودیت و تملق گویی هایش در مقابل وایسرای هند و ملکه انگلستان ادامه داد. امیر، سلسله عبودیت در برابر انگلیسها را تا آنجا ادامه داد که حتی مجلس دوم با "لارد دفرین" در کلکته، تجاوز نظامی (سال 1879 م) آنها بالای افغانستان را به نحوی تأیید و امیر شیرعلیخان را چنین محکوم کرد: "... سرکرده و امیر آن زمان خطا کرده بود که شما را بر حال قوم خود و خیالات ایشان واقف نساخته و از قوم صلاح و مشورت کار را نپرسیده... و شما را علاج و چاره هتک عزت خویش لازم افتاد و ناچار آماده جنگ افغانستان شدید تا آب و عزت دولت خود را بجا کنید. اگر چنانچه جنگ نمیگردید آب و عزت دولت شما بجا نمیشد، هر چه کرده اید، محض ناچاری و لاعلاجی بود..." (196)

همچنان، به این سخنان تصریح آمیز امیر در برابر "لارد دفرین" در کلکته گوش فرا دهید: "... در باب اسلحه اختیار دارید، اگر بدهید، خوب بدهید یا بد بدهید رد نمیکنم و اگر ندهید هم گفته نمیتوانم، زیرا که در دولت شما حق ندارم و خود برای دولت شما کاری نکرده ام که سزاوار خواهش باشم، و قوم من نیز برای شما خدمتی نکرده اند که حق قوم خود را از شما مطالبه کنم، بلکه تا دیروز با شما دشمنی داشتند، امروز که دوست شده اند، آنچه در عالم دوستی عطا کرده اید، از مهربانی و پرورش است. پس من زبان خواهش را ندارم... در امور خارجه بی مصلحت شما کار نمیکنم و در امور داخله ملک خود به مصلحت شما کار ندارم... هرگاه شما را از حقیقت حال آگاه نکنم، فردا در دوستی خود خیانت کرده خواهم بود و شرمساری خواهم بُرد و من هرگز دوست خائن نیستم و عیب شرمساری را برخویش نمی پسندم... من که در دولت شما آمده ام، خود را دوست شما میدانم و از دوستی شما چشم منافع برای اقوام خود دارم و به تقویت دولت شما کارهای خود را - انشاء الله تعالی - دست خواهم کرد، از همت و مردی و مصلحت دانی من دور بود که برای دوپاره زمینی که از زیادتی سرحدات خود به روسی ندهم و شما را با دولت مذکور به جنگ و نزاع گرفتار کنم و آب و عزت دولت شما را پاس نکنم و قدر دان دوستی شما نباشم... من هرگز از دوستی شما و دشمنی روس بر نمیگردم و با او دوست نخواهم شد و با شما دشمنی نخواهم کرد..."

امیر عبدالرحمن خان ضمن همین ملاقات با وایسرای هند برتانوی، به تملق گویی هایش این چنین ادامه داد:

"و من بحمد الله کاری نکرده ام که امروز از خجالت آن با دولت شما سخن گفته نتوانم و کسی که این گونه زیست بلا انفعال کند، البته شکر براو واجب است... در وقتی که از گُتل هند و کش گذشتم، قصد من دوستی دولت شما بود... از دوستی دولت شما نفع تمام به قوم من رسیده و میرسد..." (197)

امیر طی همین گفت و شنید با "لارد دفرین" وایسرای هند برتانوی، الحاح، تضرع و تملق را تا آنجا میرساند که میگوید: "خواهش من، دوستی دولت شما و اقرار شما به راستی و درستی قول من بود، بعمل آمد. دیگر خواهش ندارم و بر دولت شما تکلیف نمیگذارم و اگر خود شما نظریه شأن دولت خویش حسن محبت و مهربانی را از عطیه چیزی که تقویت کار مردم افغانستان از آن حاصل شود به ظهور برسانید، قدر دان احسان دولت شما خواهم بود. چنانچه دوازده لک روپیه سالیانه میدهید، شکر گزار احسان شما هستم و مبلغ ذکور را با مالیات افغانستان یکجا کرده صرف تنخواه لشکری میکنم. اگر منظور شما این باشد که لشکر افغانستان زیاده و جدید نگذاشته شود، وجه تنخواه جدید را ندارم و از مالیات افغانستان و وجه سالیانه شما چیزی اضافه نموده که ذخیره و خزانه داشته باشم احوال ملک و دولت خود را از شما پنهان نکرده ام، باقی اختیار دارید..."

امیر عبدالرحمن خان، طی مجلس چهارم با وایسرای هند برتانوی، چنین دعا و ثنا نثار دولت انگلیس میکند: "پس دولت شما دیر پای و دراز بماند تا قوم من متمتع گردند." (البته همان قومی که نزد امیر موصوف، جاهل، فاسد، نفهم و... بوده شب و روز اشدت ظلم و غدر و سرکوبی او به سوی ناامیدی و نابودی سوق داده میشدند!)

وایسرای هند برتانوی، در پایان مجلس و بر بنیاد آنهمه تملق گویی ها و تضرعات نوکر منشاء امیر، "شمشیر مکمل به الماس" را به "اعلحضرت والا" سپرده میگوید: "چون ذات مسعود شما یکی از شجاعان روزگار شمرده میشود، لایق می بینم که این شمشیر به یادگار از دولت ما در دست شما باشد" و "حضرت والا در جواب کلام وایسرا فرمود: من هم قبول کردم و ان شاء الله تعالی گردن دشمن دولت خود و دولت شما را با این شمشیر خواهم زد."

و باری هم در پاسخ یکی از مراسله های وایسرای هند چنین مینویسد: "... و هرگز از دوستی دولت برتانیه تا خود دولت برتانیه از دوستی دولت افغانستان دست بردار نشود، مردم افغانستان و خود من و اولاد من دست بردار نمی شویم..." (198)

آنگاه که امیر عبدالرحمن خان، فرزندش (نصرالله خان) را به لندن میفرستد، توماری از دستور العمل را نیز در اختیار وی میگذارد تا هنگام دیدار با ملکه انگلستان؛ از متن و نکات آن استفاده نماید و نصرالله خان هم بروفق هدایت پدر، خطاب به ملکه بعرض میرساند که: "حضرت قبله ام صرف یک خواهش فرموده اند و بر من امر کرده اند که به حضور جناب ملکه معظمه عرض کنم که مدام یک شخص اعتمادی از طرف سرکار والا جناب امیر صاحب در لندن مقرر باشد که مدام احوالات سلامتی حضور ملکه معظمه و شهزاده گان و... به چشم خود دیده، نویسان باشد و مراسلات سرکار والا را رسانیده جواب گرفته باشد. از شما که مثل والدۀ مشفقۀ مهربان هستید به هر حال قبولیت درخواست پدر خود را مینمایم." (199)

و خود امیرچنین میگوید: "برای شرفیابی خدمت خاتونی که بزرگتر از او هیچ در این عالم به تخت سلطنت جلوس ننموده است، مصمم شدم که خودم به انگلستان بروم... دعوتنامه به من رسید... این دعوت رسمی را سرهنری فولر که آنوقت وزیر امورات هندوستان {وزیر مستعمرات انگلیس} بود، امضا نموده بود." (200)

علی رغم اینهمه تملق گویی های امیر برای ملکه انگلستان، باز هم ملکه چندان ارزش و اهمیتی به او قایل نشده و سردار نصرالله خان فرزند امیر را دست خالی به افغانستان بر میگرداند. چنانکه امیر خود مینویسد: "...پسرم نصرالله خان در ماه اپریل سال 1895م از کابل عازم گردیده در ماه می وارد لندن گردید... ولی خواهش مرا به سردی اصغاً نموده و با شیرین زبانی رد کردند. پسرم... مایوسانه برگردانیدند... خواهشی که نموده بودم که نماینده من در لندن باشد یا اقلاً اجازه بدهند که با دولت انگلستان مستقیماً مذاکرات نمایم و با دولت هندوستان هم محاورات داشته باشم..." (201)

وی باز در همین مورد، گله مندانه و منفعلانه مینگارد: "...ولی کمال یأس دارم که این مسافرت، اسباب مخارج بی فایده زیادی به جهت هر دو دولت فراهم آمد، چرا که مسافرت مذکور بکلی مثر ثمری نشد؛ زیرا که نه فقط بین اشخاص بزرگ، بلکه حقیرترین اهالی مملکت ما، رسم این است که نباید خواهش مهمان را رد نمود و او را مایوسانه برگردانند، اگرچه دشمن باشد و امکان ندارد کسی داخل خانه میزبان خود بشود و توقع مهربانی نداشته باشد..."

چونکه امیر دست نشانده نمیتوانست در برابر اب استعماری اش کاری انجام دهد، پس علی رغم آنهمه گله گذاری های نوکرمشانه، چنین اظهار میدارد: "یک دو کلمه به جهت اظهار تشکر از علیا حضرت ملکه و تمام اجزای خانواده سلطنتی و بزرگان و عموم اهالی انگلستان برای مهربانی که نسبت به پسرم که نماینده من بود، نموده بودند، بیان مینمایم و البته جهت رفتار سرد بعضی از مامورین مرا وانمی دارد که از ممنوعیتی {ممنوعیتی} که دارم صرف نظر نمایم. از اظهار مهربانیهایی که علیا حضرت ملکه انگلستان نسبت به پسرم نصرالله خان نموده اند، بسیار مشعوف میباشم. یک فقره اظهار مهربانی مذکور این است که علیا حضرت ملکه معظمه الیها، نشان درجه اول سنت میخیل و سنت جورج به دو نفر از پسرهایم یعنی حبیب الله خان و نصرالله خان عطا فرمودند." (202)

پس خواننده میتواند کمال عجز و بیقدری امیری را بداند که به اصطلاح "شیرخانه و روباه بیرون" بوده است.

این مرد حیل گر، در تقرب و تملق به مقام های هند برتانوی تا آنجایش رفت که وقتی به راولپندی نزد وایسرای هند میرود، بعداً فیض محمد کاتب در صفحه (237) "تاج التواریخ"، انگیزه سفرش به هند را چنین بیان میدارد: "...رفتن من به راولپندی،

روسها را خیلی مکرر ساخته بود؛ چرا که روزنامه های روس در زمانی که انگلیس ها در سال 1298 ه. ق از کابل رفته بودند، انتشار داده بودند که انگلیسها به میل خود و بطور دوستی کابل را نگذاشتند، بلکه برعکس بعد از اینکه شکست خوردند، از کابل گریختند. یکی از جهت عمده رفتن من به راولپنډی این بود که این اشتهارات خلاف را تکذیب نمایم و به روسها بنمایم که دوست انگلیسها هستم و نیز اظهار دارم که روابط بین دولت بریتانیای عظمی و دولت خودم روز به روز بیشتر از پیش مستحکم تر میشود...

(203)

پس ملاحظه میشود که امیر عبدالرحمن خان چنان سر سپرده خوان و فرمان انگلیسها بود که برای تبرئه آنها نزد جهان، حاضر است خودش را به آب و آتش بزند.

عبدالرحمن خان که که در برابر ملت اسیر شده افغانستان همیشه میغرید و می لافید، متأسفانه در نزد انگلیسها جزیک امیر مطیع و دست نشانده و فرمانبردار، ارزش دیگری نداشت. این اظهارات یأس آور و آکنده از دروغ بافی او را بخوانید: "من امیر افغانستانم، آلت بازیچه هستم که فرمانفرما به هر شکلی خواسته باشد، آن را بگرداند. هنوز هم ساعی هستم که افغانستان را از این خطر دایمی برهانم زیرا افغانستان دولت آزادی هست (!؟) و دلیلی ندارد که نسبت به او مثل دولت آزادی رفتار نمایند..."

همچنان زبونی و بیقدری امیر خونریز نزد ارباب انگلیسی اش را میتوان از این نوشته وی خوب تر درک نمود: "... بدون اینکه احدی از مأموران دولت من غیر از منشی های مخصوص، از اراده من مطلع بشوند، مراسله ای به عنوان لرد سالیسبری که صدراعظم دولت بریتانیای عظمی بود نوشته به توسط یک نفر دوست خود به انگلستان فرستادم. در آن وقت لرد کراس وزیر امور هندوستان و سر جان کارست نایب او بود. من از اینها امتنان دارم که مراسله مرا به ملاحظه لرد سالیسبری رسانیدند. اگرچه تمام خواهشهایی را که در مراسله خود نموده بودم نپذیرفتند..." (204)

یعنی امیر "آهنین" در عین حال قادر نبود نامه اش را مستقیماً و بدون واسطه، برای صدراعظم انگلستان برساند، چه ماند به ملکه آن کشور. و روی همین دلیل است که از وزیر امور هندوستان اظهار امتنان میکند که گویا زمینه رسیدن "مراسله" اش به صدراعظم انگلستان را فراهم آورده است. عبرت آینه گیرای غافل از لاف کمال عرض جوهر جز خراش چهره اظهار نیست.

فصل هفدهم

معاهدات ضد ملی امیران سدوزایی و محمد زایی با استعمار انگلیس

در پایان این اثر، لازم دانستم، چهار معاهده تنگینی را که بالنوبه شاه شجاع الملک، محمد یعقوب خان، امیر عبدالرحمن خان و امیر حبیب الله خان، به شمول معاهده جمرود سال 1855م و معاهده سال 1857م میان امیر دوست محمد خان و کمپانی هند شرقی بگونه کتبی و رسمی به امضا رسانیده شده و استقلال و حیثیت ملی و بین المللی کشور را در گروه بیگانه طمع سپردند، به منظور مطالعه خواننده های گرامی درج نمایم:

معاهده سه جانبه میان:

شاه شجاع، رنجیت سنگ و نماینده گورنر جنرال هند برتانوی

مقدمه - از آنجا که سابق از این فیما بین سرکارین بغیر سرکار والا مقدار خالصه جی و سرکار گردون اقتدار شاه شجاع عهد نامه مشتمل بر چهار دفعه {ماده} سوای تمهید و خاتمه مقرر شده بود و به سببی از اسباب ملتوی مانده، اکنون که صاحب والا مناقب مسترویلیم جی مکناتن صاحب بهادر که بایمای نواب مستطاب معلی القاب جارج لارد اکلند گورنر جنرال صاحب بهادر باختیار کل به جهت توثیق و تکمیل عهد نامه مذکور از راه دوستی مؤثقه قدیمه معهوده هردو سرکار عالی مقدار اعنی خالصه جی و کمپنی انگریز بهادر در حضور انور خالصه جی تشریف آوردند، عهد نامه مذکور از سرنو با اضافه چند فقره دوستی آیات و چهار دفعه شرایط جدید که جمله هجده دفعه {هجده ماده} باشد باتفاق و صلاح دوستانه سرکار یک رنگی آثار کمپنی انگریز بهادر مقرر و مسند گردید که به موجب دفعات و شرایط مرقومه مغارت و جدایی متصور نیست و نخواهند شد فقط.

اول - آنچه ممالک متعلقه این روی آب سندیه و آن روی آب سندیه که در تحت تصرف در علاقه سرکار خالصه جی داخل است صوبه کشمیر همه حدود شرقی و غربی و شمالی و جنوب اتک، چیچ و هزاره و کهنبل وانت و غیره توابع آن پشاور معه یوسف زایی و غیره و ختک و هشنگر و میچنی و کوهات و هنگو و سایر توابع پشاور تاحد خیبر وینو و وزیر و تانک و کرانک و قلعه باغ و خوشحال غر و غیره توابع آن، دیره اسماعیل خان معه توابع آن، دیره غازی خان و کوت متهن و عمر کوت و غیره معه جمیع توابع آن و سنکهر، و اروات مند و دجل و حاجی پور و راج پور و هر سه کچی و منکیره با تمام حدود آن و صوبه ملتان با تمام ملک آن، سرکار شاه مصوف شاه خاندان سدوزایی را در ممالک مرقومه

الصدور هیچ دعوی و سرکاری نسلأ بعد نسل، بطنأ بعد بطن نیست و نخواهد شد و در همین عنوان مدام ملک و مال خالصه جی مذکور نسلأ بعد نسل، بطنأ بعد بطن خواهد بود.

دوم - شاه موصوف از آن طرف خیبر احدى را اجازت راهزنی و شور و فساد باینطرف خیبر شدن نخواهد داد. اگر احياناً کار داران سرکارین که معامله خورد و بُرد نمایند و رو به فرار نهاده غیر حاضر باشند، از جانبین واپس شوند و آنچه آب ناوه کوه خیبر برای مصارف قلعه فتحکده و غیره به موجب قدیم میرسد، احدى مسدود نسازد.

سوم - عبور مطابق آیین مؤثقه دولتی سرکارین عالیین خالصه جی و صاحبان کمپنی انگریز بهادر از دریای ستلج متعلق به چتی {سند عبور} و اجازه خالصه جی است. همان قسم از دری سندیه که دریای ستلج به آن آمیخته عبور اقوام معطل بر چتی و اجازت خالصه جی خواهد بود و شاه موصوف بغیر اجازت و چتی سرکار خالصه جی عبور شدن نخواهد داد.

چهارم - در مقدمه شکارپور و ملک سندیه که این روی دریای ستلج باشند، آمیخته فی مابین سرکارین عالیین، یعنی خالصه جی و سرکار کمپنی انگریز بهادر آنچه معرفت کپتان کلارماتین دید صاحب بهادر پلیتکل اجنت بهادر دوست صمیمی و جواهرسنج میزان دوستی سرکارین عالیین به موجب آیین مؤثقه معهوده قرار خواهد یافت به سرکار ذوالاقتدار شاه موصوف منظور خواهد بود. پنجم - شاه موصوف به ظهور انتظام کابل و قندهار اسپان نو عمر عمده و اعلی و خوشرنگ خوشخرام پنجاه و پنج رأس و یازده قبضه شمشیر اصیل ایرانی عمده و هفت قبضه پیش قبض اصیل ایرانی و بیست و پنج رأس قاطران عمده بالاقد و میوه ولایت چه خشک و چه تر و سرده های عمده شیرین در تمام موسم از راه جاله ها و غیره در الکای پشاوری و انگور و انار بیدانه و ناک و سیب و بهی و بادام و کشمش به مقدار وافر سال به سال برسانیده باشد و نیز اجناس اطلس هررنگ و چوخهای سمور و کمخواب زربفتی و قالین ایرانی جمله یک صد و یک پارچه سال به سال علی الدوام به سرکار خالصه جی میرسانیده باشند.

ششم - القاب و مراسلات به موجب مراتب مساوات فیما بین سرکارین عالیین ممدوحین جاری خواهد ماند.

هفتم - آنچه سوداگران اسپان و غیره طرف ولایت عازم برای امرتسر و لاهور و تمام ممالک محروسه سرکار خالصه جی خواهند بود و از طرف شاه موصوف ممانعت نخواهد شد، بلکه تأکید تمام و تأیید به عمل آمد و از جانب خالصه جی هم به همین نهج درین به ظهور خواهد رسید.

هشتم - سرکار خالصه جی تحایف بطریق دوستی از قسم پشمنینه و غیره به موجب تفصیل ذیل سال به سال به پاد شاه موصوف خواهد فرستاد، از رقم پشمنینه 55 پارچه،

ململ 250 تان، کمخواب 5 تان، دوپته {چادر} بنارسی 21 تان، کیش بهار نوای ملتانی 5 تان، دستار سفید 55 تان، برنج باره 55 آبار.

نهم - آنچه معتبران خالصه جی به جهت خریدن اسپان و غیره و یا برای کار دیگر به طرف ولایت و یا از طرف شاه موصوف به ملک پنجاب و غیر ممالک محروسه برای خرید و فروخت به قدر یازده هزار روپیه از رقم سفیدی و پشمینه و غیر اجناس مامور شوند، سرکار خالصه جی و سرکار شاه موصوف در نوازش با آنها و سرانجام کار آنها متوجه خواهند بود.

دهم - اگر فوج سرکار خالصه جی و فوج شاه موصوف باتفاق حسنه یکجا شوند، موصوف کار بد شدن در حق گاو و هرگز و اصلاً و مطلقاً راه نخواهد داد.

یازدهم - هرگاه سرکار شاه موصوف فوج سرکار خالصه جی را بنا بر امداد همراه و بر آنچه از خاندان بارکزی و غیره مال و اسباب و جواهر و اسپان و اسلحه و ضربه خورد و کلان و غیره بدست شاه موصوف آید، نصف آن از سرکار خالصه جی و نصف آن از سرکار شاه موصوف باشد و اگر سوای فوج خالصه جی بدست شاه موصوف آید، شاه موصوف اسپان عمده و اشیای زبده از اسلحه خورد و کلان و جواهرات و غیره به طریق تحفه محسوب و کیل معتبر به سرکار خالصه جی ارسال دارند.

دوازدهم - مدام معتبران شاه موصوف و سرکار خالصه جی معاً رسایل و تحایف به حضور جانبین جریده طور حاضر و مامور خواهند بود.

سیزدهم - هرگاه سرکار خالصه جی طلب فوج سرکار شاه موصوف به نظر تکمیل مرکوزات عهدنامه هذا نمایند، شاه موصوف فوج را با سرداران کلان ارسال دارند و سرکار خالصه جی نیز حسب ضرورت شاه موصوف به نظر تکمیل مرکوزات تعهد نامه هذا فوج مسلمان معاً سرداران کلان تا کابل مامور خواهد نمود. هنگامی که خالصه جی رونق افروز پیشاور شوند، از طرف شاه موصوف یک شهزاده به جهت ملاقات سرکار خالصه جی بیاید تعظیم و تکریم او بوجه احسن از سرکار خالصه جی به ظهور خواهد رسید.

چهاردهم - دوست و دشمن خالصه جی و سرکار شاه و سرکار کمپنی انگریز بهادر واحد است.

پانزدهم - مبلغ دو لک روپیه ضرب نانک شاهی یا کلدار سال به سال بالضرور از ابتدای ماموری افواج خالصه جی برای تخت نشانی شاه موصوف در کابل، بر سرکار خالصه جی داده خواهد شد، از طرف خالصه جی در الکای پیشاور بقدر پنج هزار سوار و پیاده از قوم مسلمان بنا بر پشت گرمی شاه ممدوح که به حسب ضرورت برای کمک شاه موصوف هرگاه که به صواب دید سرکار دوست مدار دولت مدار کمپنی انگریز بهادر باتفاق و صلاح سرکار خالصه جی همچو کمک ضرور متصور شود، خواهند رفت و هرگاه کدام مقدمه کلان از جانب مغرب رونماید، پس تدارک آن باتفاق و صلاح سرکارین عالیین،

یعنی سرکار خالصه جی و سرکار کمپنی انگریز بهادر به موجب موقع به ظهور خواهد رسید. در صورتیکه سرکار خالصه جی طلب افواج شاه موصوف نماید، هر قدر مدت که فوج مذکور در سرکار خالصه جی حاضر باشد، منجمله مبلغ مشخصه مذکور به موجب حساب مجرا خواهد شد. سرکار کمپنی انگریز بهادر مادام که امری خلاف شرایط عهد نامه هذا از روی تحقیق به ظهور نرسد، متکفل ادای مبلغ مشخصه مذکور به سال به سال بلاناغه به سرکار خالصه جی خواهد بود.

شانزدهم - آنچه ممالک و توابع تصرف میران سندیه الحال است، شاه شجاع الملک و سایر خاندان سدوزایی را نسل بعد نسل و بطناً بعد بطن فرمان برداری یا باقیات معامله مالگذاری در حال و استقبال به آن ممالک هیچ دعوی سرکار نیست و نخواهد بود. ملک و مال میران سندیه نسل بعد نسل خواهد بود بشرطیکه میران موصوف مبلغ سی لک روپیه نانک شاهی امرتسری یا کلدار به موجب مجوز سرکار کمپنی انگریز بهادر به شاه موصوف ادا نماید و شاه موصوف از جمله آن مبلغ پانزده لک روپیه نقد به سرکار والا مقدار خالصه جی رسانیده دهد و باقی مبلغ پانزده لک روپیه خود بگیرد. هرگاه مبلغ مذکور همگی و تمامی ادا شده باشد، پس در آن وقت، دفعه چهارم عهد نامه شاه موصوف (مقصد از ماده 4، معاهده 12 مارچ 1833 است) منسوخ خواهد گردید و مراسم رسل و رسایل و تحایف فاخره عمده اعلی فی مابین سرکار خالصه جی و میران سندیه دت قدیمه جاری خواهد بود.

هفدهم - هرگاه شاه شجاع الملک در ملک کابل و قندهار عنان حکومت بدست کفایت خود خواهد آورد؛ آنگاه به ممالک محروسه والی هرات برادر زاده شاه موصوف به هیچ جهت متعرض و دست انداز نخواهد شد.

هجدهم - شاه شجاع الملک و سایر خاندان سدوزایی بدون استمراج و استصواب سرکارین عالیین سرکار خالصه جی و سرکار کمپنی انگریز بهادر معامله و سرکار به احدی از سرکارین غیر نخواهد کرد و اگر احیاناً کدام سرکار غیر عزم لشکر کشی بر ملک سرکار خالصه جی یا صاحبان انگریز نمایند، بقدر مقدور خود به مقابله بپردازند. آنچه دفعات مرقومه الصدور مرقوم شد، سرکار خالصه جی و سرکار انگریز و سرکار شاه شجاع الملک را بخوشی و رضامندی منظور است و عهد نامه هذا به شرط ثبات دفعات مذکوره مدام بر حال و برقرار خواهد ماند و بعد از ثبت دست خط مواهیر هر سه سرکار والاقتدار شرایط عهد نامه هذا به عمل خواهد آمد. تحریر پانزدهم ماه هار سنبت 1895 در لاهور.

معاهده جمروود (1855م)

این معاهده سه ماده ای که در جمروود هندوستان میان سردار غلام حیدر خان نماینده امیر دوست محمد خان و سرجان لارنس حکمران عالی پنجاب به امضا رسید، در واقع

تأیید کننده همان معاهده هجده ماده‌ی سال 1839 م میان شاه شجاع، رنجیت سنگ و کمپانی هند شرقی بود که توسط آن، بخشهای بزرگی از پیکر افغانستان بریده شد. یعنی امیر دوست محمد خان، بر غصب سرزمین های متعلقه ملت افغانستان توسط استعمار خارجی مهر تأیید زد.

ماده اول: مابین آنریبل ایست ایندیا کمپانی و جناب امیر دوست محمد خان والی کابل و آن ممالک افغانستان که در قبضه او میباشد و ورثای امیر مذکور صلح و دوستی دوامی خواهد بود.

ماده دوم: آنریبل ایست ایندیا کمپانی معاهده مینماید که احترام آن علاقه جات افغانستان را که حالا در تصرف امیر مذکور میباشد، بکنند و ابداً در آنها مداخله ننمایند.

ماده سوم: جناب امیر دوست محمد خان والی کابل و آن علاقه جات افغانستان که حالا در قبضه او میباشد، عهد مینماید از طرف خود و از طرف ورثای خود علاقه جات آنریبل ایست ایندیا کمپانی را احترام نماید و ابداً در آنها مداخله ننمایند و با دوستان آنریبل ایست ایندیا کمپانی دوست باشند و با دشمنان کمپانی مذکور دشمن باشند.

پس ملاحظه میشود که اولاً دوست محمد خان از طرف کمپانی هند شرقی نه بعنوان پادشاه افغانستان، بلکه بمثابه " والی کابل " شناخته شده است و دوماً اینکه دوست محمد خان با امضای این معاهده تنگین پذیرفته است که تمام مناطق اشغالی مانند " صوبه کشمیر همه حدود شرقی و غربی و شمالی و جنوب اتک، چچ و هزاره و کهنبل و انت و غیره توابع آن پشاور معه یوسف زایی و غیره و ختک و هشنگر و مچنی و کوهات و هنگو و سایر توابع پشاور تا حد خیبر وینو و وزیر و تانک و کرانک و قلعه باغ و خوشحال غر و غیره توابع آن، دیره اسماعیل خان معه توابع آن، دیره غازی خان و کوت متهن و عمر کوت و غیره معه جميع توابع آن و سنکهر، اروات مند و دجل و حاجی پور و راج پور و هرسه کچی و منکیره با تمام حدود آن و صوبه ملتان با تمام ملک آن "، منوط به انگلیسها بوده و هرگز به مناطق متذکره ادعایی ندارد.

معاهده پشاور (سال 1857 م)

ماده اول: چون حکومت ایران خلاف تعهدات خود هرات را اشغال و در امور داخلی افغانستان دست درازی کرده است، جنگ بین ایران و انگلستان دوام خواهد داشت و برای آنکه امیر دوست محمد خان بتواند از ولایات کشور دفاع نماید، کمپانی هند شرقی حاضر است که تا اختتام جنگ، ماهانه صد هزار روپیه (ده هزار پوند) با رعایت مواد آتی به امیر دوست محمد خان بپردازد: ماده دوم: امیر دوست محمد خان به علاوه اردوی کنونی خود، یک سپاه منظم سیزده هزار نفری و یک سپاه پیاده هجده هزار

نفری آماده خواهد نمود. ماده سوم: اخذ پول معینه و حمل آن به افغانستان، در اختیار امیردوست محمد خان است.

ماده چهارم: نمایندگی انگلیسی در ولایات ثلاثه افغانستان (کابل، قندهار و بلخ) به غرض نظارت در مصرف و تقدیم راپورهای جنگی به دولت خود مقیم خواهند شد. اینها در امور داخلی حق مداخله ندارند و صیانت آنها ذمه امیردوست محمد خان خواهد بود. ماده پنجم: یک نفر نماینده کابل در پشاور مقیم خواهد شد.

ماده ششم: بعد از اختتام جنگ با ایران، پول مندرج ماده اول قطع خواهد شد.

ماده هفتم: پس از قطع پول، منصبداران انگلیسی افغانستان را ترک خواهند گفت، اما اگر مقتضی باشد یک نفر نماینده مسلمان در کابل مقیم خواهد گردید.

ماده هشتم: امیردوست محمد خان افسران انگلیسی را در ورود و خروج از افغانستان به واسطه محافظین کافی حفظ خواهد نمود.

ماده نهم: آغاز پرداخت پول از جنوری خواهد بود.

ماده دهم: سه صد هزار روپیه پرداختی در قندهار و دوصد هزار روپیه در کابل مربوط به این قرارداد نی، بلکه پیشکشی کمپانی هند شرقی است. ششصد هزار روپیه پرداخته شده دیگر در کابل برای مقاصد جداگانه و مربوط به قرار دیگری است.

ماده یازدهم: این عهد نامه ناقض عهد نامه دوستی 30 مارچ 1855 (بین امیردوست محمد خان و انگلیس) نخواهد بود. امیردوست محمد خان در ایام جنگ و صلح پیشنهاد ایران و یا متفقین او را که برسد، به دولت انگلیس اطلاع خواهد کرد.

ماده دوازدهم: بر علاوه چهار هزار تفنگ که سابقاً داده شده، چهار هزار تفنگ دیگر نیز از طرف حکومت انگلیس در موضع تل به مامورین امیردوست محمد خان تحویل داده میشود.

چنانکه از متن معاهده فوق برمی آید، انگلیسها با سوءاستفاده از مجبوریتهای مالی دوست محمد خان و به بهانه تجاوز ایران و فرانسه بالای افغانستان و همچنان با درک خصلت ذاتی امیرموصوف، با امضای این معاهده، پای دوست محمد خان را در دام تزویر استعماری خویش بستند. یا بعبارة دیگر، راه را برای معاهدات شرم آور "گندمک" و "دیورند" در آینده، باز نگهداشتند.

معاهده گندمک که در سال 1879 میلادی بین امیر محمد یعقوب خان و مقام های هند برتانوی به امضا رسید

مقدمه - این عهد نامه مبنی بر شرایط ذیل بین حکومت برتانیه و والا حضرت محمد یعقوب خان امیر افغانستان و متعلقات آن به غرض اقامه روابط صلح و دوستی منعقد گردید:

- اول: از روزی که این عهد نامه به تصدیق طرفین میرسد، بین حکومت برتانیه و والا حضرت امیر افغانستان و متعلقات آن و جانشینان امیر، صلح و دوستی دایمی برقرار خواهد بود.
- دوم: والا حضرت امیر افغانستان و ملحقات آن متعهد میشود که بعد از تصدیق این معاهده، اعلان عفو عمومی تمام آن کسانی را صادر مینماید که در دوران جنگ به طرفداری اردوی انگلیس کار کرده اند و اینها در هر درجه و مراتبی که باشند، از مجازات و مصادمات محفوظ خواهند بود.
- سوم: امیر افغانستان و ملحقات آن متعهد است که در روابط با حکومت های خارجی پابند مشوره با حکومت برتانیه بوده و با این حکومت عهدی نبندد و سلاح برضد شان نبردارد و در صورت حمله خارجی، امداد نظام و اسلحه و پول انگلیس به غرض دفاع طوری که انگلیس مناسب داند، استعمال خواهد شد. سپاه انگلیس بعد از انجام کار دفاع از افغانستان، به قلمرو برتانوی مراجعت خواهند نمود.
- چهارم: برای حفظ ارتباط نزدیک بین حکومت برتانیه و والا حضرت و هم به غرض حفظ سرحدات مقبوضات والا حضرت، طرفین متعهد میشوند که در کابل یک نماینده انگلیسی با دسته نظامی محافظ در منزل شایان شان خود مقیم خواهد شد و در صورت بروز یک معامله مهم خارجی، برتانیه حق دارد که در سرحدات افغانستان نماینده گان انگلیسی و عساکر محافظ اعزام نماید. در موقع ضروری که مفاد طرفین متصور باشد، والا حضرت امیر افغانستان هم میتواند نماینده ای به دربار گورنر جنرال مقیم نماید. همچنین در سایر جا های هند که رضای طرفین باشد.
- پنجم: حافظت نماینده گان انگلیسی به عهده والا حضرت امیر افغانستان و ملحقات آن است. حکومت انگلیس متعهد است که نماینده گان آن در امور داخلی افغانستان مداخله ننمایند.
- ششم: والا حضرت امیر افغانستان و ملحقات آن از طرف خود و جانشینان خود متعهد میشود که برای رفت و آمد اتباع برتانیه در افغانستان مشکل تراشی ننمایند تا محفوظ بوده و تجارت نمایند.
- هفتم: چون تجارت بین طرفین به طور مسلسل جاری است، والا حضرت امیر افغانستان تعهد میکند که برای حفظ تجار و تسهیل عبور مال التجاره و شاهراه های عمومی، سعی بلیغ به کار برد و در حفظ راه ها بکوشد. برای ترقی تجارت و انتظام راه ها و مالیات تجارتی و غیره، یک قرارداد تجارتی جداگانه در طول یک سال بسته خواهد شد.

- هشتم: به غرض تسهیل در روابط تجارتي و رفت و آمد، طرفین متعهد هستند که از کرم تا کابل یک خط تلگراف به مصرف برتانیه کشیده شده و امیر افغانستان آنرا حفاظت نماید.
- نهم: چون بین هردو حکومت طبق این معاهده دوستی برقرار شده است، حکومت برتانیه شهرهای قندهار و جلال آباد و علاقه‌هایی را که اکنون تحت اشغال قشون برتانوی قرار دارد، تخلیه کرده و واپس می‌سپارد، به استثنای کرم، پشین و سیبی (طبق نقشه ملحقه) که تحت تسلط و انتظام برتانیه است، اما این تسلط دایمی نبوده و مالیات آن بعد از وضع مصارف داخلی، سالانه به امیر افغانستان پرداخته خواهد شد. حکومت برتانیه انتظام می‌چنی و خیبر را که بین پشاور و جلال آباد واقع است، در دست خود می‌گیرد و هم انتظام امور رفت و آمد قبایلی را که در این دو منطقه تعلق دارند، برتانیه به دست خود خواهد داشت.
- دهم: حکومت برتانیه به غرض امداد به والا حضرت امیر تا اختیارات حق خود را حاصل نماید، و هم در مقابل شرایط قبول شده این قرارداد، تعهد میکند که سالانه ششصد هزار روپیه به امیر و جانشینان او بپردازد. این عهد نامه در گندمک بتاریخ 26 می 1879 مطابق 4 جمادی الثانی 1296 هجری منعقد گردید.
- امضای امیر محمد یعقوب خان
- امضای ان. کیوناری افسر سیاسی در امور مخصوص
- امضای لیتن (گورنر جنرال هند)
-
-
-
- بخش اول معاهده "دیورند" که بین امیر عبدالرحمن خان و مقام‌های هند برتانوی به امضا رسید
- مقدمه - معاهده مابین جناب امیر عبدالرحمن خان جی. سی. اس. آی امیر افغانستان و حدود متعلقه آن در یک طرف و سره‌نری مارتیمر دیورند کی. سی. آی. ای. سی. آی. فارن سکرتری دولت عالی هند و نایب و وکیل از جانب دولت عالی طرف دیگر.
- از آنجا که بعضی مسأله‌ها به نسبت سرحد افغانستان به طرف هندوستان برپا شده اند و چنانکه هم جناب امیر صاحب و هم دولت عالی هند خواهش انفصال این مساله به طریق اتفاق دوستانه دارند و خواهش تقرر و تعیین حدود دایره تسلط و اقتدار خود شان دارند تا که در آینده هیچ اختلاف رای و خیال در امر مزبور بین این دو دولت هم عهد و هم پیمان وقوع نیابد، پس به وسیله این نوشته معاهده حسب ذیل نموده است:
- اول: حد شرقی و جنوبی مملکت جناب امیر از واخان تا سرحد ایرانی به درازی خط که در نقشه کشیده شده و آن نقشه همراه عهد نامه ملحق است، خواهد رفت.

- دوم: دولت عالیۀ هند در مملکت هایی که آن طرف این خط به جانب افغانستان واقع میباشند، هیچ وقت مداخله و دست اندازی نخواهد کرد و جناب امیر صاحب نیز در مملکت هایی که بیرون این خط به طرف هندوستان واقع میباشند، هیچ وقت مداخله و دست اندازی نخواهند نمود.
- سوم: پس دولت بهیئۀ برتانیۀ متعهد میشوند که جناب امیر صاحب اسمار و وادی بالای آنرا تا چنگ در قبضۀ خود بدارند و طرف دیگر جناب امیر صاحب متعهد میشوند که هیچ وقت در سوات و باجور و چترال معۀ وادی ارنوی یا با شکل مداخلت و دست اندازی نخواهند کرد. دولت بهیئۀ برتانیۀ نیز متعهد میشوند که مملکت برمل را چنانچه در نقشه مفصل که به جناب امیر صاحب از قبل داده شده نوشته شد، به جناب امیر صاحب واگذار نموده شود و جناب امیر صاحب دست بردار از ادعای خود به باقی ملت و وزیر و داور میباشند و نیز دست بردار از ادعای خود به چاگی میباشند.
- چهارم: این خط سرحد بندی بعد از این به تفصیل نهاده و نشان کاری آن هر جا که ممکن و مطلوب باشد به توسط برتش و افغانی کمشنران کرده خواهد شد و مراد و مقصد کمشنران مذکور این خواهد بود که به اتفاق یکدیگر به یک سرحد موافقت نمایند و آن سرحد حتی الامکان به عینۀ مطابق حد بندی که در نقشه ای که همراه این معاهده ملحق است باید بشود. لیکن محلیه حقوق موجودۀ دهات که به قرب سرحدی میباشند در مد نظر داشته شود.
- پنجم: به نسبت مسالۀ چون جناب امیر صاحب از اغراض خود بر چهارونی جدید انگریزی دست بردار میباشند و حقوق خود را که در آب سرگی تلری به ذریعۀ خرید حاصل نموده اند به دولت برتانیۀ تسلیم مینمایند. بر این حصه سرحد خط حد بندی به حسب ذیل کشیده خواهد شد: خط سرحد بندی از سرکوه سلسله خواجه عمران نزدیک پشاکوئل که در حد مملکت انگریزی میباشند، این طور میروند که مرغۀ چمن و چشمۀ شیراوبه را افغانستان میگذارد، چشمۀ شیراوبه عدل مابین قلعه چمن نو و تهنه افغانی مشهور در آنجا بنام لشکر دهند میگذرد. بعد از این خط حد عدل مابین ریلوی ستیشن و کوهچۀ به میال بلاک میروند و به طرف جنوب گشته گواشه میروند و به تعلق افغانستان میگذرد، دولت بهیئۀ برتانیۀ هیچ مداخلت تا به فاصلۀ نصف ا ز راه مزبور نخواهند نمود.
- ششم: شرایط مزبورۀ این عهد نامه را دولت عالیۀ هند و جناب امیر صاحب افغانستان این طور تصور میکنند که این یک کامل و خاطر خواه فیصله جمیع اصل اختلاف رای و خیال که در بین ایشان به نسبت سرحد مذکور بوده اند، میباشند و هم دولت عالیۀ هند و هم جناب امیر صاحب بر ذمۀ خود میگیرند که انفصال هر اختلافات فقرات جزئی و مثال آن نوع اختلافات که بر آن در آینده افسر های مقررۀ جهت علامت نهی خط حد بندی غور و فکر خواهند نمود به طریق دوستانه نموده

خواهد شد تا که برای آینده حتی الامکان جمیع اسباب شک و شبهه و غلط فهمی مابین دو دولت برداشته و دور کرده شود.

هفتم: چونکه دولت عالیۀ هند از نیک نیتی جناب امیر صاحب به نسبت دولت بهیۀ برتانیۀ تشفی و اطمینان خاطر به طور کامل دارند و خواهش دارند که افغانستان را در حالت خود مختاری و استقلال و قوت ببینند، لهذا دولت مومی الیه هیچ ایراد و اعتراض بر امیر صاحب در باب خریدن و آوردن اسباب جنگ در ملک خود نخواهند کرد و خود دولت موصوف چیزی معاونت امداد به عطیۀ اسباب جنگ خواهند نمود. علاوه بر این، جهت اظهار اعتراف خود شان نسبت به طریقه دوستانه که جناب امیر صاحب در این گفتگو و معامله ظاهر ساخته اند، دولت عالیۀ هند قرار میدهند که بر آن وجه عطیۀ سالانۀ دوازده لک روپیۀ که الان به جناب ممدوح داده میشود، شش لک روپیۀ سالانۀ مزید نموده شود. المرقوم 12 ماه نوامبر 1893 مطابق 2 جمادی الاول 1311 هجری "

بخش دوم معاهده " دیورند " بین امیر عبدالرحمن خان و دولت برتانیۀ مابین جناب امیر عبدالرحمن خان جی.سی.اس.ای امیر افغانستان و حدود متعلقۀ آن در یک طرف، سرهنری مارتیمر دیورند کی.س.آی.ای.سی.اس.ای فارن سکرتری دولت عالیۀ هند و نایب و وکیل از جانب دولت علیه طرف دیگر، از آنجا که دولت بهیۀ برتانیۀ به جانب امیر صاحب اظهار داشته اند که دولت روس اصرار میکنند از برای ایفای کامل عهد نامۀ 1873 مابین روس و انگلند که به واسطۀ آن قرارداد انفصال یافته بود که رود اکسس یعنی دریای آمو از لیک و یکتوریۀ (مشهور به سرکول) طرف مشرق تا ملحق گاه رود کوکچۀ یا رود اکسس باید سرحد شمالی افغانستان باشد و چنانچه دولت بهیۀ برتانیۀ تصور مینمایند که بر خود شان واجب است که عمل موافق این عهد نامه نمایند، هرگاه دولت روس نیز به قرار شرایط مذکور عمل کنند، لهذا جناب امیر عبدالرحمن خان جی.سی.اس.ای امیر افغانستان و حدود متعلقۀ آن از برای اظهار دوستی خود با دولت بهیۀ برتانیۀ و نیز جهت ظاهر ساختن آمادگی برای قبول کردن صلاح و مصلحت دولت بهیۀ در اموراتی که داخل تعلقات خود با دولت های خارجه دارند، به وسیلۀ این نوشته قبول مینمایند و راضی میباشند که ممدوح تمام علاقۀ جاتی که طرف شمالی این حصۀ رود اکسس که در قبضۀ خود دارند، تخلیه نمایند. بر این فهمیدگی و دانسته گی صریح که تمام علاقۀ جات طرف جنوب این حصۀ رود اکسس میباشند و الان در قبضه و تصرف جناب ممدوح نیستند، جناب محتشم الیه را در عوض داده و تسلیم نموده شوند و سرهنری مارتیمر دیورند کی.س.آی.ای.سی.اس.ای فارن سکرتری دولت عالیۀ هند به واسطۀ این نوشته از جانب دولت بهیۀ برتانیۀ اقرار و اعتراف میکنند که تحویل و تسلیم نمودن علاقۀ جات مزبوره واقع طرف جنوب رود اکسس به جناب امیر صاحب

یک شرط واجب و اصلی این تدبیر و معامله میباشد و متعهد میشوند که بند و بست ها همراه دولت روس جهت تحویل و تسلیم نمودن علاقه جات مذکور شمالی و جنوبی دریای آموی جنوب (یعنی اکسس) کرده خواهند شد. فقط المرقوم 12 نوامبر 1893 عیسوی مطابق 2 ماه جمادی الاول 1311 هجری

تبه صره: برخلاف ادعای بعضی از هموطنان ما، امیر از امضای این معاهده تنگین با انگلیسها به هیچ صورت نادم نبوده است، بلکه با اساس مندرجات کتاب "افغانستان در مسیر تاریخ"، در مجلس عامی که پس از امضای معاهده و سپردن بخشهای بزرگی از خاک افغانستان به اجنبی در داخل ارگ شاهی دایر میکند، هم با وجد و غرور سخنرانی مینماید و هم نشان ها و مدال های قدرشناسانه یی توسط درباریان برای "سرموتمیر دیورند" رییس و سایر اعضای هیأت انگلیس میفرستد.

- "... دو روز قبل از حرکت سرموتمیر دیورند از کابل، خواستم نشانهایی به جهت معزی الیه و سایر صاحب منصبهای انگلیس که اجزای سفارت او بودند بفرستم و به جهت اینکه کدام یک خوش اقبالی را حامل این نشان ها قرار بدهم، مجادله دوستانه در میان سپهسالار من و منشی باشی و یکنفر کوتوال فراهم آمد؛ زیرا که تمام آنها اجزای این خدمت را مخصوصاً اسباب افتخار خود میدانستند و مایل بودند که نشانهای مذکور به توسط آنها به صاحب منصبهای انگلیس برسد. " (205)

- و در جای دیگر گراجم به سالهای نخست امارت خویش چنین مینویسد: "... سرلیپل گرفتن و صاحب منصب های انگلیسی که در کابل بودند، نه فقط همین سلطنت مرا از جانب اهالی وطن خود امضا نمودند، بلکه آنها مذاکرات خود را بطور زیرکی و از روی سیاسی دانی به اختتام رسانیدند و خدمت بزرگی به دولت انگلیس و ملت افغانستان نمودند. به اعتقاد من سرلیپل گرفتن در مذاکراتی که با من و اهالی افغانستان نمود و این فقره را به حالت این گونه اتفاق دوستانه رسانید به جهت فواید دولت خود، کمال تدبیر را به عمل آورد و پاداش این خدمات بطور شایستگی به او داده نشد. به خیال من مشارالیه مستحق لقب لرد کابل میباشد، چنانکه رابرت {فرمانده نظامی قوای اشغالگران انگلیس در افغانستان} مستحق لقب لرد قندهار گردید. " (206)

- خواننده عزیز ملاحظه مینماید که امیر، بر اساس بی دردی هایش در قبال وطن و مردم افغانستان و بروفق تملق گویی های تنگین اش در برابر مقام های هند برتانوی، بخود حق میدهد که حتا به و کالت افسران سیاسی - نظامی اشغالگران انگلیسی، تلاش برای اعاده مقام، ارزش و حیثیت آنان در پیشگاه ارباب استعماری خویش بعمل آورد.

- چند ای دل فکر درد بی دوا ی من کئی

- از برای خود چه کردی کز برای من کئی.

- امیر در جای دیگری از خاطرات خودیش می افزاید : "... دولت هندوستان {هند برتانوی} این قدر مایل بود که این طوایف سرحدی {سرحدات جنوب شرقی افغانستان} را از من بگیرند که مامورین مرا عتفاً و به تحدید {تهدید} از بلند خیل و وانه ژوپ اخراج نمودند ... چون نمیخواستم با دولت انگلیس بجنگم و دشمن شوم، به تمام مامورین خود دستور العمل داده بودم که بعد از وصول این اطلاع از جانب مامورین دولت هندوستان که در آن وقت آنجا بودند، فوراً از محل مذکور حرکت نمایند." (207)
- و نیز می افزاید: "در باب ولایت و اخان که جز مملکت من گردیده بود، قرار دادم که تحت محافظت دولت انگلیس باشد؛ چرا که ولایت مذکور از کابل بسیار دور و از مملکت من فرد افتاده بود..." (208)
- "... و من ادعای حقوق خود را در باب استانسیه راه آهن چمن نو و چغایی و باقی وزیرستان و بلند خیل و گرم و افریدی و باجورو و سوات و بنیر و دیرو و چیلان و چترال ترک نمودم... و هردو طغرا قرارداد نامه را در باب سرحداتی که معین شده بود، خودم و اجزاً سفارت مهور و امضا نمودیم و در قرارداد نامه مذکور نیز ذکر شده بود چون دولت افغانستان به ظهور دوستی ادعای خود را در باب بعضی ولایات چنانکه قبلاً مذکور شده است قطع نمود، لهذا بعوض این همراهی، وجه اعانه که سالی دوازده لک روپیه دولت هندوستان تا به حال می پرداخت، بعد از این سالی هجده لک روپیه خواهد داد." (209)
- امیر در کتاب "سفرها و خاطرات" خویش چنین اعتراف میکند: "... در زمان ضعف سلطنت تحت حکمرانی جدم امیر دوست محمد خان، دولت انگلیس این مطلب را غنیمت شمرده بعضی از ولایات را از سرحدات افغانستان مجزا نموده تحت حمایت خود درآورده، مجدداً در ایام امیر شیرعلیخان {؟} و محمد یعقوب خان، جلگه کرّم و دره خیبر و قدری از خاک پشنگ و بعضی نقاط دیگر {را} از افغانستان گرفتند و در زمان حکمرانی خودم هم با وجودی که من قویاً ایستاده گی کردم {؟}، باز اجزاً حکومت لرد لانسدون فرمانفرمای هندوستان مأموران مرا از محل بلند خیل و وزیرستان و سایر نقاط اخراج کردند... و ایستگاه راه آهن چمن نو را هم بدون اجازه من یا اذن ملت من در خاک مملکت من بنا نمودند. اگرچه کاملاً قانع و راضی میباشم؛ زیرا که از آنچه در دوستی با دولت انگلیس باخته ام؛ بیشتر از آن بدست آمده است {؟}..." (210)
- سروده حافظ شیراز در کار امیر عبدالرحمن خان و "جد کبیر" اش چقدر مصداق می یابد که گفت:
- اگر آن ترک شیرازی بدست آرد دل ما را
- به خال هندویش بخشم ثمرقند و بخارا را

- در همینجا بمورد خواهد بود یکی دیگر از دیدہ دریایی های سیاسی امیر و بی حرمتی هایش در حق ملت عزیز افغانستان را از قول خودش بیان نمایم: " دولت هندوستان شروع به مداخله نمودن با سرکرده های سرحدی افغانستان نمود و کوه خوجک را تونل زده راه آهن خود را بطرف چمن نو که نقطه سرحدی افغانستان است، ممتد نمودند و از همان سمت، عساکر خود را هم به سرحد افغانستان نزدیکتر آوردند. مشغول ساختن و استحکامات و تدارکات دیگر به اندازه ای گردیدند که افغانهای جاهل و بی تربیت اشتها را دادند که راه آهن انگلیس ها عموماً قریب داخل قندهار میشود و لشکر انگلیس به کابل حمله می آورد، لهذا لازم است که ما هم به جهت جهاد حاضر باشیم..." (211)

- در مورد ننگین بودن و ضد ملی بودن معاهده " دیورند " نه تنها که ملت افغانستان یک پارچه موافق اند، بلکه حتا برخی از منابع انگلیسی نیز بر بیهوده بودن آن تأکید کرده اند. چنانکه " سرفرایزرتایتلر " یکی از دیپلمات های سرشناس انگلیس و سفیر آن کشور در افغانستان در کتاب خویش تحت عنوان " افغانستان " راجع به خط " دیورند " با صراحت مینویسد که " خط دیورند یک سمبول خشک مصالحه و مظهر یک سیاست بی منطقی بود " و همچنان می افزاید که: " خط دیورند نسبت به محاسن، معایب بسیاری دارد و از نقطه نظر انتوگرافی (مردم شناسی) و نظامی و جغرافیایی، غیر منطقی است. " و همین دیپلمات مشهور انگلیسی با صراحت اظهار میدارد که " حیرانی است که چطور امیر عبدالرحمن خان آنرا قبول کرده است ؟ " (212)

- در صفحه (33) کتاب " پشتونستان، چالش سیاسی افغانستان و پاکستان " به نقل از " افغانستان در مسیر تاریخ " آمده است: "...امیر عبدالرحمن خان با آنهمه هوش و قوتی که داشت، معاهده دیورند را امضا نمود. معاهده بی که میتوان آنرا در بین معاهدات، " معاهده ملانصرالدین " نام نهاد؛ زیرا دولت انگلیس علاقه های مسلم و عملاً داخل افغانستان را که ملکیت افغانستان شناخته شود، در حالیکه امیر آن خاکهای افغانستان را که در زیر تسلط انگلیس نرفته بودند با تقریباً سه میلیون نفوس آن مال و ملک دشمن شناخت. امیر عبدالرحمن خان در سال 1880 فقط به غرض استقرار تاج و تخت شخصی خود از استقلال و خاکهای افغانستان در برابر انگلیس گذشت و در سال 1893 باز برای حفظ تاج و تخت خود، عمل سابق را تکرار کرد. "

- معاهده سال 1905 بین امیر حبیب الله " سراج الملت ... "

- و مقام های هند برتانوی

- بسم الله الرحمن الرحيم. اعليحضرت سراج الملت والدين امير حبيب الله خان پادشاه مستقل (؟) مملکت افغانستان و توابع آن از یکطرف و جناب سر لوئیس ویلیام دین،

وزیر امور خارجه دولت با عظمت هندوستان و نماینده محترم دولت پادشاهی انگلستان از طرف دیگر. اعلی حضرت پادشاه فوق الذکر به این وسیله قبول میفرماید که در مسایل جزئی و کلی عهد نامه راجع به امور داخلی و خارجی و قراردادی که والا حضرت پدرم ضیا الملت و الدین نورالله مرقده با دولت علیه انگلیس منعقد نموده و عمل شده است، من نیز همانها را قبول نموده عمل خواهم نمود و مخالف آن رفتار نخواهد شد. همچنان سرلویس ویلیام دین به این وسیله قبول مینمایند که همان عهد نامه و تعهد که دولت علیه انگلستان با پدر مرحوم اعلی حضرت سراج الملت و الدین، والا حضرت ضیا الملت و الدین راجع به امور داخلی و خارجی و غیره منعقد نموده، من آنها را به اعتبار خود باقی می دانم و می نویسم که دولت انگلستان مخالف آنها به هیچ وجه رفتار نخواهد نمود.

- بتاريخ روز سه شنبه چهاردهم محرم الحرام 1323 هجری مطابق 21 مارچ 1905 میلادی در کابل مهر و امضا شد.

- امیر حبیب الله خان سرلویس ویلیام دین

- در اخیر، برای آنکه خواننده بتواند یکبار دیگر به خیانت های بزرگ ملی امیران دست نشانده افغانستان، چاکری آنها به اجنبی و فروش خاکهای کشور در مراحل مختلف به استعمار هند برتانوی پی برد، اینک گذرشتانده یی میکنیم به تسلسل تاریخی و طنفروشی و تجزیه افغانستان توسط امیران بی مقدار افغانستان:

- "با انحطاط دولت ابدالی و استقرار دولت محمد زایی، حدود کشور افغانستان از هر طرف، مخصوصاً از جهه شرق و جنوب قیچی شده رفت تا شکل کنونی اختیار نمود و از سواحل بحر و رود سند عقب زده شد، محاط به خشکی گردید. بدین ترتیب که در دوره شاه محمود ابدالی ولایت خراسان در شمال مغرب افغانستان در سال 1803 به حکومت سیک پنجاب گذاشته شد، ولایت ملتان در سال 1818 بدست حکومت سیک افتاد، در دوره محمد زایی ولایت کشمیر در سال 1819 به دولت پنجاب ملحق شد، ولایت دیره غازی خان در سال 1821 به پنجاب گذاشته شد، ولایت دیره اسماعیل خان در سال 1821 بدست سیک افتاد، ولایت پیشاور را در سال 1823 سیک اشغال نمود، ولایت سند را در سال 1843 دولت انگلیس گرفت، ولایت بلوچستان را در سالهای 1854 تا 1876 حکومت انگلیس تصرف نمود، ولایت مرو را در سال 1884 دولت روس تزار گرفت، علاقه های شال، فوشنج تا کوژک، کورم و لندی کوتل در سال 1878 طبق معاهده گندمک از طرف امیر محمد یعقوب به انگلیس داده شد، ولایات سوات، باجور، چترال و علاقه های درنوی، وزیری، داور، چاگی و چمن در سال 1893 طبق معاهده دیورند از طرف عبدالرحمن خان به انگلیسها داده شد. " (213)

منابع و مأخذ

- (1) احمد شاه بابا - صفحه 45 - تألیف میر غلام محمد غبار - چاپ پشاور
- (2) رقابت روس و انگلیس در ایران و افغانستان - چاپ تهران
- (3) همان اثر - صفحه 43
- (4) گلشن امارت - تألیف نور محمد نوری
- (5) همان اثر
- (6) همان اثر - صفحه 197
- (7) تاج التواریخ - خاطرات امیر عبدالرحمن خان
- (8) همان اثر
- (9) پادشاهان متأخر افغانستان - تألیف یعقوب علی خافی - صفحه 508
- (10) عین الوقایع - صفحه 131 - تألیف محمد یوسف ریاضی هروی - چاپ تهران
- (11) همان اثر - صفحه 132
- (12) تاریخ معاصر افغانستان - صفحه 184 - تألیف محمد ابراهیم عطایی
- (13) همان اثر
- (14) همان اثر
- (15) تاج التواریخ - صفحات 198-199
- (16) همان اثر
- (17) همان اثر - صفحه 45
- (18) همان اثر
- (19) بررسی اوضاع سیاسی آسیای مرکزی - صفحات 47-48 - تألیف داکتر عبدالغنی هندی
- (20) تاریخ روابط سیاسی افغانستان - صفحه 19
- (21) تاج التواریخ
- (22) سفرها و خاطرات امیر عبدالرحمن خان - صفحه 414

- (23) تاريخ روابط سياسی افغانستان از زمان عبدالرحمن تا استقلال - صفحه 22
- (24) سفرها و خاطرات عبدالرحمن خان
- (25) افغانستان در پنج قرن اخير - صفحه 391 - تأليف مير محمد صديق فرهنگ
- (26) سراج التواريخ - جلد سوم - تأليف فيض محمد كاتب
- (27) تاج التواريخ - صفحه 250
- (28) سراج التواريخ - جلد سوم - بخش اول - صفحه 372
- (29) سفرها و خاطرات عبدالرحمن خان - صفحه 424
- (30) افغانستان در مسير تاريخ - تأليف مير غلام محمد غبار
- (31) همان اثر
- (32) سراج التواريخ
- (33) تاج التواريخ
- (34) افغانستان در پنج قرن اخير - جلد اول - صفحه 433 - چاپ پشاور
- (35) افغانستان در قرن بيست... صفحه 15 - تأليف داکتر محمد حيدر
- (36) افغانستان در مسير تاريخ - تأليف مير غلام محمد غبار
- (37) همان اثر
- (38) سراج التواريخ - جلد چهارم - بخش نخست - صفحات 221-222
- (39) همان اثر - صفحات 509-510
- (40) تاج التواريخ - صفحات 223-224
- (41) همان اثر
- (42) همان اثر
- (43) سراج التواريخ - صفحه 222
- (44) همان اثر - صفحه 114
- (45) همان اثر
- (46) همان اثر

- (47) سراج التواریخ - جلد چهارم - بخش دوم - صفحه 32
- (48) سراج التواریخ - جلد سوم - صفحه 964
- (49) سراج التواریخ - جلد سوم - صفحه 121
- (50) سراج التواریخ - جلد چهارم - صفحات 532-632
- (51) همان اثر - صفحه 554
- (52) همان اثر - همان صفحه
- (53) سراج التواریخ - جلد سوم - بخش اول - صفحه 629
- (54) سراج التواریخ - جلد چهارم - بخش نخست - صفحات 502 تا 505
- (55) همان اثر
- (56) همان اثر
- (57) از امیر کبیر تا رهبر کبیر - تألیف عبدالحق مجددی
- (58) همان اثر
- (59) سراج التواریخ - جلد سوم
- (60) افغانستان از شاه شجاع الملک تا ببرک کارمل - تألیف پیکار پامیر
- (61) تاج التواریخ - صفحه 367
- (62) سراج التواریخ - جلد سوم - صفحه 894
- (63) همان اثر - صفحه 151
- (64) همان اثر - صفحه 153
- (65) سفرها و خاطرات امیر عبدالرحمن خان - صفحه 497
- (66) همان اثر - صفحه 417
- (67) سراج التواریخ - جلد سوم - بخش نخست - صفحه 276
- (68) تاریخ روابط سیاسی افغانستان - صفحه 30
- (69) سراج التواریخ - جلد سوم
- (70) همان اثر

- (71) تاج التواريخ - صفحه 445
- (72) همان اثر - صفحه 442
- (73) عین الوقایع - صفحات 179-180
- (74) سراج التواريخ - جلد سوم - بخش اول - صفحات 167-168
- (75) سراج التواريخ - جلد دوم - صفحه 303
- (76) استفاده ابزاری از دین اسلام - تألیف نصیر مهرین
- (77) همان اثر
- (78) همان اثر
- (79) تاج التواريخ - صفحات 174-175
- (80) همان اثر - صفحه 176
- (81) سراج التواريخ - جلد دوم - صفحه 373
- (82) بررسی اوضاع سیاسی آسیای مرکز - تألیف داکتر عبدالغنی هندی - صفحه 35 - چاپ کابل
- (83) همان اثر - صفحه 36
- (84) همان اثر - صفحه 37
- (85) همان اثر - همان صفحه
- (86) تاج التواريخ
- (87) بررسی اوضاع سیاسی آسیای مرکزی - صفحات 51-52
- (88) پادشاهان متأخر افغانستان - صفحه 515
- (89) سراج التواريخ - جلد چهارم
- (90) سراج التواريخ - جلد سوم - بخش اول - صفحه 449
- (91) عین الوقایع - صفحه 244
- (92) سراج التواريخ - جلد سوم - بخش اول - صفحه 585
- (93) همان اثر - صفحه 577
- (94) ظهور و سقوط اعلیحضرت امان الله خان - تألیف پیکار پامیر

- (95) سراج التواریخ
- (96) همان اثر
- (97) سراج التواریخ - جلد چهارم - بخش نخست - صفحه 489
- (98) سراج التواریخ - جلد دوم
- (100) همان اثر
- (101) سراج التواریخ - تتمه جلد سوم
- (102) سراج التواریخ - جلد سوم - بخش اول - صفحه 582
- (103) افغانستان از شاه شجاع الملک تا ببرک کارمل - صفحات 75-76 - تألیف پیکار پامیر
- (104) عین الوقایع - صفحات 243-244
- (105) افغانستان قبل از مشروطیت - صفحات 244-245 - تألیف داکتر ابرالدین حشمت - چاپ کانادا
- (106) بررسی اوضاع سیاسی آسیای مرکز - صفحه 49 - تألیف داکتر عبدالغنی
- (107) سراج التواریخ - جلد چهارم - صفحات 528-529
- (108) افغانستان از شاه شجاع الملک تا ببرک کارمل - تألیف پیکار پامیر
- (109) افغانستان در مسیر تاریخ - صفحه 652 - چاپ کابل
- (110) خاطرات میر محمد صدیق فرهنگ - صفحه 15 - چاپ کابل
- (111) طالبان - اسلام - نفت - صفحه 26 - تألیف احمد رشید - چاپ کابل
- (112) افغانستان در قرن بیست - صفحه 16
- (113) همان اثر
- (114) همان اثر - صفحه 464
- (115) همان اثر - صفحه 465
- (116) همان اثر - صفحات 408-409
- (117) افغانستان در مسیر تاریخ - صفحات 652-653
- (118) سراج التواریخ - جلد سوم - بخش اول - صفحه 350

- (119) همان اثر - صفحه 378
- (120) همان اثر
- (121) همان اثر
- (122) همان اثر
- (123) همان اثر
- (124) همان اثر
- (125) همان اثر
- (126) همان اثر
- (127) همان اثر
- (128) همان اثر
- (129) سراج التواریخ - تتمه جلد سوم - صفحه 335
- (130) همان اثر - صفحه 378
- (131) سراج التواریخ - جلد سوم - بخش اول
- (132) همان اثر
- (133) همان اثر
- (134) همان اثر
- (135) همان اثر - صفحه 607
- (136) همان اثر - صفحه 663
- (137) همان اثر
- (138) بررسی اوضاع سیاسی آسیای مرکزی - تألیف داکتر عبدالغنی
- (139) افغانستان در مسیر تاریخ
- (140) سراج التواریخ - جلد سوم
- (141) همان اثر
- (142) کله منارها - انتشارات شورای فرهنگی مجاهدین - کویته

- (143) همان اثر
- (144) همان اثر- صفحه 87
- (145) تاج التواریخ- صفحه 265
- (146) سراج التواریخ- جلد سوم- صفحه 90
- (147) تاج التواریخ
- (148) اغانستان در مسیر تاریخ- صفحه 669
- (149) عین الوقایع- صفحه 221
- (150) سراج التواریخ- جلد سوم- بخش اول- صفحه 748
- (151) همان اثر- صفحه 728
- (152) همان اثر- صفحه 724
- (153) همان اثر- صفحه 666
- (154) عین الوقایع- صفحه 214
- (155) کله منارها- صفحه 148
- (156) همان اثر- به نقل از سراج التواریخ- صفحه 354
- (157) همان اثر- صفحه 229
- (158) پادشاهان متأخر افغانستان- صفحه 521
- (159) تاج التواریخ
- (160) تاریخ هزاره (مُغل)- صفحه 152- تألیف عزیز طغیان
- (161) همان اثر- صفحه 120
- (162) همان اثر- صفحه 182
- (163) سراج التواریخ- جلد چهارم- بخش اول
- (164) همان اثر- صفحه 41
- (165) همان اثر- صفحه 33
- (166) همان اثر- صفحه 52

- (167) همان اثر- صفحه 53
- (168) همان اثر- صفحه 9
- (169) همان اثر- صفحه 11
- (170) همان اثر- صفحه 30
- (171) سراج التواريخ- جلد سوم- بخش اول- صفحه 360
- (172) کله منارها- صفحه 193
- (173) سراج التواريخ- جلد سوم- بخش اول- صفحه 288
- (174) همان اثر- صفحات 193-194
- (175) اسناد جنایت- مزدور و خاکفروشی امير عبدالرحمن در آینه تاریخ- نوشته عباس دلجو- ماه نوامبر 2012م
- (176) همان اثر- صفحه 68
- (177) همان اثر
- (178) سراج التواريخ- تتمه جلد سوم- صفحه 300
- (179) سراج التواريخ- جلد سوم- صفحه 401
- (180) همان اثر- صفحه 138
- (181) همان اثر- صفحه 215
- (182) همان اثر- صفحه 523
- (183) همان اثر- صفحه 122
- (184) همان اثر
- (185) تاج التواريخ
- (186) همان اثر- صفحه 241
- (187) سراج التواريخ- جلد سوم- صفحه 158
- (188) تاج التواريخ- صفحه 655
- (189) تاج التواريخ- صفحات 400-401
- (190) همان اثر

- (191) سراج التواریخ - تتمه جلد سوم
- (192) سراج التواریخ - جلد سوم - بخش اول - صفحه 383
- (193) همان اثر - صفحه 240
- (194) تاج التواریخ - صفحه 65
- (195) تاریخ روابط سیاسی افغانستان - صفحه 230
- (196) سراج التواریخ - جلد سوم - بخش اول - صفحه 157
- (197) همان اثر - صفحات 150-151
- (198) همان اثر - صفحه 399
- (199) تاریخ معاصر افغانستان - صفحه 196
- (200) سفرها و خاطرات امیر عبدالرحمن خان - صفحه 435
- (201) همان اثر - صفحه 437
- (202) همان اثر - صفحه 406
- (203) تاج التواریخ - صفحه 237
- (204) همان اثر - صفحه 402
- (205) سفرها و خاطرات امیر - صفحه 454
- (206) همان اثر - صفحه 415
- (207) همان اثر - صفحه 450
- (208) همان اثر - صفحه 452
- (209) همان اثر - صفحه 453
- (210) سفرها و خاطرات امیر - صفحه 525
- (211) همان اثر - صفحه 431
- (212) افغانستان در راه آزادی - تألیف نجیب الله تروایانا و عبدالشکور حکم
- (213) افغانستان در مسیر تاریخ - تألیف میر غلام محمد غبار